

نشریه مرکز فرهنگی - اجتماعی سراج

سراج

ویژه نهمین سالگرد شهادت رهبر شهید

سال یازدهم / شماره مسلسل ۲۰ / بهار ۱۳۸۳

♦ ماهیت رهبری شهید مزاری

♦ خط سیاسی شهید مزاری

♦ شهید مزاری و خودبازی اجتماعی

♦ بنیادهای نابرابری اجتماعی در افغانستان

♦ شهید مزاری و تحول فرهنگ سیاسی

♦ غم هجران

♦ کاتب، مورخ دورانندیش...

♦ جامعه هزاره و بحران رهبری

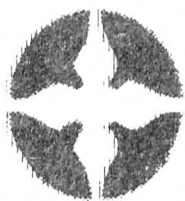
♦ علل ناکارآمدی دولت انتقالی

♦ افغانستان، دموکراسی و حدیث حیرت

♦ نگاهی به دوران پس از طالبان

گرچه من خود زعدم دلخوش و خندان زادم
عشق آموخت مرا شکل دیگر خندیدن





سال یازدهم - شماره ۲۰ - بهار ۱۳۸۳
Vol.11, No.20, Spring 1383/2004

نشریه مرکز
فرهنگی - اجتماعی سراج

فصلنامه‌ای در حوزه‌های: سیاست، فرهنگ، تاریخ و اندیشه

- صاحب امتیاز: مرکز فرهنگی - اجتماعی سراج، شعبه‌ی مزار شریف
- مدیر مسئول: محمد علی جویا
- سر دبیر: یار محمد باقری
- معاون مدیر مسئول: ناظر حسین زکی
- مدیر اجرایی: قاسم علی رحمانی

زیر نظر هیات تحریریه

- سراج از آثاری که مستند و با روش علمی تدوین شده باشد، استقبال می‌کند
- سراج در ویرایش مطالب آزاد است.
- مقالات و مضامین ارائه شده الزاماً بیانگر دیدگاه سراج نیست.
- استفاده از مطالب سراج با ذکر منبع آزاد است.

آدرس: افغانستان: مزار شریف - جاده‌ی رهبر شهید - سرک پل هوایی - جنب هتل
آرزو - خانه‌ی نمبر ۷. کابل - دهبوری - چهار راهی دهبوری (برج برق) - به طرف پل
جمهوری - خانه‌ی نمبر ۱۶۷۳.

ایران: قم - صندوق پستی ۴۱۹۸ - ۳۷۱۸۵

☎ ۷۷۴۱۸۹۸ - فکس: ۷۷۴۱۱۰۹

پست الکترونیک:

E-mail: Seraj83-af@yahoo.com

حروفچینی و صفحه آرایی: خدمات کامپیوتری عظیمی - ☎ ۸۸۲۵۳۶۳ - ۷۷۴۳۵۸۲

قیمت ۵۰ افغانی

مطالب این شماره:

بخش اول: شهید مزاری از نگاه اندیشمندان

- ۸ شهید مزاری و تحول فرهنگ سیاسی
۱۷ تابوهای عالم سیاست
۲۷ ملت سازی در اندیشه‌ی شهید مزاری (ره)
۴۶ خط سیاسی مزاری
۶۵ ماهیت رهبری شهید مزاری (ره)

بخش دوم: جامعه‌هزاره و رهبری شهید مزاری

- ۸۴ بنیادهای نابرابری اجتماعی در افغانستان
۹۶ مزاری و خود بازاری اجتماعی
۱۲۴ جریان عدالت خواهی: پروسه‌ی ناتمام
جامعه هزاره: رهبری شهید مزاری، بحران رهبری و فروپاشی
اجتماعی
۱۵۰

بخش سوم:

اندیشه

- ۱۷۶ افغانستان، دموکراسی و حدیث خیریت
۱۹۸ نگاهی به دوران پس از طالبان
۲۲۱ علل ناکارآمدی دولت انتقالی افغانستان
۲۴۴ ملا فیض محمد «کاتب هزاره»
۳۴۴ مؤرخ دوران‌دیش و هدفدار افغانستان
۲۸۲ شهید مزاری از شهید بلخی می‌گوید

بخش چهارم:

پژوای احساس

- ۳۰۴ من و غم هجران تو
۳۱۰ دکلمه‌ای از
۳۱۰ زینب مزاری
۳۱۳ کوره راه
۳۱۶ تعویذ

بسمه تعالی



سر مقاله

آرمان عدالت و برابری از مقولاتی است که پیوسته در زندگی اجتماعی انسان مطرح بوده و بشر از دوره‌ای که لزوم زیست با همی و ضرورت صلح و حیات توأم با مسالمت و ثبات را درک کرده است، بر اهمیت این آرزو نیز، پی برده است. تاریخ زندگی انسان در ستیز برای آزادی و عدالت خلاصه می‌گردد. تحقق عدالت اجتماعی به همین دلیل از والاترین اهداف جنبش‌های اصیل اجتماعی در تاریخ است. در گذشته، کمتر آرزو و آرمانی تا این سر حد قداست و جذابیت داشته است و انسانها در راه نیل به این آرمان بزرگ، ایثارها و مقاومت‌های ستودنی را در تاریخ ثبت نموده‌اند.

بدون تردید، تقلیل رنج کارگران استثمار شده و بهبودی نسبی وضعیت زندگی این طبقه در جهان مدرن، برآیند سالها مبارزه جنبشهای کارگری و مساوات طلبانه در جهان است. لغو نظام آپارتاید، تصویب کنوانسیون‌های بین‌المللی حاوی برابری جنسیتی و تأکید بر حقوق بشر و... از پیامدهای پیکار ستودنی جنبشهای ضد نژاد پرستی و فمینیستی در دنیا است که جملگی بیانگر حرکت آگاهانه و توأم با شتاب انسان به سوی عدالت و برابری است حرکتی که با تمامی ابزارها و ظرفیت‌ها بنیادهای اساسی نابرابری اجتماعی را در هم می‌کوبد و اندیشه‌های تفکیک انسان را بر مبنای نژاد، جنسیت و تعلقات دینی و مذهبی نمی‌پذیرد.

در کشور ما به دلیل سلطه‌ای طولانی فرهنگ مناقض آزادی و برابری اجتماعی، نیاز به عدالت و آزادی بیشتر از دیگر نقاط جهان، محسوس بوده است و جنبش‌های فراوانی برای تحقق این آرمان به وجود آمده و در مقاطع مختلف تاریخ این سرزمین ستم آباد، شاهد مقاومتها و حرکت‌هایی بوده‌ایم که برای محو نابرابری‌های اجتماعی و برقراری عدالت اجتماعی و استقرار نظام سیاسی مبتنی بر قانون و ارادی آزاد مردم، ظهور کرده‌اند و حماسه‌های جاودانه‌ای را در ستیز با جبهه‌های ضد برابری، به وجود آورده‌اند. تأثیر پذیری این جنبش‌ها از نهضت‌ها و مقاومت‌های مشابه در دیگر کشورها واقعیتی نیست که قابل کتمان باشد اما این امر در اصل جذابیت و محبوبیت آرمان برابری ارتباط نمی‌گیرد.

واقعیت این است که عدالت خواهی یک نیاز روحی انسان آزاد و به خود آگاهی رسیده است و خصلتی است که از عمق سرشت او نشأت می‌گیرد. مقاومت بی‌بدیل و ستودنی شهید مزاری در کابل، تداوم جنبش‌های ضد تبعیض و نابرابری اجتماعی در افغانستان را تبارز می‌داد. و زیباترین حماسه‌ها و مقاومتها را در راه استقرار یک نظام سیاسی و اجتماعی عادلانه و متعهد به اصل برابری انسان و مخالف تبعیض و نابرابری، در صفحات افتخارات تاریخ ما به ثبت رساند. ماهیت این جنبش عظیم اجتماعی امروزه به صورت یک متنی در آمده است که هر اندیشمند و متفکری از آن تفسیر خاص خود را ارائه می‌دهد.

گرچند مردم ما در اثر رشادتها و مجاهدتهای فرزندان پیکارگر خود، و حمایت جامعه‌ی جهانی برای نخستین بار نظام سیاسی جانبدار آرمان عدالت را در کشور مستقر ساخته‌اند و در وضع قانون اساسی مبتنی بر عدالت اجتماعی و برابری حقوقی اتباع کشور، گام اول را در این راستا، برداشته‌اند.

اما واقعیت این است که تنها با حضور انسانهای متعهد به اصل برابری در عرصه‌ی اجرائی است که یک قانون اساسی می‌تواند حلّ معضل کند و اساس بی‌عدالتی و شالوده‌نابرابری را منهدم گرداند. همانگونه که عینیت یافتن دموکراسی



منوط به وجود انسان‌های دموکرات و معتقد و متعهد به مردم سالاری است، عملیاتی شدن قانون اساسی عادلانه نیز، متصدیان برخوردار از انصاف و شیفته‌ی عدالت اجتماعی لازم دارد. و این امر رسالت نخبگان فکری و روشنفکران جامعه ما را خطرتر می‌سازد و بر سنگینی مسئولیت میراث داران جنبش عدالت خواهی در کشور می‌افزاید.

سراج به دلیل تعهدی که به آرمان عدالت دارد، این شماره خود را به مناسبت نهمین سالگرد شهادت رهبر شهید به مضامینی که به نحوی به این آرمان ارتباط می‌یابند، اختصاص داده است. و از فرهیختگان و دانشجویانی که با ارائه مقالات‌شان در این زمینه، به یاری سراج شتافتند، کمال سپاس را داریم. قابل یادآوری است که بخشی از این مقالات محصول سمینار «مزاری، بازخوانی یک آرمان» می‌باشد که در دانشگاه قم ترتیب یافته بود.





بخش یک



شهید مزاری
از نگاه اندیشمندان



شهید مزاری و تحول فرهنگ سیاسی

□ سخنرانی داکتر جواد صالحی

تذکر:

آنچه در ذیل مطالعه می‌فرمایید متن سخنرانی داکتر جواد صالحی در سمینار «مزاری بازخوانی یک آرمان» می‌باشد که به صورت یک مقاله ارائه شده بود، اما از آنجا که مقاله‌ی ایشان به دست ما نرسید چکیده آن را از سخنرانی ایشان پیاده کرده در اختیار خوانندگان محترم مجله‌ی سراج قرار می‌دهیم.

اداره‌ی سراج

قبل از ورود به بحث یک نکته، روشی را می‌خواهم عرض کنم و آن اینکه به طور اصولی نظریه‌های دانشمندان علمی، سیاسی و اجتماعی و فلسفی به دو دسته تقسیم می‌شود:

- ۱- نظریه‌های علمی که به دنبال بررسی روابط پایدار میان متغیرهای اجتماعی هستند. مثلاً نقش فقر در دزدی، ثروت در ثبات و بی‌ثباتی و مفاهیم از این قبیل.
- ۲- نظریه‌های هنجاری که دانشمندان عموماً و فیلسوفان سیاسی - اجتماعی با توجه به آن جهان بینی که دارند، یعنی شناختی که از انسان، جامعه، تاریخ و روابط اینها دارند، یک تجویزی در رابطه با جامعه ایده‌آل و افراد ایده‌آل و شخصیت

مطلوب ارائه می‌کند.

اما هر کدام از این دو نوع نظریه دارای دو بعد است: بعد محتوای و بعد بیانی، که رهبران جنبش‌های اجتماعی را اگر بخواهیم در این قالب مقایسه کنیم اندیشه‌های آنها نه نظریه‌های علمی می‌تواند باشد و نه نظریه‌های هنجاری.

پس بنابراین سئوالی که مطرح است این است که نظریه‌های جنبش‌های اجتماعی به چند معنا است و بالخصوص نظریه‌های شهید مزاری به چه معنا است؟ و آیا اصولاً نظریه‌های شهید مزاری که در یک شرایط خاصی مطرح شد در شرایط فعلی که در حال ثبات، امنیت، سازندگی و صلح و دوستی و تفاهم هستیم، کاربرد دارد یا نه؟

در جواب باید عرض کنیم که نظریه‌ها چه علمی و چه هنجاری، دو بعد دارند؛ محتوایی و بیانی. نظریه‌های سیاسی - اجتماعی نه به صورت نظریه‌های علمی منظم هستند و نه به شکل نظریه‌های هنجاری، بلکه اینها اهداف، آرمان‌ها و ایده‌آل‌های مطلوب یک جامعه هستند، به خاطر ارزش‌های که در این اندیشه‌ها مطرح است، پیروان یک رهبر جنبش اجتماعی، پیروان یک اندیشه متناسب با شرایط اجتماعی متفاوتی که در طول زمان شکل می‌گیرد. قالب‌های بیانی نظریه‌های علمی و یا هنجاری را می‌گیرد و با آن قالب‌ها نظریه‌های جنبش‌های اجتماعی را بیان می‌کنند. یعنی قالب‌ها را از نظریه‌های علمی و نظریه‌های هنجاری می‌گیرد، اما محتوا را از نظریه‌های جنبش‌های اجتماعی از این طریق است که هم آن اهداف، آرمان و ایده‌آل‌های رهبران به مرور زمان ثبات و دوام پیدا می‌کند و هم متناسب با زمان خودش قالب بیان خود را ارائه می‌کند.

مثلاً شما مارکسیسم را در نظر بگیرید که در یک زمان و شرایط اجتماعی خاصی مطرح شد، اما امروزه حرف مارکسیسم به طور کلی، اصلاً مطرح نیست. در نظریه‌های علمی شما اگر بحثی از مارکسیسم داشته باشید، باید بگویید که مارکسیسم ساختارگرا، مارکسیسم اقتصادگرا، مارکسیسم اومانیست و... قالب‌های





بیان متفاوت شده. اما آن اندیشه اصلی حفظ گردیده است.

در مورد شهید مزاری (ره) قالب‌های بیانی را می‌توانیم از نظریه‌های علمی بگیریم اما ایده‌آل‌ها و آرمان‌های شهید مزاری، ایده‌آل‌ها و آرمان‌های است که یک ملت به خاطر آن مبارزه کرده است و جنگیده است.

و اما آن بحث اصلی یعنی شهید مزاری (ره) و تحول فرهنگ سیاسی: اصولاً فرهنگ مجموعه‌ای پیوسته‌ای است که از شیوه‌های تفکر، احساس و عمل. یعنی فرهنگ یک جامعه هم فکر یک جامعه هم احساس و هم عمل یک جامعه را می‌سازد. مثلاً در رابطه با اینکه جامعه چیست؟ جامعه مطلوب چیست؟ اینها از طریق فرهنگ به ما منتقل می‌شود.

اینکه آزادی خوب است یا نه؟ عدالت خوب است یا نه؟ مرز عدالت کجاست و مرز آزادی کجا است؟ شهادت‌طلبی مطلوب است یا نه؟ اینها همه از طریق فرهنگ به ما می‌رسد. اگر ما در یک فرهنگ متفاوت از فرهنگ شیعی به دنیا آمده بودیم، نگرش‌های متفاوت می‌داشتیم در ارتباط با احساس نیز، اینکه ما از چه خوش‌مان بیاید و از چه بدمان بیاید - چه مطلوب است و چه مطلوب نیست؟ چه چیز ارزش هزینه کردن دارد و چه چیز ندارد، اینها نیز از طریق فرهنگ منتقل می‌شود.

بعد شکل‌گیری احساس و تفکر عمل خود به خود به دنبالش می‌آید، به تعبیری - فرهنگ سیاسی آن چیزی است که شخصیت ما را می‌سازد و فرهنگ‌های مختلف آن قالب‌های شخصیتی متفاوت است. اما فرهنگ سیاسی دو جزء دارد «فرهنگ» و «سیاست»، فرهنگ را عرض کردم.

در سیاست دیدگاه‌های مختلفی وجود دارد. اینکه موضوع علم سیاست قدرت است، حکومت است، دولت است، قدرت سیاسی است، نگرش‌های متفاوتی مطرح است.

اما آن چیزی که سؤال اساسی و پایداری است که هنوز هم حل نشده و از زمان اسطوره‌های قبل از زمان ارسطو و افلاطون در یونان باستان و همچنین در قرون



وسطا و نیز در قرون جدید افکار دانشمندان را شکل داده است، این است که حکومت ناشی از کیست؟ ناشی از خداوند است؟ ناشی از طبقه است؟ ناشی از مردم است؟ و...؟ این سئوالی است بسیار اساسی در فلسفه سیاسی.

سئوال دیگر این است که توسط چه کسی این حاکمیت اعمال گردد. اعمال کننده‌ی حاکمیت هم خودش می‌تواند تغییرات بنیادین در فلسفه سیاسی ایجاد کند و نیز به نفع چه کسی؟ قوم خاص، گروه خاص، منطقه خاص، نژاد خاص، دسته یا افراد خاص؟

بنابراین فرهنگ سیاسی عبارت است از شیوه‌ی تفکر، احساس و عمل یک جامعه و یک گروه در مورد اینکه حکومت ناشی از کجا است و توسط چه کسی باید اعمال شود و به نفع چه کسی باید باشد؟ و بر همین اساس است که رابطه‌ی فرهنگ و نظام سیاسی رابطه تنگاتنگ است. یعنی هر نظام سیاسی متناسب با یک فرهنگی خاص است. شما نمی‌توانید نظام مردم سالار را در فرهنگ قبیله‌ای ایجاد کنید. شما نمی‌توانید در یک فرهنگ قبیله‌ای تعدد احزاب داشته باشید، مشارکت اجتماعی داشته باشید، آزادی سیاسی داشته باشید، بر همین اساس دانشمندان علوم سیاسی، فرهنگ سیاسی را به سه نوع تقسیم کرده‌اند:



فرهنگ سیاسی محدود

فرهنگ سیاسی تبعی

فرهنگ سیاسی مشارکتی

فرهنگ سیاسی محدود آن فرهنگی است که مردم هیچ احساسی و شناختی نسبت به نظام سیاسی ندارند و هیچگونه تصویری از اینکه بتواند تأثیری بر سیاست و حکومت داشته باشد از خود ندارد.

فرهنگ تبعی فرهنگی است که مردم نسبت به نظام سیاسی آشنایی دارند و تصور از خود هم دارند اما احساس این را که بتوانند مؤثر باشند و تقاضای خود را به سطح نظام منتقل کنند در اینها وجود ندارد.



فرهنگ مشارکتی فرهنگی است آگاه و مؤثر، هم مردم از خود و نظام سیاسی شناخت دارند و هم این اعتماد را دارند که می‌توانند تقاضای خود را مطرح کنند. در افغانستان ویژگی اصلی فرهنگ سیاسی در طول تاریخ به نظر من سه عنصر اصلی بوده است، البته عناصر دیگری هم می‌توان برشمرد، اما آن چیزی که نظام سیاسی بر پایه‌ی آن شکل گرفته و حکومت‌های مختلف در طول زمان‌های مختلف مطرح بوده، بر پایه‌ی این سه عنصر و مؤلفه است.

۱- استبداد: استبداد به معنای تمرکز قدرت در یک فرد و یا نهاد است. در هیچ برهه از تاریخ افغانستان ما نداشته‌ایم که قدرت توزیع شده باشد، بلکه قدرت همیشه متمرکز به دست یک فرد و یا نهاد بوده است.

۲- قومیت: قومیت به معنای برتری تمایلات قومی بر تمایلات مذهبی و ملی و فردی و محلی و... فرد قوم پرست قوم خود را بالاتر از هر ارزش می‌داند. این ملت و همه چیز باید قربانی قومیت شود.

۳- خشونت: عنصر خشونت در ابعاد مختلف برای قومیت‌ها محسوس است. هیچ کس در خانواده در مدرسه در اجتماع و نظام سیاسی از طریق گفتگو اراده‌ی خود را بر دیگران تحمیل نکرده است. بلکه در افغانستان همیشه تحمیل اراده از طریق زور و از طریق خشونت بوده است.

نتیجه‌ای که این سه عنصر در نظام سیاسی افغانستان داشته است این بوده است که یک استبداد قومی خشن در طول تاریخ نظام سیاسی افغانستان را شکل داده است من به تاریخ گذشته نظام سیاسی افغانستان نمی‌پردازم برای اینکه تصور می‌کنم برای شما عینی و ملموس است.

بحث دولت مجاهدین را از ۱۳۶۷، خدمت شما عرض می‌کنم. هنگامی که شوروی‌ها از افغانستان بیرون رفتند، یا اخراج شدند در سال ۱۳۶۷ احزاب مستقر در پیشاور دولتی را به ریاست احمد شاه احمدزی تشکیل دادند.

اینها، در دولت‌شان نه از اقوام هزاره و نه از اقوام ازبک هیچ کدام را دعوت



نکردند و مشارکت ندادند.

طبیعی بود که این شکست خورد و بعداً اینها یک شورای مشورتی‌ای به وجود آوردند. شورای مشورتی که اینها به وجود آوردند، برای هر گروه مستقر در پشاور (۶۰) نفر نماینده در نظر گرفتند و برای کل هزاره‌ها ۶۰ نفر، یعنی از ۴۸۰ نماینده ۴۲۰ نماینده متعلق به آنها بود. و فقط ۶۰ نماینده به ما تعلق داشت، و همین طور در زمانی که موافقتنامه‌ی پشاور در اواخر سال ۱۳۷۰ و اوایل سال ۱۳۷۱ مطرح شد هزاره‌ها هیچ مشارکت نداشتند.

بر پایه‌ی این نظام سیاسی بود که ما می‌بینیم در سال ۱۳۷۱ یک جنبش انقلابی جدید به رهبری شهید مزاری (ره) شکل گرفت که در این جنبش ازبک‌ها و اقوام دیگر هم شرکت داشتند و مفاهیم جدیدی را مطرح کردند که این مفاهیم سبب دشمنی و سبب بدبینی و سبب کینه‌ی دشمنان مردم، دشمنان عدالت، دشمنان آزادی و شهید مزاری (ره) شد.

من خواسته‌های اصلی شهید مزاری (ره) را که مفاهیم جدید فرهنگ سیاسی در افغانستان است خدمت شما ارایه می‌کنم. شما وجداناً قضاوت کنید اینها، خواسته‌های بدی‌اند، اینها خواسته‌های نامطلوبی‌اند، بلند پروازی هست، جاه‌طلبی هست. قدرت‌طلبی هست - چه هست؟

بحث اولی که شهید مزاری (ره) مطرح کرده است مفهوم اول که مطرح کرده است بحث مشارکت است. شهید مزاری (ره) می‌فرماید:

«اگر بی تفاوت باشیم می‌توانند ما را ۳۰۰ سال دیگر حذف کنند آن

وقت باید برای جوالی گری باشیم.»

یعنی پیام شهید مزاری (ره) برای من و شما این است که خانه ننشینید برای به دست آوردن حق‌تان اقدام کنید. برای گرفتن حق‌تان شهید بدهید، برای گرفتن حق‌تان ایثار داشته باشید. این مفهوم موجب کینه دشمنان عدالت به مزاری شد. بحث و مفهوم دیگری که مطرح کرد بحث «برابری» بود.



شهید مزاری (ره) می‌فرماید:

«ما معتقدیم که در دوره‌ی انتقالی هر حسابی را که با دیگران می‌کنند

آن را با ما هم بکنند.»

یعنی حقوق و امتیازاتی را که برای اقوام دیگر، افراد دیگر، گروه‌های دیگر و دسته‌های دیگر در نظر می‌گیرند برای ما هم در نظر بگیرند.

آیا این بلندپروازی هست، جاه‌طلبی هست؟ می‌گوید هزاره هم باید حقی داشته باشند، هزاره هم باید مشارکت داشته باشد، آیا این جرم است؟

مفهوم دیگر کثرت‌گرایی هست. شهید مزاری (ره) می‌فرماید:

«مسالهی افغانستان وقتی حل می‌شود که مردم و احزاب همدیگر را

تحمل بکنند و در صدد حذف یکدیگر نباشند، چه از نگاه احزاب، چه اقوام

و چه مذاهب.»

تقاضای دیگر شهید مزاری تقاضای حقوق شهروندی است. او می‌فرماید:

«ما سه چیز را در آینده در این مملکت می‌خواهیم: ۱- رسمیت مذهب

ما، ۲- تغییر تشکیلات اداری، ۳- مشارکت هزاره‌ها در تصمیم‌گیری.»

مفهوم دیگر و تقاضا دیگر شهید مزاری نفی سلطه‌ی نژادپرست است، شهید

مزاری (ره) می‌فرماید:

«اگر کسی بیاید و نژاد خود را حاکم بسازد، دیگران را نفی بکند، این

فاشیستی هست و این خلاف قانون بین‌المللی است.»

مفهوم دیگری که می‌تواند دیدگاه‌های ما را نسبت به سیاست تصحیح بکند و به

نظر من یکی از مفاهیم بسیار - بسیار کلیدی است، به خاطر آن شرایط فرهنگی

خود ما، این است که اصالت در سیاست منافع ملت و مردم است. نه افراد و نه

گروه‌ها. ایشان می‌فرماید:

«ما عاشق قیافه‌ی هیچ‌کسی نیستیم حقوق ملت خود را می‌خواهیم

هر کس که این حقوق را برای ملت ما قایل شود ما دست او را می‌فشاریم.»

مفهوم دیگری که در عمل مطرح شد صداقت در رهبری است. صداقت در



رهبری از مفاهیمی است که در فرهنگ سیاسی هزاره به آن صورت جایگاهی نداشته است: به خاطر شرایط فرهنگی اقتصادی، اجتماعی خاصی که هزاره‌ها داشته است، همواره رهبران به محض که به قدرت می‌رسیدند به دنبال منافع جیب، به دنبال منافع شخصی، اقوام و دوستان و فامیل‌های خود بودند. شهید مزاری (ره) در عمل اثبات کرد و می‌فرماید که:

«من هیچ منفعی غیر از منافع شما ندارم و از خدا هیچ نخواستهم که من بدون شما در جای دیگر بروم و شما را در معرکه تنها بگذارم، خواستیم که در کنار شما خونم اینجا بریزد و بین شما کشته شوم.»

مزاری این گفته‌هایش را در عمل اثبات کرد! اثر عملی این نکته به نظر من یکی از نکته‌های پایداری هست که توسط شهید مزاری (ره) ایجاد شده است و توسط پیروان صدیق و رهروان راه آن شهید عزیز ادامه خواهد یافت.

مفهوم دیگری که مطرح کرده است کتمان هویت هزاره است. ایشان می‌فرماید: «ما به سر و صورت می‌زنیم که دولت در افغانستان تشکیل بدهیم وقتی که ما در افغانستان موجودیت نداریم. این هم بی‌خودی است. ما باید امروز از موجودیت خود در افغانستان دفاع بکنیم، ما در دوران جهاد فکر می‌کردیم حالا که ما برای افغانستان برای اسلام برای انقلاب برای شهدا مبارزه می‌کنیم در آینده یک احساس اخوت و برادری که در طول جهاد وجود دارد... وجود خواهد شد، شما دیدید که گروه‌های پیشاور در هیچ شرایط و تحت هیچ عنوانی موجودیت ما را قبول نکردند و بالاترین آماري که آنها برای ما در نظر گرفتند این است که هزاره‌ها ۷٪ است احمد شاه احمدزی، گلبدین حکمتیار، رهبران خوب آنها گفتند که هزاره ۷٪ است بقیه‌شان که می‌گفتند اینها اصلاً مثل هندوها هستند.»

مطلب دیگر اعتماد به مردم است. شهید مزاری (ره) در این باره می‌فرماید:

«من می‌گویم مردم بحمدالله در ۱۴ سال انقلاب بسیار از نگاه درک سیاسی و شعور اجتماعی بالا رفته است و من به شعور شما و حساسیت

شما مطمئن هستیم.»

خوب مطالب این مفاهیم این بود که برای اولین بار از سوی شهید مزاری (ره) مطرح شد و باز مورد تأکید مجدد قرار گرفت، و این نهضت و این جنبش انقلابی و عدالت خواهانه هر چند که با ظهور «طالبان» دچار رکود نسبی شد اما با سقوط طالبان می‌بینیم که اندیشه شهید مزاری (ره) بار دیگر شکوفا گردید، بارور گردید، میوه داد، ثمره داد، که ثمره‌اش را شما در قانون اساسی افغانستان می‌بینید. ما امیدواریم که پیروان صدیق آن شهید بزرگوار این راه را ادامه دهند و در شرایط مختلف با قالب‌های بیانی متنوع و شیوه متناسب با زمان خود ارایه کنند.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته



*** **





تابوهای عالم سیاست

سخنرانی داکتر احمدی

متنی که در پیش‌رو دارید نخست به صورت سخنرانی توسط دکتر محمد امین احمدی به مناسبت چهارمین سالگرد شهادت رهبر شهید در سال ۱۳۷۷ ایراد گردیده بود، سپس فشرده‌ی آن تحت عنوان «تابوهای عالم سیاست» در «زنده‌تر از تو کسی نیست» ویژه‌ی چهارمین سالگرد رهبر شهید توسط خود سخنران بازنویسی گردیده به نشر رسید.

البته ایشان سخنرانی هم در افتتاحیه سمینار «جریان عدالت، تأملی دوباره» در دانشگاه مفید قم ایراد فرموده بودند که مکمل این سخنرانی بود و به دلیل مفقود شدن نوار آن سخنرانی از ایشان تقاضا کردیم برای مجله سراج بازنویسی فرمایند، اما ظاهراً به دلیل اشتغالات فراوان این توفیق حاصل نشد و صرفاً همان سخنرانی قبلی را با ویرایش جدید، و به دلیل به روز بودن مطالب برای خوانندگان محترم تقدیم می‌داریم.

قابل یادآوری است که ویرایش جدید توسط خود ایشان صورت پذیرفته است و قسمت پایانی عیناً از مقاله‌ی «تابوهای عالم سیاست» اقتباس گردیده است.

اداره‌ی سراج



قبل از همه چیز چهارمین سال شهادت استاد شهید مزاری و یاران فداکارش را تسلیت عرض می‌کنم و از ایزد منان، غفران، رحمت و رضوان بی‌منت‌هایش را برای همه‌ی شهداء خصوصاً این شهیدان مسئلت می‌نمایم.

در این محفل باشکوه، بدون اینکه فرصت را از دست داده باشم درباره‌ی این مساله سخن خواهم گفت که موانع فهم و ادراک مبارزات شهید مزاری و مبارزات عدالت خواهانه‌ی مردمی که در این مبارزه از او پیروی کردند چه بوده است. چرا آن طور که باید اهداف واقعی مبارزات استاد شهید و مردم ما به درستی فهمیده نشده است. سعی خواهم کرد به قدر فرصت و توان خود این مساله را در این محفل بررسی نمایم.

برای اینکه این مساله را شکافته باشم از دو اصطلاحی که دانشمند الجزایری تبار فرانسوی؛ محمد ارکون، آنها را در تحلیل تاریخ اندیشه و سیاست جهان اسلام به کار برده است، بهره می‌برم. این دو اصطلاح یکی مفهوم «نا اندیشیده» و یا به تعبیر عربی آن «الغیر المتفکر فیه» است و دیگری مفهوم «اندیشه ناپذیر» و به تعبیر عربی آن «المستحیل التفكير فیه».

مراد این متفکر از اصطلاح اول؛ یعنی «نا اندیشیده» عبارت است از مسائل و حقایقی که در چارچوب ساختار فکری و الزامات قدرت سیاسی در دوره‌ای خاص از تاریخ به واسطه ایدئولوژی حاکم و ساز و کارهای آن مجال اندیشیدن و طرح شدن را نمی‌یابند. عامل اصلی به نظر محمد ارکون در قرار نگرفتن برخی از عرصه‌ها در حوزه‌ی اندیشه و تفکر، قدرت سیاسی و الزامات ناشی از آن است. البته به اعتقاد این متفکر، قدرت مستقیماً با اعمال زور عریان، متفکران، اندیشمندان و صاحبان قلم را از تفکر و تأمل در این عرصه‌ها باز نمی‌دارد. بلکه این کار را به میانجی و کمک یک ایدئولوژی و سازوکارهای آن به انجام می‌رساند.

مراد او از ایدئولوژی لزوماً اعتقاد دینی و کلامی نیست، بلکه مراد او از ایدئولوژی شعارها و ایده‌هایی است معطوف به اراده‌ی قدرت که بسط و باز تولید آن را در



عرصه‌های گوناگون مناسبات اجتماعی توجیه و آسان می‌کند.

توضیح اینکه به باور این متفکر پاره‌ای از مسایل و شعارها به عنوان حقایق خدشه ناپذیر در دوره‌ای از تاریخ مطرح و تبلیغ می‌شوند و علت و عامل اصلی آن این است که قدرت سیاسی از طریق آنها می‌خواهد خودش را در ذهن جامعه جای دهد و به این وسیله کسب مشروعیت کند و در مناسبات گوناگون اجتماعی خودش را گسترش دهد. ایشان به عنوان مثال در تاریخ اندیشه‌ی اسلامی به گسترش و قدرت یافتن مکتب کلامی اشعری از میان مکاتب کلامی رقیب مثال می‌زند و می‌گویند در واقع به کمک قدرت سیاسی مکتب کلامی اشعری تثبیت می‌شود و مکتب کلامی معتزلی از رونق می‌افتد.

همچنین ایشان به اوج گرفتن شعار وحدت قوم عرب و به عبارتی ناسیونالیسم عربی در کشورهای عربی مثال می‌زند و می‌گویند قدرت سیاسی در این گونه از کشورها به کمک این شعار کسب مشروعیت می‌کنند و به دلیل حاکمیت این شعار که قدرت سیاسی پشت آن پنهان است دفاع از هویت اقوام غیر عرب از جمله بربرها به عرصه‌ی «نا اندیشیده» مبدل گردیده است.

این متفکر در تحلیل این مساله که چگونه قدرت سیاسی می‌تواند شعارها و ایده‌های مورد نظر خود را تحکیم و غلبه می‌بخشد و عرصه را بر اندیشه‌های رقیب تنگ می‌نماید می‌گوید این کار به مدد و کمک منطق و استدلال صورت نمی‌گیرد بلکه در نهایت این غلبه دادن به مدد نیروی اسلحه، قهر و غلبه صورت می‌گیرد.

اما مراد از مفهوم «اندیشه ناپذیر» از نگاه ارکون این است که در برهه‌ای خاص از تاریخ نه تنها اندیشیدن و طرح کردن پاره‌ای از امور توسط قدرت سیاسی و الزامات ناشی از آن ممنوع است بلکه اساساً ممنوع است و اساساً کسی درباره‌ی آن امور نمی‌تواند فکر کند تا توسط قدرت سیاسی سرکوب شود.

ایشان می‌گویند: ریشه‌ی اساسی اندیشه ناپذیری برخی از امور قدرت سیاسی نیست، بلکه مبانی و پیش فرض‌های ساختار فکری‌ای حاکم بر یک جامعه است و



این مبانی و پیش فرض‌ها اجازه نمی‌دهند که برخی از مطالب و حقایق متعلق فکر و اندیشه متفکران آن جامعه واقع شدند.

ایشان در باب مثال به ایده و نظریه‌ی حقوق بشر به معنای مدرن آن مثال می‌زنند و می‌گویند که حقوق بشر به معنای مدرن آن برای یک مسیحی سده‌های میانه «اندیشه ناپذیر» بوده است. چون حقوق بشر به معنای مدرن آن، حقوق برابر و ذاتی برای تمام انسان‌ها فارغ از طبقه بندی نژادی، زبانی، جنسی و دینی قائل است. در حالیکه در ادیان و حتی در درون یک دین یا مذهب خاص، هر کدام اعتقاد داشتن به آن دین و مذهب، در داشتن و بهره‌مند بودن از یک سلسله حقوق، اساسی شمرده می‌شود.

ایشان به عنوان مثال می‌گویند: در جامعه‌ی سنی، انسان سنی است که می‌تواند کاملاً برخوردار از تمامی مزایا باشد و انسان غیر سنی نمی‌تواند به طور کامل از این حقوق و مزایا برخوردار باشد، یعنی انسان درجه اول، مناسب و واجد همه‌ی حقوق، انسان سنی است.

همچنین در جامعه‌ی شیعی، انسان شیعی است که می‌تواند از همه‌ی مزایا و حقوق برخوردار گردد؛ چون انسان شیعی انسان درجه‌ی اول و شایسته است. بنابراین در این گونه از جوامع مساله حقوق بشر به معنای مدرن آن به دلیل این پیش فرض‌ها اندیشه ناپذیر می‌ماند.

به نظر بنده، این دو مفهوم در تحلیل تاریخ سیاسی معاصر افغانستان و اینکه چرا مبارزات مردم ما به خوبی درک نشده است و یا مورد سوء تعبیر واقع شده است، بسیار کارساز است. با به کارگیری این دو مفهوم می‌توانیم دیدگاه‌های خودمان را به صورت شایسته‌تری تحلیل کنیم و باب گفتگوی مؤثرتری را با گروه‌های اجتماعی و قومی دیگر گشوده باشیم. به نظر بنده همانگونه که این متفکر فرانسوی می‌گوید در تاریخ و اندیشه‌ی سیاسی افغانستان هم پاره‌ای از امور «نا اندیشیده» و پاره‌ای از امور «اندیشه ناپذیر» است.



به باور این جانب قدرت سیاسی در افغانستان به کمک گفتمان ملی و گفتمان دینی (مذهبی) اموری را از عرصه‌ی اندیشه بیرون رانده است.

نخست از گفتمان ملی شروع می‌نماییم. اگر خواسته باشیم دیدگاه ملیون افغانستان را بررسی نماییم می‌بینیم شعارهای مقدس آنان عبارتند از تمامیت ارضی، هویت افغانی، تمرکز قدرت، نوسازی (مدرن سازی) کشور و در بهترین حالت به وجود آوردن یک دولت کارآمد، قوی و متمرکز که وابستگی قومی، مذهبی و نژادی نداشته باشد.

به عبارت دیگر، دولت ایده‌آل و راه حل سیاسی مورد نظر تکنوکرات‌ها (فن سالاران) و بوروکرات‌های کشور ما به وجود آوردن یک دولت کارآمد، مقتدر، نوگرا، بر اساس لیاقت و شایستگی بدون تعلقات قومی، مذهبی و نژادی است. این آرمانی‌ترین دولتی است که تکنوکرات‌ها و ملی‌گرایان افغان البته در بهترین حالت طلب می‌نمایند و راه حل کشور را در آن جستجو می‌کنند.

در واقع این یک ایدئولوژی و گفتمانی است که در آن جایی برای تکثیر و یا به عبارتی کثرت‌گرایی فرهنگی و مذهبی نیست. حقوق شهروندی را به گونه‌ای تعریف و در مقام عمل تعقیب نمی‌نماید که تبعیضات قومی و مذهبی در قدم اول تضعیف و در نهایت برچیده شوند. در حقیقت این گفتمان از یک تناقض درونی در رنج است؛ از یک سو بر فرهنگ ملی تکیه می‌کند، از دیگر سو شجاعت و دلیری لازم را در تعریف حقوق شهروندی به گونه‌ای که در آن هر گونه تبعیض قومی و مذهبی منتفی دانسته شود ندارد. بلکه گاهی آن چنان در دام ناسیونالیسم سنتی، تمرکز‌گرایی و اقتدار‌گرایی گرفتار می‌آید که مطالبات حقوقی و فرهنگی قومیت‌ها را معادل با فرقه‌گرایی، ناقض استقلال و تمامیت ارضی کشور قلمداد می‌نمایند.

برای این گفتمان در حالت افراطی آن، ملت‌گرایی، تمرکز‌گرایی، اقتدار‌گرایی و مفاهیم انتزاعی‌ای چون استقلال، تمامیت ارضی، دولت کارآمد و... به صورت اسطوره‌ها و «تابوهای» نقد‌ناپذیر و مقدس در می‌آیند و حاضرند که قربانی هزاران



انسان عینی و گوشت و پوست خون‌دار را در پای این شعارهای انتزاعی توجیه نمایند.

بر اساس این دیدگاه حتی اعمال عبدالرحمن به عنوان معمار جدید افغانستان که قدرت قبایل را تضعیف کرد و هزاره‌ها را در طی یک نسل کشی به میزان وسیع آواره، نابود و بی‌زمین ساخت، توجیه می‌نمایند. روشن است بر اساس این گفتمان فریاد عدالت خواهانه‌ی شهید مزاری (ره) شنیده نمی‌شود.

آنچه گفتیم بر اساس گفتمان ملی بود. حال باید دید مساله بر اساس گفتمان دینی - مذهبی ما از چه قرار است. در گفتمان دینی - مذهبی ما؛ یعنی بر اساس برداشت، تفسیر و روایت ما از دین و مذهب، نیز جایی برای تنوع قومی، مذهبی و دینی وجود ندارد و به لوازم حقوقی و فرهنگی آن توجه جدی نمی‌شود. بلکه به جای آن به چند شعار کلی بسنده می‌کند که در اسلام تبعیض قومی و نژادی وجود ندارد و یا اساساً تکیه بر هویت قومی از نگاه اسلام مطرود است.

اما اینکه با تفاوت‌های قومی، نژادی و زبانی به عنوان واقعیت‌های اجتماعی که گاهی اساس و پایه‌ی مطالبات سیاسی، فرهنگی و حقوقی قرار می‌گیرند و عملاً بحران سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ساختاری به بار می‌آورند، چگونه باید مواجه شود و چه راه‌حل‌های مطمئن، عادلانه و تجربه شده وجود دارند، پاسخی ارایه نمی‌دهند. بلکه به جای آن به حذف صورت مساله که اساساً نباید چنین مشکلی وجود داشته باشد می‌اندیشد. یعنی به جای درمان بیماری اصل بیماری را کتمان می‌کند و یا می‌گوید چنین بیماری‌ای نباید وجود داشته باشد و یا به وجود بیاید. در حالیکه واقعیت‌های اجتماعی تابع حکم و فرمان ما نیستند بلکه تابع علل و عوامل خود هستند.

می‌توان قدری فراتر رفت و ادعا کرد که در افغانستان گفتمان دینی - مذهبی در محتوا و اساس بر پایه‌ی تفاوت‌های قومی نیز استوار است، هر چند در زبان آن را نفی می‌کنند. چون گفتمان دینی - مذهبی امتیازات مذهبی - دینی را می‌پذیرند و



چون دین و مذهب با هویت قومی اقوام در افغانستان گره خورده است عملاً بر امتیازات قومی صحنه می‌گذارند.

نتیجه می‌گیریم گفتمان و شعار عدالت خواهانه‌ی شهید مزاری (ره) که مبتنی بر قبول تنوع قومی، مذهبی، زبانی و مطالبات حقوقی، فرهنگی و سیاسی برآمده از آنهاست در این دو گفتمان دست کم «نا اندیشیده» می‌ماند. و حتی می‌توان گفت در گفتمان افراط گرایی مذهبی از نوع طالبان «اندیشه ناپذیر» است. چون از نگاه آنها نمی‌توان به حقوق برابر انسان‌ها فارغ از تعلقات مذهبی و دینی آنها اندیشید. چون از نگاه آنها انسان خوب و شایسته‌ی حقوق و امتیاز، انسانی است راست کیش، و راست اندیش و درست کار که با مقیاس مذهب و دینی خاص سنجیده می‌شود.

از آنجایی که گفتمان ملی بیشتر در عرصه‌ی بین المللی مطرح است جامعه‌ی جهانی نیز با شعارهای این گفتمان آشنا تر و مأنوس تر است. آنها هم بر اساس منافع منطقه‌ای و بین المللی‌شان در قدم اول می‌خواهند در افغانستان دولتی مدرن، قدرتمند که بتواند آشوب، از هم گسیختگی و فروپاشی را مهار کند به وجود آید و در قدم دوم این دولت حداقل از نورم‌ها و هنجارهای بین المللی را رعایت کند، اما در چنین فضایی پر آشوب همچنان عدالت خواهی نا شنیده می‌ماند.

اگر کل این فضا را به دقت تصور کنیم بهتر می‌توانیم اهمیت حرکت استاد شهید مزاری و جنبش عدالت خواهانه‌ی او را تحلیل کنیم. حرکت ایشان در حقیقت نقد اسطوره‌ها و تابوهای سیاسی موجود در کشور است که ذهن نخبگان و فعالان سیاسی کشور و شرکای بین المللی آنها را تسخیر کرده‌اند. او در واقع می‌خواست پیروان مذاهب و گروه‌های قومی گوناگون از حقوق برابر برخوردار باشند. در راه تأمین این حقوق به برابری اقوام و مذاهب و مشارکت همه‌ی آنها متناسب با نفوس‌شان در قدرت تأکید می‌کرد.

به زبان مدرن طرفدار نوعی پلورالیزم فرهنگی، سیاسی و قومی بود. یعنی می‌خواست که تمامی مردم افغانستان به هر قوم و مذهبی که تعلق دارند از حقوق



برابر به معنای واقعی کلمه برخوردار باشد و جلو برخوردهای تبعیض آمیز گرفته شود و همه‌ی اقوام و مذاهب از حقوق و احترام برابر برخوردار باشند. به همین دلیل آرمان او به شدت متفاوت از ناسیونالیزم تنگ نظرانه، ابتدایی و قومی است. او نمی‌خواست در کشور قبیله پرستی احیاء شود بلکه مرام او برابری اقوام و مذاهب بود که از آن می‌توان به تکرر گرای فرهنگی و سیاسی تعبیر کرد که از اصول اولیه حقوق بشر و از ارزش‌های مهم دموکراسی است.

لکن به نظر می‌آید هنوز جای این سؤال هست که چگونه گفتمان ملی و گفتمان دینی - مذهبی یعنی دو گفتمان حاکم بر کشور جا را بر اندیشه‌ی شهید مزاری (ره) تنگ کرده است. برای پاسخ به این سؤال لازم می‌دانم به این نکته اشاره کنم که قدرت سیاسی از طریق این دو گفتمان پاره‌ای از شعارها را به اسطوره و «تابوهای» نقد ناپذیر تبدیل کرده است. وقتی که شعار توسط قدرت سیاسی به میانجی یک ایدئولوژی و گفتمان مقدس شد، زمینه سرکوب نیروها و اندیشه‌های مخالف را فراهم می‌کند. به دلیل ضیق وقت و تمام شدن فرصتی که به بنده داده شده است ناگزیرم پاره‌ای از نتایج این دو گفتمان را مرور نمایم:

۱- در تاریخ نگاری هویت قومی وابسته به قدرت دولتی به صورت تک بعدی و خطی وسیعاً تبلیغ شده و کوشش شده تاریخ کشور یکدست ساخته شود و برای احیای هویت ناسیونالیستی افغانی (به طور خاص پشتونی) زمینه‌های قوی فراهم کرده است. به عبارتی می‌توان گفت که قدرت‌های مستقر در کشور به میانجی تاریخ نگاری این پروژه را به پیش برده است، که در عرصه‌ی عمومی و حوزه‌ی سیاست منشاء سوء فهم‌ها و جزمیت‌هایی کثیری شده و موجب شده است که عرصه‌ی قدرت و ایدئولوژی معطوف به آن به اسطوره‌ها و تابوهای نقد ناپذیر تبدیل شوند تا به آن حد که در دوره‌ی کنونی که قدرت سیاسی مستقر از هم پاشیده، گروه‌های سیاسی‌ای که مشروعیت‌شان را در بستر آن آموزه‌ها جستجو می‌کنند هر گونه مصالحه را بر سر آنها مجاز نمی‌شمارند.



حرکت شهید مزاری (ره) و جنبش عدالت خواهانه‌ی شیعه‌ها و هزاره‌ها در حقیقت واکنش انتقادی به تابوها و اسطوره‌های یاد شده است که عرصه عمومی و سیاسی کشور را تسخیر کرده است. در این حال نمی‌توانیم به تفصیل در باب این حرکت شرح و بسط دهیم و فقط به چندین ویژگی عمده آن اشاره می‌کنیم:

اول) جریان تاریخ نویسی معاصر هزاره چالشی در برابر تاریخ نگاری خطی و تک بعدی حاکم به وجود آورد. البته در این راه مؤرخان نقاد دیگر از کشور ما نیز سهم بسزایی دارند. در این خصوص می‌توان از اثر گرانسنگ مرحوم محمد صدیق فرهنگ، «افغانستان در پنج قرن اخیر» نام برد. شهید مزاری (ره) با اینکه اولاً و بالذات رهبر جهادی - سیاسی بود در تشویق، تأیید و به راه انداختن این جریان سهم قابل ذکر داشته با علاقه‌ی وصف ناشدنی این جریان را دنبال می‌کرده است.

دوم) پروژه‌ی احیای هویت قومی و مذهبی اقلیت‌های محروم مخصوصاً هزاره‌ها و شیعه‌ها را در سطح فراگیر مطرح کرد و آن را از سطح نخبگان و روشنفکران فراتر برده وارد شعور عامه کرد که در حقیقت نفی نظام شوونیستی و جبهه‌ی اصلی آن بود. اما ضعف راهبردی و استراتژیک آن، فقدان تبیین نظری آن بود. لذا تعدادی عمداً و یا از روی در نیافتن منظور اصلی این حرکت، تعبیرها و برداشت‌های ناروایی از آن به دست داده‌اند.

بسیاری، آن را حرکت قوم‌مدار و ناسیونالیستی ابتدایی و تنگ نظرانه دانسته‌اند و یا حرکت فرقه‌گرا نامیده‌اند و حتی به بیگانه وابسته و منسوبش کرده‌اند. اما حرکت شهید مزاری (ره) در نهاد خود چیزی جز ایجاد کثرت گرایی قومی - فرهنگی نبوده است. او می‌خواست که آواهای خاموش گشته و فراموش شده دوباره به گوش اهل سیاست در سطح ملی، منطقه‌ای و جهانی برسد و بر بنیاد آن تعریف عادلانه از حقوق شهروندی به دست دده شود. این منطق در اساس خود منطقی متین و مورد قبول عدالت خواهان جهان است.

سوم) اینکه او مبارزات چند ساله‌ی پایان عمر خویش را در چارچوب علایق ملی



کشور جستجو می‌کرد و البته مبارزه در چارچوب علایق ملی و ادای مسئولیت در این زمینه از خصوصیات بارز جامعه‌ی شیعه و هزاره‌ی افغانستان بوده است. چرا که جامعه‌ی شیعه و هزاره‌ی افغانستان از نظر توزیع جغرافیایی، تقریباً در تمامی نقاط افغانستان وجود داشته و پیوسته یک جامعه‌ی فعال و پویا بوده است و در ابعاد مختلف و گوناگون حیات اجتماعی کشور، نقش آفرینی مثبت داشته است. لذا اتهام وابستگی به منافع بیگانه بر این مردم دست کم به آسانی قابل قبول به نظر نمی‌آید. مرحوم شهید مزاری دقیقاً بر پایه‌ی ایفای مسئولیت‌های ملی و میهنی خویش از ابتدای تشکیل حزب وحدت، «نگاه به درون» را به عنوان یک موضع استراتژیک در چارچوب عمل سیاسی خویش و حزب وحدت قرار داد. بر اساس این استراتژی، همگرایی در چارچوب علایق ملی گروه‌های مذهبی و نژادی دیگر، وجهه‌ی همت او بود. دقیقاً بر اساس همین استراتژی نگاه به درون بود که سیاست همگرایی را در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی دنبال کرد. در واقع می‌خواست این نکته را به دنیا بفهماند که ما طالب تشکیل یک دولت مسئول و فراگیر ملی در افغانستان هستیم که با همسایگان خود هیچ مشکلی نداشته باشد و سیاست‌های آن معطوف به تحکیم پایه‌های صلح و آبادانی ملک و ملت باشد.

اصولاً جایگاه شیعیان در ساخت قدرت و سیاست کشورهایی که در آن، جامعه‌ی فعال شیعه وجود دارد چنین اقتضایی را دارد. لذا ما می‌بینیم که شیعیان در پاکستان و لبنان به گروه‌های دموکرات و قانون‌گرا که مبارزه‌ی قانونی و پارلمانی می‌کنند تبدیل شده‌اند. در عراق طالب حکومت دموکراتیک و کثرت‌گرا مبتنی بر اراده‌ی خود مردم عراق است و در بحرین برای تشکیل پارلمان و انتخابات آزاد، مبارزه سیاسی می‌کنند. شیعیان افغانستان نیز از این قاعده مستثنی نیستند.



ملت سازی در اندیشه‌ی شهید مزاری (ره)

□ غلام سخی حلیمی

ملت پدیده‌ی تاریخی و حقوقی است که با گذشت زمان و در اثر پیشرفت علم صنعت، فروپاشی نظام‌های امپراطوری و نیازهای ضروری جامعه بشری به وجود آمد.

هدف از پیدایش ملت تحقق یک سلسله آمال و آرزوهایی بود که انسان عصر جدید در سر می‌پروراند و تا حدودی توانست از این طریق به حرکت رو به رشد و تکاملی جوامع انسانی سرعت بخشیده، جلو پراکندگی و نا به سامانی‌های اجتماعی را بگیرد و انسان‌ها را در یک واحد سیاسی - اجتماعی بنام «ملت» گرد هم آورده و منسجم نماید.

اندیشه‌ی ملت سازی پدیده‌ی نوی است که برای اولین بار در اروپای قرون وسطی آغاز شد و از آن روز تاکنون سیر تکاملی داشته و دست آوردهای مثبتی را برای بشریت عرضه کرده است.

تشکیل حکومت‌های ملی و همبستگی اقوام و گروه‌های سیاسی در چهارچوب دموکراسی و حقوق برابر ملتها از جمله نتایج ملت سازی، در اروپای آن روز و عصر حاضر است. امروزه ملت سازی به عنوان مهمترین اندیشه‌ی سیاسی و حقوقی



مطرح می‌باشد و کشورهای مختلف جهان سعی دارند از این پدیده‌ی عصر جدید نهایت استفاده و بهره‌برداری را نمایند. چون ملت بزرگترین نهاد سیاسی - اجتماعی و حقوقی است، که در فرایند آن استعداد و توانمندی افراد شکوفا گردیده، زمینه و بستر مناسب برای توسعه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و همگرایی ملی فراهم می‌شود.

ملت‌هایی که در این جهت سرمایه‌گذاری کرده‌اند، امروزه از نگاهی فکری و فرهنگی به مرحله‌ای از رشد، پیشرفت و تکامل دست یافته‌اند که هر روز شاهد ظهور ملتی در صحنه‌ی جغرافیای سیاسی جهان، با مقیاس کشوری و حتی قاره‌ای می‌باشیم.

قبل از بررسی این پدیده‌ی تاریخی و روند ملت‌سازی در افغانستان، لازم است نظر کوتاه به مفهوم واژه «ملت» داشته باشیم. واژه‌ی ملت (nation) در فرهنگ لغت عبارت می‌باشد از:

«مجموعه افرادی که تشکیل یک دولت - کشور دهند و به عنوان کلیت اجتماعی مشخص در برابر حکومت در نظر گرفته شوند ملت را تشکیل می‌دهند.»^(۱)

اما در مفهوم حقوقی و سیاسی ملت، بین دانشمندان چند نظریه ارائه گردیده است:

الف) ملت بر اساس عناصر عینی و واقعی جامعه مثل اشتراک سرزمین، نژاد، زبان، تاریخ و فرهنگ به وجود می‌آید و روی این مبنا در تعریف مبنا گفته شده:

«ملت یک قضیه تاریخی است که واجد کیفیت عینی می‌باشد. بر این اساس ملت عبارتست از دسته‌جات و گروه‌های انسانی که به وسیله‌ی عناصر مختلف در نظام تاریخی (زمان)، جغرافیایی (مکان) و اقتصادی (فعالیت برای ادامه حیات) و احیاناً عناصر زبانی و نژادی وحدت یافته‌اند و

(۱) ابرالفضل قاضی، حقوق اساسی و نهادهای سیاسی، ج ۱ (انتشارات سمت، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۰) ص ۲۰۵.



این عناصر عینی مشهود، موجب پیدایش آمال و آرزوها و سرنوشت مشترک گردیده است.»^(۱)

ب) گروه دیگر بر این عقیده‌اند که امور معنوی، اداری، آگاهی به سرنوشت و احساس تعلق به سرزمین معین عامل اصلی در پیدایش ملت به حساب می‌آید و در تعریف مفهوم آن می‌گویند:

«گروه انسانی که اعضای آن احساس کنند به وسیله‌ی عوامل پیوند دهنده‌ی مادی و معنوی به هم وابسته‌اند و با دیگر گروه‌بندی‌های انسانی که خود را متعلق به یک جامع کل یا یک جامعه سیاسی متمایز می‌دانند و سرنوشت خود را با سرنوشت سایر افراد عضو آن جامعه پیوند یافته می‌بینند، می‌توانند عامل تشکیل یک ملت باشند، ملت با احساس تعلق تحقق می‌یابد.»^(۲)

ج) نظریه سوم این است که عناصر معنوی و حقیقی، هر دو در ایجاد ملت نقش دارند و لیکن احساس سرنوشت مشترک و اراده‌ی جمعی از عمده‌ترین عوامل پیدایش ملت به شمار می‌آید و بقیه‌ی عوامل از شروط کافی برای ملت است و نه از شروط لازم.

بطور نمونه می‌توان به عامل جغرافیا دربارهی ملت یهود اشاره کرد و با وجود که ملت یهود سالیان متوالی در اقصی و نقاط جهان پراکنده بودند و سرزمین معینی نداشتند، مع ذلک یک ملت بودند، بدون اینکه سرزمین مشخص داشته باشند، و همین طور است زبان و نژاد. این سیر تاریخی در ملت سازی نشان می‌دهد که ملت در مسیر تکاملی خود بر دو پایه «واقعیت» و «علاق» به زندگی مشترک استوار بوده است.

«ارنست رنان» از جمله طرفداران این نظریه است و او دربارهی تعریف ملت می‌گوید:

(۱) حشمت الله عاملی، مبانی علم سیاست، ج ۱ (انتشارات ابن سینا، ۱۳۵۱، بی جا) ص ۲۶۳.

(۲) ابوالفضل قاضی، همان، ص ۲۰۵.

«ملت یک روان است، یک اصل روحانی. دو چیز که در واقع یک چیزند، این روان را می‌سازند... یکی داشتن میراث مشترک غنی از خاطره‌ها و دیگر، سازش واقعی، میل به زیست با یکدیگر و خواست تکیه کردن کامل به میراث مشترک.»^(۱)

سیر تاریخی ملت سازی در جهان

چگونگی پدید آمدن ایده‌ی ملت سازی و تشکیل حکومت‌های ملی را در جهان باید در رفتار نظام‌های فئودالیه و ارباب سالاری در نظام‌های گذشته و دوره‌ی قرون وسطی جستجو کرد، زیرا اعمال فشار، شکنجه، قتل و غارت و ظلم و ستم بالای افراد جامعه، توسط زمامداران خودکامه و مستبد سرانجام آنها را وادار کرد که با تشکیل ملت به سوی همبستگی روی آورده و دولت‌های ملی را به وجود آورند.

اروپائیان چنانکه در امروز گام‌های اساسی را در جهت ملت واحد اروپایی برداشته‌اند، در آن شرایط نیز سهم بزرگی در تشکیل ملت‌های اروپایی بر عهده داشتند. آنها برای اولین بار در تاریخ موفق شدند با مبارزه علیه ستم‌های کلیسا و امپراطوری در اروپا احساس ناسیونالیستی و همبستگی ملی را در مردم زنده کنند. در قرن نوزدهم میلادی نهضت‌های ناسیونالیستی، استقلال طلبی و ملی در اروپا گسترش پیدا کرد و با سقوط نظام فئودالی هسته‌های اولیه ملت به وجود آمد و اروپائیان به تشکیل حکومت‌های ملی و مشارکت سیاسی دست یافتند. در این جا لازم است به عوامل تاریخی که موجب توسعه و پیدایش ملت سازی در جهان شد اشاره کنیم:

۱- جنگ‌های صلیبی: با زوال تمدن‌های یونان و روم، جنگیدن و کشته شدن در راه دفاع از وطن جنبه تقدس خود را از دست داده بود و آنچه که جنگجویان را به جنگ علیه دشمنان خارجی ترغیب می‌کرد، امور مادی بود و نه معنوی. ولی



جنگ‌های صلیبی قرن (۱۱-۱۲م) احساسات ناسیونالیستی را زنده کرد و جنگ در راه وطن تقدس پیدا نمود.

صد سال جنگ‌های ویرانگر صلیبی و تقویت اندیشه‌ی ناسیونالیستی باعث شدند تا مردم علیه حکومت پاپ و سلاطین اروپایی دست به قیام زده و تحت عنوان ملت و به سوی وحدت ملی گام‌های مؤثری را بردارند و سرانجام با معاهده و ستفاليا (۱۶۴۸) ملت به عنوان یک واحد انسانی جایگاه حقوق سیاسی و بین‌المللی خود را پیدا کرد.

۲- **انشعاب دین مسیح (ع):** بعد از جنگ‌های صلیبی مسیحیت گرفتار تفرقه شد و دین مسیح به دو شاخه‌ی «کاتولیک» و «پروتستان» تقسیم شد. این حوادث روی پرورش روحیه ملی‌گرایی و ناسیونالیستی در اروپا تأثیر فراوان داشت و سبب شد که اروپا به ملت‌سازی رو آورده و ملیت‌های بزرگ و واحدی را به وجود آورند.

۳- **ناسیونالیسم:** ناسیونالیسم (Nationalisme) که برگرفته از واژه‌ی (Nation) به معنای ملت می‌باشد و مفهوم ناسیون، «مذهب سیاسی اصالت ملت» است. گرایش ناسیونالیستی که اساس آن همبستگی ملی و برتری دولت می‌باشد، بدون تردید مصائب و مشکلات زیادی را برای جهان پدید آورد و مع ذلک موجب رهایی ملت‌های اروپایی در قرن ۱۹ و بعدها باعث آزادی ملت‌های دیگر از قید و بند اسارت و ایجاد دولت‌های ملی گردید.

۴- **عنصر تاریخ:** عناصر تاریخی در ملت‌سازی و گرایش ناسیونالیستی نقش عمده‌ای را ایفا می‌کند؛ زیرا ملت‌ها معمولاً به سابقه‌ی تاریخی و افتخارات که از خود بر جای گذاشته‌اند مباحثات می‌کنند و سعی دارند تا عنعنات و اسطوره‌های تاریخی خود را به یک سنبل ملی تبدیل نموده و برای نسل‌های بعد و مدت‌ها زنده نگه‌دارند.

آموزش تاریخ و معرفی قهرمانان تاریخی برای دانش‌آموزان در نظام آموزش و پرورش کشورهای مختلف جهان در همین راستا صورت می‌گیرد و این امر به طور



قطع در ایجاد احساس ملی گرایی و ملت سازی تأثیر قابل ملاحظه‌ای دارد.

۵- انزجار از دشمن: ترویج و تبلیغ نفرت از دشمنان عامل دیگری است که در احیای علایق ملی و توسعه ملت کمک می‌کند. به طوری که در بسیاری از موارد علایق دیگر نمی‌تواند در مقابل وابستگی‌های ملی و میهنی مقابله نماید. این نشان می‌دهد که علاقه به سرزمین مشترک و منافع ملی از دیگر گرایش‌های افراد در جامعه مقدم است.

روی این اساس وقتی کشوری مورد تهدید و یا حمله دشمن خارجی قرار می‌گیرد، تمام افراد آن جامعه با کنار گذاشتن اختلافات قومی، زبانی و سیاسی‌شان علیه آن متحد می‌شوند و ایستادگی می‌کنند.

حفظ ارزش‌های دینی، ملی و سنت‌های اجتماعی مشترک از مهمترین عواملی است که در ایجاد همبستگی ملی کمک می‌کند.

این علاقه و دلبستگی در صورتی که با اراده‌ی زیست جمعی همراه باشد، پایه‌های اولیه ملت واحد و قدرتمند را در جامعه تشکیل می‌دهد و مردمان یک منطقه و سرزمین به این باورمندی خواهند رسید که بدون هویت سیاسی و ملی مشترک نمی‌توان به حیات سیاسی، فرهنگی و اقتصادی خود ادامه دهند.

روند ملت سازی در افغانستان

افغانستان کشوری است که اقوام، طوایف و ملیت‌های بسیاری با نژاد، زبان، رسومات، عنعنات و فرهنگ‌های بعضاً متفاوت در آن زندگی می‌کنند و این ساختار اجتماعی، قومی و قبیله‌ای این کشور را کسی نمی‌تواند انکار کند.

ملت سازی در کشورهای کثیر الملیتی مثل افغانستان، در درجه‌ی اول از اهمیت قرار دارد؛ برای اینکه ایجاد ملت واحد نه تنها جلو هرج و مرج داخلی را که در اکثر موارد زمینه‌ی نفوذ دشمن خارجی را فراهم می‌آورد می‌گیرد، بلکه سبب می‌شود تا اقوام به جای تشدید رقابت‌های منفی و تنش‌های قومی و نژادی، به هویت ملی،





توسعه‌ی سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و پیشرفت کشورشان فکر نمایند.

البته غرض از ملت سازی و ترجیح منفعت ملی بر منافع دیگر، به این معنا نیست که بقیه اقوام و گروه‌های سیاسی در یک نظام ناعادلانه و ناپایدار اجتماعی به قوم حاکم و یا نظام سیاسی حاکم ادغام شود، بلکه هدف این است که ما علاوه بر پیوند و اشتراکات تاریخی، جغرافیایی، فرهنگی، زبانی، دینی، عنعنات و رسومات اجتماعی، باور به زندگی مشترک و برادروار را برای مردم افغانستان به وجود بیاوریم. حکومت‌های افغانستان در گذشته علی‌رغم اینکه تلاش‌هایی را برای ایجاد یک حکومت متمرکز به کار بردند، ولی در عمل به خاطر نقایصی که در ساختار و عملکرد آن حکومت‌ها وجود داشت، با ناکامی در جامعه روبرو شدند و از پی‌ریزی پایه‌های اولیه یک حکومت متمرکز و ملی که بر مبنای ملت واحد، برادر و برابر بنا نهاده شده باشد، ناتوان ماندند.

«آنتونی هی من» که تحقیقات فراوانی را درباره‌ی افغانستان انجام داده، در این زمینه می‌نویسد:

«حسن میهن پرستی با ملیت در دل اتباع او [افغانستان] به وجود نیامد. آنها به صورت تابع باقی ماندند و جنبه‌ی هم‌شه‌ری‌گری در یک ملت واحد در آنها پدیدار نشد... احساس میهن پرستی آن طور که در اروپا متداول است نمی‌تواند در میان افغانها وجود داشته باشد، زیرا یک کشور برای آنها وجود ندارد. به جای حسن میهن پرستی، حسن جوشان و خروشان آزادی فردی در آنها موجود است که بالطبع موجب طغیان علیه سرمداران حکومت می‌گردد.»^(۱)

در تاریخ سیاسی افغانستان، تنها قومی که انسجام درونی خود را حفظ کرده و به فکر ملت سازی - در درون جامعه پشتون - بوده است قبایل مختلف پشتون می‌باشد. میر محمد صدیق فرهنگ، در این باره می‌نویسد:

(۱) آنتونی هی من، افغانستان در زیر سلطه شوروی، ترجمه اسد الله طاهری (انتشارات شب‌اويز، چاپ سوم، بی‌جا، ۱۳۶۷) ص ۷۰۶.



«جامعه‌ی پشتون از نظر افقی به اتحادیه یا فدراسیونی از قبایل شباهت داشت که اجزای آن از طریق باور داشتن به وابستگی نسبی با یکدیگر و پایبندی به عادات و رسوم و بالاخره زبان مشترک به همدیگر مربوط بودند و در مقابله با دشمن خارجی تمام و یا بخش عمده‌ی آن می‌توانست به اقدام دسته جمعی بپردازند.»^(۱)

ولی این نحوه از ملت سازی قطعاً ناکافی بوده و نمی‌توانست برای تمام مردم افغانستان یک هویت ملی که تمایلات نژادی، قومی، لسانی و منطقه‌ای را تحت الشعاع قرار بدهد، ایجاد بکند.

بررسی تاریخ گذشته‌ی افغانستان نشان می‌دهد که این کشور از زمان استقلال در سال (۱۷۴۸م) تاکنون از ناحیه‌ی اختلافات داخلی و فقدان ملت واحد و منسجم خسارات زیادی را متحمل شده است و به طور نمونه می‌توان به جنگ‌های خانمانسوز داخلی دو سده‌ی اخیر، فقر فرهنگی، اقتصادی و عقب ماندگی کشور اشاره کرد.

متأسفانه به این نکته باید اعتراف کرد، هنوز هم میل به تشکیل یک ملت واحد در جامعه افغانستان نتوانسته بر روابط قبیله‌ای، قومی و خویشاوندی فایق آید و آنها وجود دولت و ملت واحد، مستقل و کارآمد افغانستان را بر تمام این عوامل برتر بدانند. پس ملت افغانستان تا هنوز شکل نگرفته است.^(۲)

حکام و زمامداران قبلی این کشور کمتر به مسایل اساسی و زیر بنای کشور، مشارکت همگانی، وفاق ملی و ایجاد ملت واحد توجه از خود نشان دادند. برای همین یک نوع تضاد آشکار بین هنجارهایی که دولت در پیش گرفته بود، با ارزش‌های اجتماعی و فرهنگی مردم در جامعه احساس می‌شد. و این مساله جدای بین دولت و جامعه را روز به روز افزایش می‌داد.

(۱) میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱ (ناشر: مؤسسه‌ی مطبوعاتی اسماعیلیان، قم، ۱۳۷۱) ص ۴۷.

(۲) آنتونی هی من، همان، ص ۹.



بسیاری از آنچه که دولت می‌خواست در جامعه پیاده کند، برای مردم قابل عزم نبود، و این امر سبب شد که کشور افغانستان شکل سنتی خود را حفظ کرده و در مقابل برنامه‌های دولت مرکزی مقابله نمایند.

پس سیاست‌های اقتدار گرایانه و انحصاری در گذشته، از یک طرف به فاصله‌ی مردم با دولت انجامید، چنانکه «اولیور روا» کارشناس و صاحب نظر در مسایل افغانستان می‌گوید:

«جدایی دولت از جامعه امری است مسلم و محتوم. وابستگان به دولت به تمام معنی دارای علامت و نشانه‌اند. آنان که خود نیز با طرز رفتار خاص (محل زندگی، طرز لباس پوشیدن، نحوه صحبت کردن) تمایزی نمادین را عرضه می‌دارند، بکلی از جامعه فاصله گرفته‌اند.»^(۱)

از طرف دیگر سیستم ظالمانه گذشته سوء ظن‌هایی را در جامعه موجب شده، شکاف‌های عمیق قومی، قبیله‌ای، زبانی و... را پدید آورد و به گونه‌ای که اقوام این کشور رو در روی هم قرار گرفتند و به جای تشریک مساعی به منازعات پرداختند. «آنتونی هی من» که شناخت دقیق از بافت جامعه افغانستان دارد، به این معضل چنین اشاره می‌کند:

«رقابت و نفاق در نتیجه‌ی هرج و مرج مزمن در جامعه‌ی افغانستان ابتدا بین طوایف مختلف وجود داشته، حتی این رقابت بین طوایف بزرگتر نفوذ کرده بود و قبایل پشتون نیز گرفتار نفاق و رقابت بین خود بودند.»^(۲)

بدون تردید تمام این مشکلات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و... از این جا نشأت می‌گیرد که نخبگان سیاسی جامعه ما، در گذشته، یک فکر اساسی درباره آینده بهتر، تأمین رفاه و آسایش مردم افغانستان و ایجاد ملت واحد، متحد و برادر که از حقوق شهروندی بهره‌مند باشند، نکردند.

(۱) اولیور روا، افغانستان، اسلام و نوگرایی سیاسی، ترجمه ابوالحسن سروقد مقدم (مشهد، انتشارات آستان

قدس رضوی، ۱۳۶۹) ص ۳۹

(۲) آنتونی هی من، همان، ص ۵.



البته بعد انقلاب اسلامی ۱۳۵۷، به خاطر فشارهای تجاوز خارجی و احساس نیاز به همدیگر، حس همبستگی مردم افغانستان رشد چشم گیری داشت و برای اقوام مختلف این فرصت را به وجود آورد که با کنار گذاشتن علایق قومی و منطقه‌ای به فکر نجات سرزمین خود از اشغال شوروی و تأمین منافع ملی‌شان باشند. بنابراین مهمترین ارمان جنگ‌رهای بخش برای مردم افغانستان، «آغوش گشودن به سوی دنیا و لزوم تکیه بر تمامیتی وسیعتر از سوی گروه‌های کوچک محلی است تا بتوانند در سطح سیاست ملی حرفی برای گفتن داشته باشند. این امر به ظهور پدیده‌ای تازه که بدون تردید قبل از جنگ در حالت جنینی بوده، اما امروز قدم به عرصه‌ی وجود نهاده، یاری داده است.»^(۱)

درک همبستگی ملی و احساس سرنوشت مشترک در ایجاد یک ملت واحد می‌تواند تأثیر شگرف داشته باشد و این روزنه‌ای است که آینده‌ی روشن و همراه با ملت جدید و واحدی را برای مردم ما نوید می‌دهد.

شهید مزاری و ملت‌سازی

شهید مزاری (ره) از جمله رهبران دردمند سیاسی جامعه ما بود که با منش و رفتار خود به توسعه سیاسی در چوکات ملت واحد افغانستان همت گماشت و بر این باور بود که با کتمان هویت سیاسی و اجتماعی برخی اقوام نمی‌توان مشکل این کشور را حل کرد، به عقیده او افغانستان در صورتی می‌تواند امنیت و آرامش را به آغوش کشیده و به سوی دنیای جدید، رفاه و آسایش و پیشرفت علم و دانش قدم بردارد که مردم این کشور به وحدت ملی برسند و هویت سیاسی یکدیگر را کتمان نکنند و «کلیه ملیت‌های مسلمان این سرزمین [اعم از پشتون، تاجیک، هزاره، ازبک، ترکمن، قزلباش و...] هویت سیاسی داشته باشند و با توافق و شرکت آنها

(۱) مجموعه مقالات، افغانستان جنگ و سیاست، ترجمه محمد حسین یاپلی یزدی (ناشر: مترجم، مشهد).



حکومت آینده‌ی کشور سازماندهی شود.»^(۱)

ملت واحد و مبتنی بر عدالت اجتماعی در هر جامعه از مهمترین مسائلی است که زمانی تحقق می‌یابد افراد آن جامعه به اراده‌ی مشترک رسیده و احساس تعلق به سرزمین واحد و مشترکات تاریخی، فرهنگی و عنعنوی، آنان را گرد هم آورده باشد.

تا زمانی که روحیه‌ی همگرایی و باور به زندگی مشترک و احترام به شخصیت حقیقی و حقوقی یکدیگر، به خاطر عوامل حقیقی و یا معنوی درین افراد جامعه احیاء نگردد، بعید است که ملت واحد و مستقلی در افغانستان شکل بگیرد. شهید مزاری (ره) به این نکته واقف بود و می‌خواست از طریق رعایت حقوق برابر افراد در جامعه، عرصه را برای ایجاد ملت واحد، انسجام ملی و تأمین حقوق شهروندی آماده نماید. و ملتی را به وجود بیاورد که در آن تفاوت‌های زبانی و نژادی مطرح نباشد و هیچ یک «از اقوام افغانستان هیچگونه خصومت و دشمنی را با اقوام دیگر نداشته باشد و پشتون‌ها را برادرش بداند و ازبک‌ها را برادرش بداند و هزاره را برادرش بداند، همین طور بلوچ و نورستانی و باقی اقوام افغانستان، اینها برادرند، اینها در یک خانه مشترک زندگی می‌کنند دست به دست هم بدهند مشترکاً این خانه‌ی خراب و جنگ زده خودشان را بسازند و بر این جهت از گذشته کرده الان امیدوار هستیم که خصومت‌ها کم شده و به سوی وحدت ملی پیش می‌رود.»^(۲)

اظهار چنین دیدگاه‌هایی نشان می‌دهد که شهید مزاری (ره) با درک درست از دردهای تاریخی جامعه افغانستان به سرنوشت مشترک می‌اندیشید و باورمند بود. اگر ما خواسته باشیم سرزمین آباد و متحد و یک پارچه داشته باشیم، باید «منطق اصالت زور و حکومت‌هایی که می‌خواهند با زور بر مردم حکومت نمایند نابود

(۱) مجموعه مصاحبه‌های استاد مزاری، فریاد عدالت، به کوشش عبدالغفاری لعلی (مؤسسه‌ی فرهنگی - تحقیقاتی و آموزشی شهید سجادی، قم، ۱۳۷۳) ص ۱۰۱.

(۲) همان، ص ۳۳۹.



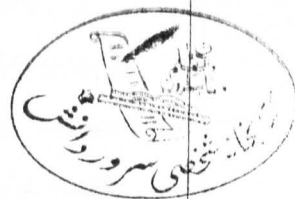
گردد»^(۱) چون مقتضای حاکمیت سلطه و زور با ایجاد آشوب و افزایش تنش‌های قومی و منطقوی در بین افراد جامعه می‌باشد، تا بدین واسطه بتواند چند روزی بر حیات سیاسی خود ادامه دهد. اما با از بین رفتن منطق زور، فشارهای اجتماعی قهراً کاهش می‌یابد و در نتیجه این فرصت برای اقوام مختلف پیش می‌آید که بر طبق لیاقت و شایستگی در عرصه‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و... حضور مشترک و فعال پیدا کنند.

حضور مشترک اقوام در نهادهای سیاسی و اجتماعی حداقل این دست آورد را به همراه دارد که احساس همبستگی و پیوندهای اجتماعی افراد در جامعه افزایش پیدا کرده و هسته‌ی اولیه ملت و دولت متمرکز با هدف تأمین امنیت و حفظ منافع ملی شکل بگیرد.

شهید مزاری (ره) با ارائه طرح ملیت‌های برادر در افغانستان، مفهوم تئوری ملت سازی در این کشور را توسعه داد و می‌خواست با ایجاد ملت واحد و یکپارچه، دروازه‌ی تمدن، پیشرفت، توسعه سیاسی و دموکراسی به روی افغانستان باز کند. روی این جهت با عوامل که تنش در کشور را افزایش می‌داد و به وحدت ملی و عدالت اجتماعی صدمه وارد می‌کرد، شدیداً مخالف بود و باور داشت که این گونه مسائل جلو پیشرفت کشور را می‌گیرد و لذا به طور شفاف و روشن اعلان نمود:

«حزب وحدت اسلامی از هر طرحی که منجر به عدالت اجتماعی در جامعه‌ی افغانستان گردد و حقوق ملیت‌های محروم را اعاده کند استقبال می‌کند. برای ما مهم نیست که لویه جرگه تشکیل شود و یا مجلس ملی، مهم این است که حقوق مردم در نظر گرفته شده، به تناسب حضور و میزان جمعیت‌شان در تصمیم‌گیری‌ها سهیم باشند.»^(۲)

این دیدگاه ایشان زیر ساخت‌های اولیه ملت سازی در افغانستان را که برخوردار از حقوق عادلانه در جامعه باشد پی‌ریزی می‌کند. شهید مزاری



(۱) همان، ص ۷۸.

(۲) منشور برداری، پیاد رهبر شهید بابه مزاری، ۱۳۷۹، ص ۳۷۴.



تنها به ارائه نظریات اصلاح گرایانه خود در این جهت بسنده نکرده و بلکه خود عملاً راهکارهایی را برای رسیدن به ملت واحد و انسجام ملی دنبال نمود و ما در این جا به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

(۱) همبستگی ملی:

وفاق و همگرایی ملی مهمترین عنصر در پیدایش ملت واحد، همبستگی اقوام و ایجاد ساختار سیاسی عادلانه به شمار می‌آید. یک ملت وقتی می‌تواند ظهور مؤثر و قدرتمند در سطح جهانی داشته باشد که گرایش‌های قومی، زبانی و منطقه‌ای را مهار نموده و به تفاهم و تعامل کامل رسیده باشند. البته وجود یک چنین ملت متحد و یکپارچه همانگونه که در رفع منازعات داخلی مؤثر است، برای دشمنان خارجی و مخالفان وحدت ملی آن کشور نیز نگران کننده می‌باشد. لذا برخی عناصر خارجی و داخلی سعی کرده‌اند که ملت سازی در افغانستان بر مبنای واقعیت‌های موجود در جامعه زیر سؤال برده و با استفاده‌ی سوء از ترکیب اقوام و بافت اجتماعی این کشور، به جای «برادری ملیت‌ها»، «دشمنی ملیت‌ها» را مطرح کنند.

شهید مزاری (ره) به این نکته واقف بود و با آگاهی کامل از توطئه دشمنان مردم افغانستان و پیامدهای مخرب نفاق ملی، اصالت وحدت ملی را در سطح ملی و گروه‌های سیاسی مطرح کرد و گفت:

«ما با همه‌ی تنظیم‌ها سر جنگ نداریم، دوست هستیم، با همه‌ی ملت‌ها سردشمنی نداریم و دوست هستیم، وحدت ملی را ما در افغانستان یک اصل می‌دانیم.»^(۱)

شهید مزاری (ره) می‌خواهد بگوید، نفاق ملی فاجعه‌ی بزرگی است و باید ریشه‌های آن را که سابقه چندین ساله در جامعه دارد خشک‌اند و ملت جدیدی را بر

(۱) احیای هویت، مجموعه سخنرانی‌های اسناد شهید، تهیه و تنظیم: مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، (انتشارات سراج، قم، ۱۳۷۴) ص ۱۲۶.



پایه برادری و مشارکت سیاسی، فرهنگی و اقتصادی اقوام ساکن در کشور به وجود آورد.

در حوزه‌ی ملت‌سازی شهید مزاری (ره)، تفکر و اندیشه‌ی فرا قومی و فرا جناحی را دنبال می‌کرد و لذا روی واژه‌های؛ «حکومت ملی»، «عزت و کرامت ملی»، «منافع ملی»، «رعایت حقوق ملیت‌ها»، «عدالت اجتماعی» و... اصرار داشت. چون می‌دانست که این واژگان علاوه بر باری معنوی و مادی که دارد، در بطن‌شان اندیشه‌ی سیاسی نهفته است که می‌تواند بستر خیزش دموکراسی و روی کار آمدن یک حکومت ملی در افغانستان شود. زیرا او به این واقعیت پی برده بود که: «امروز جامعه ملی در بین تمام گروه‌های انسانی از همه محکمتر است، بدین معنی که در صورت وجود تعارض بین همبستگی چند گروه اجتماعی، علایق ملی بر دیگران فائق خواهد آمد.»^(۱)

شهید مزاری (ره) اختلاف و نفاق ملی را مانع عمده در راه ایجاد ملت واحد، توسعه سیاسی و گسترش علایق ملی می‌دانست و معتقد بود، تا زمانی که نخبگان سیاسی جامعه ما از دلبستگی‌های نژادی و گروهی خود دست برندارند، محال است که وحدت ملی و یک ساختار سیاسی فراگیر و فرا قومی و جناحی در افغانستان به وجود آید.

بر این اساس رهبران سیاسی و حقوقدانان جامعه ما باید توجه داشته باشند که، «حکومت را باید با سعه‌ی صدر تشکیل دهند، تا هم مردم خود را شریک آن بدانند و هم برای تحکیم پایه‌های آن تلاش نمایند و این ممکن نیست مگر اینکه از قالب‌های محدود حزبی بیرون رفته و روی منافع و مصالح ملی تفکر صورت گرفته و تصمیم گرفته شود.»^(۲)

(۱) حشمت الله عاملی، همان، ص ۲۸۵.

(۲) منشور برادری، همان، ص ۴۶۶.



۲) مشارکت در نظام سیاسی کشور:

مردم شناسان و صاحب نظران مسایل افغانستان بر این عقیده‌اند که این کشور به علت تلاقی اقوام گوناگون در طول تاریخ، اقوام و نژادهای زیادی را به خود جای داده است. بدون شک افغانستان امروزه یکی از نادر کشورهایی می‌باشد که ملیت‌های کثیری در آن زندگی می‌کنند و لکن روابط بین اینها همواره در طول تاریخ در نوسان و بعضاً خصمانه بوده است.

اگرچه مردم افغانستان مشترکات فراوانی دارند و اسلام به عنوان دین اکثریت مردم، جایگاه ویژه‌ای در جامعه سنتی و قبایلی این کشور دارد. ولی آنگونه که از این اشتراکات دینی و فرهنگی برای وحدت و انسجام افراد جامعه استفاده می‌گردید، بهره برداری نشده است.

بدین لحاظ مفاهیم همچون: سرنوشت مشترک، زندگی برادرانه، مشارکت سیاسی و ایجاد ملت واحد و... نه تنها برای اکثریت افراد این کشور ناشناخته باقی ماند، بلکه تعدد اقوام و گروه‌های نژادی باعث شد تا زمینه برای انحصارگرایی و برخوردهای خصمانه در جامعه فراهم گردد.

شهید مزاری (ره) نهایت سعی خود را به کار برد تا برای تمام مردم افغانستان بفهماند که ما تاریخ، فرهنگ، ملیت و سرنوشت مشترک داریم و این مشترکات اقتضا دارد تا در کنار هم زندگی مسالمت‌آمیز و برادرانه داشته باشیم. یعنی در آینده کسی به خاطر تعلق به قومیت خاص مورد ستم و بی‌مهری قرار نگیرد و همانند دیگران از حقوق برابر و هویت ملی و سیاسی یکسان برخوردار باشد. یعنی ملتی در افغانستان شکل بگیرد تا ضمن بهره‌مندی از آزادی‌های اجتماعی، سیاسی، فردی و اعتقادی مبتنی بر دو ویژگی باشد:

۱- هیچ یک از گروه‌های قومی احساس نکنند که از ساختار سیاسی آینده حذف شده‌اند. روی همین جهت، در شرایطی که بسیاری از گروه‌های مجاهدین بعد از پیروزی بر حکومت نجیب الله در سال ۱۳۷۱، مایل نبودند تا جنبش ملی - اسلامی





در دولت آینده حضور داشته باشند، ولی شهید مزاری (ره) قاطعانه از حقوق سیاسی جنبش حمایت کرد و گفت:

«جنبش ملی اسلامی یک واقعیت نیرومند در جامعه افغانستان بوده و از بخش عظیمی از مردم ساکن در کشور نمایندگی می‌کند، لذا هر طرحی که در زمینه‌ی حذف جنبش از روند مذاکره و تصمیم‌گیری‌های اساسی که مربوط به آینده کشور باشد، منجر به شکست خواهد گردید.»^(۱)

۲- حضور و مشارکت در نظام سیاسی آینده باید بر اساس واقعیت‌های موجود در کشور صورت بگیرد. کسی و یا کسانی خیال نکنند حقوق و امتیازاتی در خور شأن برای آنها در نظر گرفته نشده است. شهید مزاری، میزان نفوس اقوام و تناسب وجود فیزیکی آنها را به عنوان یک راه‌حل در این زمینه مطرح کرد و گفت:

«هر ملیتی به تناسب واقعیت وجودی و حضور خود در این کشور در سرنوشت سیاسی خود سهیم باشند.»^(۲)

۳) کنار نهادن مسایل اختلاف برانگیز:

مردم افغانستان در طول تاریخ گذشته با جنگ‌های داخلی و تجاوزات خارجی دست درگیری بوده است. عده‌ای از دشمنان خارجی مردم افغانستان همواره در این فکر بوده‌اند که با حاد نمودن مسایل، نژادی، زبانی، منطقه‌ای و مذهبی، نگذارند که اقوام ساکن در این کشور به وحدت و انسجام ملی دست یابند؛ زیرا این مساله را به ضرر خود و منفعت ملی‌شان تلقی می‌کردند.

شهید مزاری (ره) به ظلمی که از این ناحیه بر مردم افغانستان رفته بود، رنج می‌برد و می‌خواست در این کشور وضعیت و فضایی به وجود آید که دیگر دست‌های خارجی و مسایل اختلاف برانگیز دیگر نتواند جلو پیوندهایی عمیق تاریخی،

(۱) همان، ص ۳۱۷.

(۲) فریاد عدالت، همان، ص ۲۵.





فرهنگی و دینی این مردم این کشور را که سبب پیدایش ملت و احد و یک پارچه می‌شود بگیرد.

ایشان با آگاهی کامل از خطرات و پیامدهای منفی عوامل اختلاف برانگیز در آینده، سعی داشت تا جلو این گونه مسایل را سد نماید و برای هیچ کسی اجازه داده نشود تا در بین مردم افغانستان ایجاد تفرقه نماید:

«هر کس بیاید در بین شما مساله گروه، قوم، نژاد، تفرقه را تبلیغ بکند، جلوش را بگیرید.»^(۱) «من هیچ وقت نه شیعه گفتم، نه سنی، نه بعد از این هم می‌گوییم، چون شیعه، سنی و این مسایل بازی است.»^(۲) «در اسلام نه هزاره مطرح است، نه افغان [پشتون] مطرح است، نه ازبک مطرح است، نه تاجیک مطرح است، فقط در اسلام مساله لا اله الا الله و تقوی مطرح است.»^(۳)

شهید مزاری (ره) درصدد این بود تا ملت سازی در افغانستان با نگرش نو و تحکیم پایه‌های وحدت ملی و عادلانه تحقق پذیرد و بر مبنای آن، «جامعه به وجود آید که در آن از تبعیض، برتری‌گری، تفاخر و افزون خواهی خبری نباشد و کلیه مردم افغانستان از هر قوم و نژاد و با هر رنگ و زبان برادرانه و برابر زندگی کنند.»^(۴)

افغانستان و فضایی جدید سیاسی

تحولات سیاسی - نظامی فعلی افغانستان که بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به وجود آمد، ۱۸۰ درجه مسیر جامعه را تغییر داده است و این کشور هم اکنون با حمایت جامعه جهانی، قدم‌های نخست را در راه تحقق ملت واحد، دموکراسی و مردم سالاری بر می‌دارد.



(۱) احیای هویت، همان، ص ۶۹.

(۲) منشور برادری، همان، ص ۱۷۴.

(۳) همان، ص ۱۲.

(۴) فریاد عدالت، همان، ص ۶۸.



بدون شک امضای توافقنامه «بُن» یک فرصت طلایی و تاریخی را برای مردم افغانستان به وجود آورده است. هم اکنون با گذشت نزدیک به سه سال از امضای توافقنامه‌ی تاریخی «بُن» مردم ما مرحله جدیدی از تاریخ سیاسی کشور خود را آغاز کرده‌اند و جامعه به طرف ثبات، امنیت، استقرار صلح دایمی و حکومت ملی پیش می‌رود.

آنچه که امروز در افغانستان جریان دارد، امیدوار کننده است و اگر روند پروسه‌ی صلح به همین کیفیت تداوم یابد، در این کشور دموکراسی و نظام سیاسی مردم سالار، با کمک جامعه جهانی و مشارکت کلیه اقوام و گروه‌های سیاسی به وجود خواهد آمد.

ما امیدوار هستیم که بازسازی زیر ساختهای سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و نظامی کشور، با بازسازی نهادهای اجتماعی و ملی همراه بوده و ملت جدید افغانستان بر پایه وحدت ملی، حفظ استقلال و منافع ملی، علایق و پیوندهای حقیقی و معنوی شکل بگیرد.

به جاست که مردم افغانستان با پشت سر گذاشتن تجربیات تلخ گذشته و ۲۳ سال جنگ و درگیری، اختلافات خود را کنار بگذارند و برای افغانستان آزاد، آباد و مستقل تلاش نمایند. به این نکته باید اذعان کرد، افغانستان علیرغم پیشینه‌ی تاریخی و فرهنگی که دارد، امروز نیز این کشور از سرمایه‌های علمی، فرهنگی، اقتصادی، آثار تمدنی و باستانی فراوانی برخوردار می‌باشد که در صورت استفاده درست و بهینه از این امکانات مادی، معنوی و نیروهای فکری - فرهنگی به توسعه افغانستان سرعت بخشیده و این کشور را در زمره‌ی کشورهای پیشرفته و توریستی جهان قرار خواهد داد.

مردم و نخبگان جامعه افغانستان در این مدت نهایت تلاش خود را بکار بردند تا با کمک جامعه جهانی و مهار نمودن تنش‌های گذشته؛ ملت جدیدی را با قاعده‌های وسیع ملی پایه‌ریزی نمایند. به طور نمونه می‌توان به تشکیل لویه جرگه قانون



اساسی در سال گذشته و تصویب قانون اساسی جدید افغانستان اشاره کرد. قانون اساسی که نمایندگان منتخب ملت در ۶ جدی ۱۳۸۲ تصویب کرد، یکی از مهمترین و جامع‌ترین قانون اساسی است که تاکنون در این کشور تدوین و تصویب شده است. هم اکنون مردم ما در آزمون بزرگ دیگری قرار گرفته‌اند و می‌روند تا با انتخاب یک رئیس جمهور کارآمد، با کفایت و مردمی آینده کشور و قانون اساسی نوین‌شان را بیمه نماییم.



*** **



خط سیاسی مزاری

□ عباس بصیر

یادآوری:

این مقاله، در سمیناری که به مناسبت چهارمین سالگرد شهادت رهبر شهید از سوی بنیاد شهید مزاری در مجتمع فرهنگی نور شهر قم، تدویر یافته بود، ارائه گردید، تناسب نگاه و تحلیل آن با مجموعه‌ی حاضر سبب شد که در این ویژه نامه، نشر گردد.

«سراج»

در مراسم تجلیل از چهارمین سالگرد شهادت پدر، رهبر و پیشوای شهید، «مزاری بزرگ» قرار داریم، مردی که برای آرمان عدالت و انسانیت میثاق خود را با خون به ثمر رساند و شهادت را به پشتوانه محکم مبارزات تاریخی مردم خود تبدیل کرد. می‌خواهم در این فرصت اندک نگاهی به زندگی پر ثمر و شکوهمند او داشته باشم. ولی قبل از هر بحث و گفتگویی درباره مزاری، این سؤال ممکن است در ذهن هر فرد جوانه بزند که مزاری را چگونه و از چه زاویه مطرح کنیم؟ آیا از زاویه خصوصیات فردی و خصلت‌های شخصی به زندگی معنی دار و پر اسرار او نظر افکنیم و او را به عنوان یک فرد در جمع دهها و صدها فردی که در عصری و زمانی ظهور



نموده و نقشی و اثری را در تاریخ، سر زمین و جامعه خویش بر جای نهاده‌اند، مطرح کنیم؟ مبرهن است اگر ما رهبر شهید را از این بعد مورد مطالعه قرار دهیم، خصلتها و ویژگیهای بارزی را در وجود او خواهیم یافت. همین خصوصیات و ویژگی‌ها بود که شخصیت او را از سطح افراد عادی جامعه در موقعیت «رهبران تاریخ» تصعید بخشد و او را به ایجاد یک چنین کارنامه بزرگ قادر ساخت.

اما شخصیت رهبر شهید در بعد خصوصیات فردی محدود و منحصر نمی‌شود. امروز رهبر شهید فراتر از یک شخص، به عنوان یک راه و سبیل و به حیث یک آرمان و ایده‌آل مطرح است. امروز مزاری یک فرد نیست، بلکه صفحه‌ای از یک تاریخ پر دردی است که افتخار آمیزترین حماسه‌های انسانی در آن ثبت است. این صفحه مرجع آگاهی تاریخی و ملی مردم ما است، بیداری ملی از این صفحه بار می‌گیرد و بالاخره همین صفحه است که مسیر حرکت ما را به سوی فردا مشخص می‌کند. مزاری عنوان یک فصل است، فصلی که در بستر آن خیزش عدالت خواهی و آرمان‌های انسانی با خون هزاران انسان آرمان خواه و عدالت طلب جامعه و مردم ما رنگ می‌گیرد، فصلی که متن آن ما هستیم و مردم ما با تمامی مشکلات، رنج‌ها، دردها، آرمان‌ها و ایده‌آل‌ها. امروز مزاری به میزانی تبدیل شده که ذریعه آن حقانیت هر حرکت سیاسی محک می‌خورد و مقبولیت هر موضع گیری سیاسی با معیار مطابقت با خطی که او ترسیم کرد و شیوه‌ای که او برگزید سنجیده می‌شود.

با مزاری زندگی کردن، روح او را در میان خود داشتن و او را به عنوان یک خط حفظ کردن، ایجاب می‌کند که ما در هنگام بحث از مزاری در زاویه خصوصیات فردی او محدود نکنیم، بلکه بحث خود را عمده‌تاً روی اندیشه سیاسی مزاری، اهداف و خط سیاسی او متمرکز کنیم. محدود ماندن در قلمرو خصوصیات فردی مزاری، او را از حضور در متن حرکت سیاسی جامعه ما دور ساخته و شخصیت او را به موزه تاریخ می‌سپارد. از اینرو، مطرح کردن مزاری تنها از زاویه خصلتها، ویژگیهای شخصی، صرفاً گامی است که یا آگاهانه و یا ناآگاهانه در مسیر اغفال و



تحمیق مردم و بی‌خاصیت کردن و بی‌روح کردن شخصیت مزاری برداشته می‌شود. مزاری در صورتی می‌تواند در متن جامعه ما حضور عینی و مؤثر داشته باشد، مزاری هنگامی می‌تواند مرجع آگاهی بخش مردم ما در مسیر آرمان‌های انسانی باشد که او را فراتر از ویژگیهای فردی، به عنوان یک راه و به حیث یک آرمان مطرح کنیم. نوشته حاضر تلاشی است که با این طرز نگرش انجام گرفته است. بدیهی است؛ مطرح کردن رهبر شهید با این متد و روش، ایجاب می‌کند که خمیر مایه هر تحلیل و نگرش را تفکر سیاسی رهبر شهید تشکیل دهد، تفکری که به صورت شعار اصلی نهضت مقاومت سه ساله غرب کابل و بعد از آن تجلی کرد و یک خط سیاسی را بنام «خط سیاسی مزاری» به وجود آورد.

تفکر سیاسی مزاری

تفکر «رهبران تاریخ» بر اساس شرایط عینی و نیازهای اساسی جوامعی که آنها در آن ظهور می‌کنند ساخته می‌شود. هیچ رهبری در ورای شرایط و نیازهای فوری و بدون شناخت ساختار اجتماعی و دوره تاریخی و اوضاع و احوال مردم و جامعه خود به ظهور نمی‌رسد. همه پیامبران با تمامی امکانات و ابزار کارشان پاسخی به نیازهای عصر خویش بوده اند و همه رهبران تاریخ در بستر این نیازها به ظهور رسیده اند. اساساً رهبری در زمانی ساخته می‌شود که پاسخی به یک نیاز باشد. اگر نیازی در میان نباشد، نه حرکتی به وجود می‌آید و نه رهبری شکل می‌گیرد. همانگونه که رهبری بر مبنای نیازهای زمان به وجود می‌آید، تفکر رهبری نیز از نیازهای زمان تغذیه می‌کند. رهبری که اندیشه خود را مطابق با نیازهای جامعه و مردمش عیار نسازد، جامعه او را ناگزیر استغراق خواهد کرد.

مزاری رهبری است که از متن نیازهای زمان برخاست و رهبری او نیز بر اساس نیازهای این زمان جامعه و مردم ما شکل گرفت این نیازها بود که مزاری را ساخت و او نیز آمد تا پاسخی برای این نیازها فراهم سازد. بر این اساس، تفکر مزاری نیز



نمی‌تواند از نیازهای زمان ما بیگانه باشد.

باز برای اینکه نیاز عصر خود را درک کنیم، ناگزیر به این سؤال پاسخ دهیم که ما در کدام عصر و در کدام دوره‌ای از تاریخ کشورمان قرار داریم؟ مزاری در چه دوره‌ای ظهور کرد و خواست تاریخی جامعه از او چه بود؟

همه می‌دانیم که جنگ برای آزادی با جنگ برای استقلال و مبارزه بر ضد استبداد داخلی با مبارزه در برابر تهاجم بیرونی و استعمار خارجی تفاوت جوهری دارد و هر کدام در یک دوره تاریخی خاص و در یک مرحله‌ای از زمان با شعارها و آرمان‌ها و ادبیات و احساسات ویژه‌ای انجام می‌گیرد. در مرحله تاریخی خاصی که مردم با تهاجم خارجی مواجه است، تنها وظیفه، جنگ برای استقلال با تکیه بر وحدت ملی و بسیج همه نیروها و امکانات و تعطیل تمامی سنگرهای فکری و فرقه‌ای و جبهه‌گیری‌های قومی است. طبیعی است، پس از کسب استقلال و سیری شدن دوران جنگ میهنی، عصر شعارها، ادبیات، احساسات، جهت‌گیری‌ها و جبهه بندی‌های ویژه جنگ ضد خارجی گذشته و همه آنها باید به عنوان سرمایه‌های فرهنگی و مفاخر تاریخی متعلق به دوران درخشان گذشته، به صفحه تاریخ سپرده شود. در این مرحله که مردم وارد فصول جدید و عصر نوین شده‌اند، آنچه که نیاز اصلی زمان را تشکیل می‌دهد و باید شعار دعوت و سرلوحه رسالت و حرکت و عمل مردم قرار گیرد، رسیدگی به حق و ناحق‌ها، تبعیض و تضادها، زورگویی و ستمگری استبداد و استضعاف و اعتراض و انتقاد به نظام کهنه‌ای است که زمینه ساز تهاجم خارجی شده و در بطن خود عقب‌مانی و پس‌مانی جامعه و مردم را پرورش می‌دهد. این فصل، فصل عدالت خواهی و حق طلبی است و محور تمام گفتگوها، رسالت‌ها، حرکتها و عملها را در این زمان «حق» و «عدالت» تشکیل می‌دهد.

از اینجا است که شعارها، دعوت‌ها، احساسات، ادبیات و جهت‌گیری‌های ویژه دوران جنگ میهنی، جایش را به شعارها، دعوت‌ها، عواطف و ادبیات و جهت‌گیری‌های مربوط به آزادی و عدالت سپرده، ترمینولوژی «عدالت سیاسی



اجتماعی» به میان می‌آید و اصطلاحات دوره‌هایی چون: اشغالگر و استعمارگر، مهاجم و متجاوز، به مستبد و بیدادگر، فاشیست و انحصارگر تغییر مکان می‌دهد و شعارهایی چون: برادری دینی، وحدت و همبستگی ملی که در مرحله پیشین نیازهای سیاسی و رسالت اصلی را تشکیل می‌داد، در این مرحله در سطح نیازهای دسته دوم دور محور عدالت و حقوق انسانی مطرح می‌گردد. در این زمان اشتباه تاریخی خواهد بود، اگر کسی یا کسانی شعار دعوت را عوضی گرفته و در دام فریب و نیرنگ کسانی بیفتند که مکارانه و شیادانه سعی می‌ورزند با تأکید روی عنوان‌های خام و حقی و لکن فرع و دسته دوم و یا با تکیه بر شعارها و مفاخر متعلق به دوران پیشین، از نیازهای اصلی و شعارهای اساسی این زمان که عبارت از عدالت و حقوق جامعه است، منحرف سازند. چه بسیار اتفاق افتاده است که بعد از پایان جنگ میهنی، جمع یا گروهی حتی قهرمانانی که در آن عصر بر سکوی بلند افتخار ایستاده و راهگشای مردم خویش در راه استقلال و رهایی قرار گرفته بودند، در این عصر بنام اشتراک دینی، هویت ملی، وحدت و همبستگی ملی و... به دزدی و غارت و چپاول و انحصار امتیازات سیاسی و اجتماعی پرداخته و سد راه ملت شان در مسیر حق و عدالت گردیده‌اند و این تجربه تلخی است که ما امروز رنج آن را در وجود دهها میلیون انسان افغانستانی درک و لمس می‌نماییم.

از همین نقطه است که جبهه‌گیری ملی، جای خود را به جبهه بندی داخلی بخشیده و دو گرایش انحصار طلبانه و عدالت طلبانه با هم درگیر می‌شود و از همین جاست که ضرورت مقاومت برای آرمان عدالت نیز مطرح می‌گردد.

با توجه به آنچه بیان شد و بر اساس این تحلیل که دوران جنگ ضد خارجی با دوران مبارزه بر ضد استبداد داخلی دو مرحله مجزا از هم و با شعارها، ادبیات، احساسات، جهت‌گیریها و نیازمندی‌های متفاوت هستند، هم عصر ما و هم دوره‌ای که شهید مزاری به عنوان یک رهبر تبارز کرد، روشن می‌گردد و هم نیازمندی‌های جامعه ما و پاسخ‌هایی که باید در قبال آنها ارائه کرد، مشخص می‌شود.



مزاری در هر دو دوره زیست کرد و در هر دو مرحله نقش خود را به عنوان یک فرد مسؤول و متعهد به انجام رساند. اما حضور مزاری در عصر جنگ برای استقلال با حضور او در عصر بعد از پایان جنگ میهنی، تفاوت جوهری و ماهوی داشت. در عصر جنگ میهنی تمام آنچه اندیشه و روح، زندگی و آرمان، کار و عمل مزاری را تشکیل می‌داد استقلال کشور و اخراج بیگانگان از بستر وطن بود و همانگونه که سایر اعضای ملت متعلق به هر گروه و قومی و مرتبط به هر اندیشه و طیف فکری (که وجه مشترک همه آنها اسلام و میهن بود) با حضور مسؤولانه و متعهدانه در عرصه‌های دفاع از حریم وطن و ارزشهای وطنی، شور انگیزترین حماسه‌ها و افتخارآمیزترین فداکاری‌ها، اخلاص‌ها و ایثارها را به نمایش گذاشتند، مزاری نیز در جمع پیش کسوتان جهاد، متعهدانه‌تر و مسئولانه‌تر از همه، رسالت خود را در برابر آرمان‌های ملی و ارزشهای میهنی به انجام رساند، ولی بعد از آنکه جنگ رهایی بخش با خروج مفتضحانه ارتش سرخ شوروی و پیروزی شکوهمند و افتخارآمیز مجاهدین افغانی به پایان رسید و مردم سرشار از غرور فتح و پیروزی به خانه‌هایشان بازگشتند، به طور طبیعی هر فردی از افراد ملت بخصوص رهبران جهاد در برابر این سؤال بزرگ قرار داشتند که اینک مسئولیت و رسالت اصلی آنها چیست و چه چیزی نیازهای مبرم زمان آنها را تشکیل می‌دهد؟

پاسخ به این سؤال در ابتدا روشن و ساده به نظر می‌رسید، زیرا همه افراد ملت امیدوار بودند و چشم انتظار که ثمره آن همه تلاشها و فداکاری‌ها، اخلاصها و ایثارگریها در چهره یک حاکمیت با قاعده وسیع ملی و مبتنی بر عدالت سیاسی تجلی کند و حاکمیتی به وجود آید که هر فردی از افراد ملت و هر جمعی از مجموعه‌های ملی و فکری به تناسب حضورشان در عرصه جنگ رهایی بخش و بر اساس حجم طبیعی خویش، در بدنه آن حاکمیت حضور ملموس و عینی داشته باشند. طبیعی بود که در این میان هزاره و شیعه بیشتر از هر گروه قومی مذهبی دیگر به شکل‌گیری یک چنین حاکمیتی احساس نیاز می‌کرد و به آن عشق



می‌ورزید. هزاره و شیعه که سالها و قرن‌ها به جرم تعلقات قومی و مذهبی زهر تلخ حاکمیت‌های مبتنی بر تبعیض و انحصار را چشیده و داغ کبود شلاق ظلم و ستم را تا هنوز بر بازو و کمر داشتند، می‌دانستند که بزرگترین نیاز او در این عصر عدالت است و حکومت و دولتش باید بر اساس ساختاری شکل بگیرد که این اساسی‌ترین نیاز زمان او را اشباع نماید. هزاره در این زمان با تمام صداقت و اخلاص به پیشواز عدالت می‌رفت و دست برادری و همبستگی را به سوی تمامی کسانی که عدالت، نیاز زمان‌شان را تشکیل می‌داد دراز می‌کرد، اما به کمال تأسف و بر خلاف انتظار، تا هنوز گرد و غبار ناشی از جنگ‌رهای بی‌بخش فرو نخواهیده و احساسات گرم و آتشین دوران دفاع مقدس سرد نشده بود که گرد و غبار ناشی از جنگ قدرت و انحصار سیاسی بالا گرفت، آتش هوسهای قدرت طلبانه شعله کشید و تمام آرزوها، امیدها و انتظارات ملی را به خاکستر یأس و ناامیدی مبدل ساخت. تعجب اینجاست که آتش بیاران این معرکه خونین نیز کسانی بودند که در عصر جهاد بر سکوی بلند قهرمانی ایستاده و در ردیف پیش کسوتان جهاد قرار داشتند. ولی در این زمان، همانها بدون توجه به نیازهای زمان و خواست‌های اساسی ملت و مردم ما، سد راه آنها در مسیر عدالت و آزادی قرار گرفته و آرمان‌های انسانی آنان را به خاک و خون کشیدند و مسخره‌آمیز تر از همه اینکه، برخی شیادانه و روبه صفتانه فریادهای عدالت خواهی را آوازهای شیطانی خوانده و با تکیه بر اخوت دینی، هویت و وحدت ملی و به بهانه حفظ تمامیت ارضی کشور و شعارهای عوضی دیگر، هر نوع طرح و اقدام مبتنی بر عدالت و برابری را به اتهام تجزیه طلبی و تحت عنوان اقدامات تجزیه طلبانه و طرحهای وارده از خارج، محکوم نموده و در برابر آن موضع گرفتند.

در این عصر بود و در این زمان که مزاری بزرگ ظهور کرد تا راهنما و راهبر نجات قومش در مسیر حق و عدالت گردد. مزاری آمد در حالی که دردهای تمامی قتل عامها، محرومیت‌ها، محکومیت‌ها، اسارت‌ها و ستم‌هایی که بر هزاره و شیعه روا داشته شده بود، در سینه داشت و علاج آنها را در دست. او غمنامه قومش را از اول



تا آخر مرور کرد و در این گذر، کله منارها را دید و گورستانهای دسته جمعی را، اسیر هزاره را و شیعه محکوم را که با فتوای بیگانه محکوم به کفر شده و به دست هم میهن مزدور خود به شمشیر و ساطور کشیده شده است و نظامی را که از خون هزاره تغذیه می‌کرد و دیوارهای حاکمیت را بر تلی از استخوانهای فرو شکسته او بالا می‌برد. اینها همه بر ضمیر پر غوغای مزاری فرو می‌چکید، او را می‌گذاخت و آماده رستاخیزی می‌کرد تا در برابر هر آنچه از نوع ستم و بیدادگری است بر شورد و عدالت و برابری را بعد از یک قرن توحش و ظلمت در مرکز سیاست کشور فریاد کند. شعار عدالت و برابری منطقی‌ترین پاسخی بود که از سوی مزاری در برابر ستم تاریخی و سیاست‌های ستمبار زمان مطرح گردید. مزاری که اولین پایه‌های شخصیتش در حوزه علوم دینی شکل گرفته بود، آموخته بود که نیاز اصلی بشر را در هر عصر عدالت تشکیل می‌دهد و همه پیامبران آمده‌اند تا با کتاب و میزان عدالت و قسط را در جوامع بشری بر پای دارند. مزاری در روشنایی این آموزه دینی و در پرتو آن آموخته‌های تاریخی هم نیاز زمان و جامعه خود را تشخیص داد و هم رسالت و مسئولیت خود را و درست در زمانی که همه به انحصار قدرت می‌اندیشیدند، و زمانی که انحصار قدرت سیاسی به یک سنت بی چون و چرا تبدیل شده بود و در شرایطی که سخن گفتن از حق و عدالت و هزاره و شیعه جرم نا بخشودنی تلقی می‌شد، صادقانه و مستبدانه در جمع انبوه مردم مضطرب و نگران خود قرار گرفت و آرمان‌ها و خواسته‌های یک قرنه آنها را این چنین فریاد کشید:

«در گذشته، هیچگاه نظام عادلانه خالی از تبعیض و ظلم در افغانستان وجود نداشته و پایه‌های تبعیض و ظلم و بی‌عدالتی در نظام‌های گذشته کشور گذاشته شده است. طبیعی است که بعد از چهارده سال جهاد همه اقشار مردم می‌خواهند که که مطابق موازین اسلامی و بر مبنای عدالت اجتماعی نظام دلخواه شان را به وجود بیاورند و همه در به وجود آوردن نظام و حکومت و در اداره آینده و آبادی مملکت شریک و سهیم

(باشند).^(۱)

«ما خواهان عدالت سیاسی و اجتماعی هستیم، ما حقوق مردم خود را

می‌خواهیم و انحصار را نفی می‌کنیم و لواز طرف هر کسی باشد.»^(۲)

این است نیاز زمان ما و این است پاسخی که مزاری برای این نیاز مطرح کرده است.

با این بیان، هم زیر بنا و قاعده تفکر سیاسی روشن می‌گردد و هم ماهیت نهضت و قیامی که او در غرب کابل به جریان انداخت مبرهن می‌شود. مزاری به اسلام به عنوان یک مکتب نجات بخش می‌نگریست و در عین زمان معتقد بود که محور و اساس دعوت اسلام و تمامی ادیان الهی را قسط و عدالت تشکیل می‌دهد. بحث عدالت برای مزاری هم مبنای عقیدتی و فکری داشت و هم از اساسی‌ترین نیاز عصر او تغذیه می‌کرد. از این رو، جوهره تمامی گفت و شنودها، سخنرانی‌ها، مذاکره‌ها، طرحها و موضع‌گیری‌های سیاسی او را «تأمین عدالت» تشکیل می‌داد. و در این زمینه هیچ نوع تسامح، سازش و معامله را نمی‌پذیرفت. مزاری معتقد بود: حاکمیت ملی زمانی تحقق می‌یابد، وحدت ملی هنگامی امکان پذیر می‌شود و رؤیاهای برادری دینی زمانی تفسیر عملی می‌شود که عدالت به عنوان اساس و قاعده طرحها و اقدامات سیاسی و اجتماعی مورد توجه قرار گیرد، در غیر آن صورت، شعارهایی چون: برادری دینی، وحدت ملی، حاکمیت ملی و نظام اسلامی شعارهایی است که فقط به درد فریب می‌خورد و به کار نفاق می‌آید. در باور مزاری، اسلامی که منهای عدالت سیاسی و اجتماعی مطرح می‌شود، اسلام محمد (ص) نیست بلکه اسلامی است که ابودر در برابر آن فریاد کشید و علی (ع) بر ضد آن موضع گرفت و شمشیر برآورد. از این دیدگاه، برادری دینی و وحدت ملی جز بر اساس یک رابطه عادلانه و زندگی برابرانه محال است؛ چه اینکه نمی‌توان در درون نظامی که خون اکثریت،

(۱) مزاری، عبدالعلی (رهبر شهید) سخنانی از پیشوای شهید، اسلام آباد، انتشارات کانون فرهنگی رهبر

شهید، ص ۶۳.

(۲) همان، ص ۲۹.





قاعده حاکمیت اقلیت را تشکیل می‌دهد، در درون دستگاهی که رنج اکثریت برای اقلیت گنج فراهم می‌آورد، رابطه برادری و همکاری ملی و همبستگی اجتماعی به وجود آورد. مزاری هم به نظام اسلامی می‌اندیشید و هم به حاکمیت ملی و وحدت ملی باورمند بود، اما همه آنها را در بستر یک رابطه عادلانه جستجو می‌کرد و معتقد بود که در ورای عدالت سیاسی و اجتماعی، هم طرح نظام اسلامی دروغ و فریب است و هم آرزوی حاکمیت ملی و وحدت ملی، رؤیایی بیش نیست. این است عصاره و جوهره تفکر سیاسی مزاری.

مبرهن است که این طرز تفکر حوزه جغرافیایی محدود نمی‌شناسد و در قالب یک قوم و یک قبیله و در بستر یک عصر و یک زمان، منجمد و منقبض نمی‌شود، بلکه یک طرز تفکر پویا، فراگیر و جهانی است که همه تشنگان عدالت و برابری را مخاطب قرار می‌دهد. از اینرو، بر خلاف آنچه برخی از اذهان مریض و مغرض تصور می‌کنند که مزاری بر اساس سکتاریزم هزارگی بحث عدالت را در افغانستان مطرح کرد، رهبر شهید هیچگاه اندیشه و طرح و تلاش و عمل خود را در حوزه جغرافیایی هزاره‌جات و در محدوده هزاره، محدود نکرد، بلکه از یک تاجیک و حتی طوایف محروم پشتون را نیز مخاطب این دعوت خود قرار داد.

اما این، بسیار طبیعی بود که هنگامی که شعار عدالت و برادری از سوی مزاری فریاد شد و نظام سیاسی مبتنی بر عدالت سیاسی و اجتماعی بوسیله او مطرح گردید، پاسخ مثبت را اولین بار آنهایی بدهند که سالها و قرن‌ها طعم تلخ تبعیض و ستم را در زیر شلاق و ساطور امیران و امیرزادگان چشیده و بعد از قتل عام بیش از نصف جامعه‌شان هیچ کسی نتوانست فریاد انسانی و آرمان سیاسی آنان را در کشور بلند کند، آنهایی شعار مزاری را لبیک بگویند که سالها و قرن‌ها خون‌شان پایه‌های مملکت را تحکیم می‌کرد و رنج‌شان برای مملکت گنج می‌ساخت. بدون اینکه خودشان اندک‌ترین بهره‌ای در حاکمیت و کوچکترین سهمی در گنج داشته باشند، آنهایی به دنبال مزاری راه بیفتند که در جریان بیش از صد سال حاکمیت انحصاری،



هم هویت انسانی‌شان پایمال شده، هم هویت مذهبی‌شان از بین رفته و هم هویت سیاسی و تاریخی‌شان لجن‌مال شده است. از این جهت بود که اولین بار غرب کابل به پیشواز مزاری آمد، او را در آغوش گرفت، مسجد و منبر، خانه و کاشانه و برج و باروی خود را به سنگر مزاری برای آرمان عدالت تبدیل کرد و مال و فرزندان و پیرو جوان و زن و مرد خود را در راستای تأمین عدالت و تحت رهبری و قیادت مزاری بسیج نمود، غرب کابل آمد تا از گلولی مزاری آرمانی را فریاد کشد که در جریان بیش از صد سال یا در کله مناره‌ها دفن شده، یا در سیاه چالها حبس گردیده و یا از ترس و خوف امیران و امیرزادگان در گلولها خفه شده است. غرب کابل به دعوت مزاری و شعارهای مطرح شده از سوی او پاسخ مثبت داد تا در برابر فرهنگ سیاسی «نه» بگوید که بیش از یک قرن زنجیر اسارت و بردگی را بر دست و بازوی او انداخته بود. از اینجا بود که غرب کابل به مرکز مبارزه برای آرمان عدالت تبدیل گردید.

واضح است که تأمین عدالت و یا حتی طرح عدالت در جامعه و کشوری که بیش از یک قرن در زنجیر نظام سیاسی مبتنی بر تبعیض و بی عدالتی زندانی و اسیر بوده، نه کار آسانی است و نه هر کس می‌تواند دشواری‌های طاقت فرسا و جان سوز آن را تحمل نماید. در کشوری که جمعی و گروهی، دهها و صدها سال تمام امتیازات اجتماعی را در انحصار داشته، در جامعه‌ای که استفاده انحصاری از امتیازات اجتماعی به شکل یک فرهنگ در آمده است، طرح عدالت و برابری نه تنها مورد استقبال قرار نمی‌گیرد، عدالت خواهان و عدالت شعاران نه تنها مورد نوازش واقع نمی‌شوند، بلکه هر گامی که در این مسیر برداشته می‌شود، ممکن است کینه‌های صاحبان امتیاز را تا سر حد قتل عام اجتماعی و زیر پا گذاشتن ابتدائی‌ترین ارزشهای انسانی تحریک نماید.

از اینرو است که طرح «عدالت» در جامعه که با فرهنگ انحصاری زندگی کرده به طور طبیعی طرح «مقاومت» را ایجاب می‌کند.

بر اساس این تجربه بود که اصل دیگری در اندیشه سیاسی مزاری طرح گردید و



آن «مقاومت» در برابر نیروهای ضد عدالت برای تحقق آرمان عدالت بود. تاریخ آغاز مقاومت در غرب کابل ضرورت طرح مقاومت را مبرهن می‌سازد. از آن روزی که حزب وحدت اسلامی و مردم ما بر مبنای قرار داد پیشاور مورد بی‌مهری و بی‌توجهی قرار گرفت و از عرصه حاکمیت سیاسی افغانستان کنار گذاشته شد، تشکیل جبهه مقاومت برای آرمان عدالت نیز حتمی گردید. در ابتدا این مقاومت صرفاً جنبه سیاسی و تبلیغاتی داشت و بر اساس دیالوگ و گفتگو استوار بود، ولی تهاجم و حمله مسلحانه برای سرکوبی جریان عدالت خواهی، این مقاومت را از جنبه صرفاً سیاسی و تبلیغاتی خارج کرد و وارد عرصه مقاومت مسلحانه نمود و به این ترتیب، در نتیجه ایستادگی و پایمردی، مقاومت و صلابت مردم و حضور هماهنگ و یکپارچه آنها در عرصه‌های مختلف سیاسی و نظامی، پرشکوه‌ترین مقاومت تاریخ بنام «مقاومت سه ساله غرب کابل» بنیان گذاشته شد، مقاومتی که بزرگترین ارمنان آن تجدید حیات و توند نوین جامعه هزاره بود و در آن جریان هزاره و شیعه هم خود را شناختند و هم قابلیت‌ها و توانایی‌های خود را باور کردند. ایمان و صداقت مزاری نسبت به عدالت و سرنوشت جامعه، معیار دوستی‌ها و دشمنی‌ها، عظوفت‌ها و خشونت‌ها، نوازش‌ها و پرخاشگری‌ها را نیز در باور او دگرگون ساخت. در اندیشه مزاری دشمنی و دوستی در رگ و خون خاصی نمی‌جهد و قیافه و چهره نمی‌تواند معیار دوستی و دشمنی باشد، بلکه دشمن ما، دشمن عدالت و برابری است و دوست و برادر ما کسی است که با ما در خط عدالت و برابری پنجه اندازد. بر مبنای همین باور است که شهید مزاری پس از ائتلاف با یک گروه در فردای درک از سیاست‌های ضد ملی و ضد عدالت سیاسی این گروه آشتی ناپذیرترین جبهه مقاومت ملی و سیاسی را در برابر آن ایجاد می‌نماید. بر اساس همین معیار است که وقتی می‌بیند، هم پیمان سابقه‌اش به شکل انحصار جدید قدرت سیاسی در آمده و مطابق با خواست نظام‌های انحصاری سیاست می‌کند، تمام پیوندهای دوستی با وی را می‌گسلد و ائتلافی را به وجود می‌آورد که این آرمان ملی



را در ساختار خود تجلی دهد. شکست ائتلاف جبل السراج و تشکیل شورای عالی هماهنگی دقیقاً بر مبنای همین معیار و بر اساس ایمان و صداقت شدید مزاری نسبت به سرنوشت ملی و عدالت سیاسی جامعه استوار است.

باز به خاطر همین ایمان و صداقت به عدالت و برابری است که رهبر شهید در برابر جریانی که می‌خواست مبارزه و مقاومت مردم ما را به کام معامله بکشاند، آنگونه شدت عمل نشان می‌دهد و بعد از مدتها دوستی و ارتباط درون اجتماعی، آن را برای همیشه از درون جامعه می‌راند تا بدینوسیله درب دکان‌های معامله و خیانت را برای ابد مسدود نماید.

تا اینجا مردم ما هم صاحب آرمان انسانی برای مبارزه اجتماعی شده بودند و هم از یک تکیه‌گاه نیرومند نظامی برای تأمین این آرمان انسانی بهره‌مند شده بودند. اما مزاری می‌دانست که برای پیروزی یک مبارزه، صرف داشتن آرمان انسانی و تکیه‌گاه نظامی کفایت نمی‌کند، زیرا متزلزل‌ترین تکیه‌گاهها، تکیه‌گاه نظامی است، که بی‌پایگی آن با سقوط و زوال امپراطوری‌های دنیا به ثبوت رسیده است. تکیه‌گاههای نظامی آسیب پذیرترین نقطه یک مبارزه اجتماعی است، بخصوص در مبارزه‌ای که توده مظلوم و محروم و بی‌همه چیز با نظام ظالم و برخوردار از همه چیز درگیر است. از اینرو به تکیه‌گاههای مطمئن‌تری نیاز است تا جریان مبارزه را برای همیشه، حتی در شرایط شکست نظامی ضمانت نماید. مطمئن‌ترین تکیه‌گاه برای هر مبارزه سیاسی و اجتماعی تفکر و وجدان جامعه است. موفق‌ترین و پایدارترین مبارزه اجتماعی مبارزه‌ای است که آرمان‌ها و اهداف آن از احساسات و شعار وارد تفکر و شعور جامعه گردیده باشد، مبارزه‌ای که بر تفکر و شعور جامعه استوار است، حتی در شرایط بن بست نظامی هم، با بن بست مواجه نمی‌شود، جریانی است زنده و پویا و قادر است از زیر آوارها نیز قامت راست نموده و به نحو اتوماتیک و خودکار، به حرکت خود ادامه دهد.

بر این اساس است که مزاری به عنوان یک انسان آگاه نسبت به ناهنجاریها و



تضادهای اجتماعی، آگاه به عامل اصلی و اساسی انحطاط و توقف، عقب ماندگی و فاجعه جامعه مردمش و دانا به علت اساسی سرنوشت و تقدیر شوم تاریخی و اجتماعی قومش، می‌آید و این ناهنجاریها و تضادها و علل و عوامل اساسی انحطاط و توقف و رکود را از متن واقعیت‌های اجتماعی برمی‌گیرد و از طریق سخنرانی‌ها، مصاحبه‌ها و صحبت‌های مستمر به مردم خود منتقل نموده، در عمق تفکر و وجدان و روح جامعه خود نفوذ می‌دهد، تا بدینوسیله در جوار ایجاد تشکل نظامی مردمش را صاحب تفکر و شور انسانی، سیاسی و اجتماعی ساخته و جریان عدالت خواهی کشور را بر مبنای تفکر و آگاهی جامعه استوار سازد.

مزاری در سخنرانی‌ها و صحبت‌های خود، اول به بیان دردها و رنج‌های مردمش می‌پرداخت و از تضادهایی سخن می‌گفت که اندام جامعه‌اش را شقه شقه کرده بود. «شما مردم در اینجا تحقیر می‌شدید، توهین می‌شدید، مسخره می‌شدید»، هزاره بودن عیب بود، شیعه بودن عیب بود. «برای شما داستانهای اهانت باری ساخته بودند. شما در این مملکت غیر از اینکه جوالی کشی کنید و بار پشت کنید، دیگر ارزشی نداشتید»^(۱) در این جامعه پشتون بودن ننگ نبود، افتخار بود. تاجیک بودن ننگ نبود، افتخار بود. از یک بودن ننگ نبود، ولی هزاره بودن ننگ بود. حتی کسانی را که در زندگی خود شریک هم کرده بودند، احترام هم می‌کردند، دوست‌شان هم بودند و به عنوان شیعه احترام هم می‌کردند، همین‌ها هم یک کسی را، یک نفری را که تحقیر می‌کردند، یا «أ هزارگک» می‌گفتند یا «أ هزارگی»^(۲).

و سپس در حالی که از این دردها و رنج‌ها بر افروخته می‌گشت و مشتعل می‌گردید فریاد می‌زد:

«ما یکی از اقوام افغانستان هستیم، در این خانه مشترک دیگر هزاره بودن ننگ نباشد، اگر افغانها، تاجیکها، ازبکها، ترکمن‌ها به اسلام فخر می‌کنند، ما هم مسلمان هستیم و به اسلام فخر می‌کنیم، اما اگر آنها به

(۱) همان، ص ۲۶۸ و ص ۲۶۹

(۲) همان، ص ۲۶۱.



نژادشان فخر می‌کنند، ما هم یک نژاد هستیم و به نژاد خود فخر می‌کنیم و در هر صورتش ما در این خانه شریک هستیم».^(۱)

در باور مزاری درد و رنج مردم ما را درد محرومیت تاریخی و رنج هویت پامال شده تشکیل می‌دهد. در آینه دید مزاری، مردم ما قربانی یک تضاد است که ماهیت نژادی و مذهبی دارد و هزاره بیشتر از هر قوم و جامعه دیگر، در جریان این تضادها قربانی شده است. از اینرو برای رفع محرومیت تاریخی مردم ما، عدالت سیاسی و اجتماعی را مطرح می‌کرد و برای مقابله با توهین و تحقیر مذهبی و نژادی به عنوان زمینه عدالت سیاسی و اجتماعی به احیای هویت مذهبی و نژادی می‌پرداخت و می‌کوشید تا هزاره و شیعه طرد شده تحقیر شده بی همه چیز را صاحب تفکر، آگاهی و شخصیت انسانی، سیاسی و اجتماعی سازد. مزاری که درک می‌کرد میزان حقارت هزاره چقدر سنگین است. مزاری که می‌دانست توهین و تحقیر روزمره هزاره، او را تا کجا به انزوای سیاسی و اجتماعی کشانده و او را تا چه اندازه با خودش بیگانه و از خودش متنفر ساخته است، به این باور رسیده بود که تا هزاره را به خودش نخواند، او را به خودش معرفی نکند، به او نفهماند که چقدر ارزش دارد، به چه تاریخی، به چه فرهنگی و به چه ارزشهایی وابسته است و بدینوسیله او را از ورطه خود حقیر بینی و خود کم بینی بیرون نیاورد، برای او احساس شخصیت و عظمت، بزرگی و استغنا نیافریند و او را در ذهنیت خودش به عنوان یک موجود انسانی در ردیف سایر انسانها مطرح نسازد، یک گام هم نمی‌تواند به سوی عدالت و برابری بردارد، زیرا تا هنگامی که هزاره فاقد شخصیت انسانی و اجتماعی هست، بودنش ننگ جامعه است، اسمش تنفر اجتماعی خلق می‌کند، ذکر نامش جرم نابخشودنی حساب می‌شود، عنوان نژادی‌اش موها را بر بدن دیگران بر می‌خیزاند، عنوان مذهبی‌اش مساوی با کفر تلقی می‌شود. نمی‌تواند بگوید: من هزاره هستم. جرأت ندارد بگوید: من شیعه هستم. هزاره بودن و شیعه بودنش را کتمان می‌کند.



در یک چنین حالتی چگونه می‌تواند از توزیع امتیازات سیاسی و اجتماعی بین او که فاقد همه چیز است و بین دیگران که از همه چیز برخوردارند سخن بگوید؟! مردم ما در صورتی می‌توانند به سوی دیگران دست برابری و برادری دراز کنند، که از ذلت حقارت و خود کم بینی بیرون آمده، صاحب شخصیت انسانی و دارای مقام و جایگاه اجتماعی گردند و به این خود آگاهی انسانی دست یابند که آنها هم انسان‌اند و افغانستانی، مانند سایر انسانها و افغانستانی‌ها؛ در غیر این صورت هر گونه طرحی برای عدالت و برابری، صرفاً مفهوم ایجاد برابری بین انسان بربر و انسان برتر را در ذهنیت‌ها تداعی خواهد کرد. از این رو است که مزاری هزاره را تحت عنوان «هزاره» مطرح می‌کند. ارزشها، قابلیت‌ها و توانایی‌های او را برایش گوشزد می‌کند تا بدینوسیله احساس شخصیت و باور شدن و توانستن را در کالبد فرو شکسته او دمیده و اولین گامها را به سوی عدالت و برابری برداشته باشد. بر مبنای همین برداشت از اندیشه رهبر شهید است که بی‌جا نخواهد بود اگر بگوییم: آنهای که تحت عنوان پیروی از مزاری و یا دشمنی او را به خاطر مطرح کردن جامعه هزاره، به حیث سکتاریست نژادگرا تصویر می‌کنند، از فضای تفکر، آرمان و ایده‌آل شهید مزاری بی‌نهایت فاصله دارند. مزاری هیچگاهی در جستجوی تثبیت موقعیت جامعه هزاره به عنوان یک جامعه برتر نبود و امتیازات و حقوقی بیشتر از آنچه حجم جمعیتی مردمش ایجاب می‌کرد، نمی‌طلبید، تنها ایده‌آل مزاری در این راستا، شکستن فضا و نگرشی بود که در آن هزاره بودن ننگ و جرم تلقی می‌شد و اسم هزاره تهوع می‌آفرید؛ یا هزاره خاطره چنگیز را در اذهان زنده می‌کرد. تعلق به هزاره محرومیت سیاسی و اجتماعی را به بار می‌آورد و اینها همه باعث می‌گردید که هزاره از خودش فرار کند یا هزاره بودنش را کتمان نماید. مزاری با طرح هزاره و آگاهی‌های مربوط به آن صرفاً می‌خواست جامعه هزاره را هم در ذهنیت خودش و هم در ذهنیت دیگران صاحب حیثیت انسانی برابر با دیگر جوامع با هم برادر افغانستان سازد تا بدینوسیله زمینه برقراری عدالت سیاسی و اجتماعی در کشور



فراهم شود؛ زیرا طرح عدالت سیاسی و اجتماعی مبتنی بر پذیرش این حقیقت است که انسانها و جوامع از لحاظ حیثیت انسانی با هم برابرند، ورنه در جوامعی که اندیشه اصالت نژادی حکومت می‌کند طرح عدالت سیاسی و اجتماعی بین همه جوامع هیچ نوع زمینه و مفهومی ندارد.

بهر حال اولین گام مزاری در مسیر عدالت و برابری با دعوت مردم به خود اندیشی و دمیدن روح خود آگاهی و احساس شخصیت انسانی در کالبد نیمه‌جان آنها برداشته می‌شود، اما مزاری می‌داند که به خود اندیشیدن و به خود آگاهی رسیدن و احساس شخصیت نمودن، به تنهایی مبارزه را به هدف و مقصد نمی‌رساند. این مرحله آغاز حرکت یک جامعه است، با خود اندیشی و خود آگاهی، صرف موتور جامعه روشن و مردم برای راه رفتن و حرکت کردن آماده می‌شوند، ولی مقصد حرکت، موانع حرکت، فراز و نشیب‌های مسیر حرکت، مشخص نمی‌گردد. از این رو، برای ادامه حرکت جامعه، آگاهی‌های سیاسی و اجتماعی ضرورت است. مردم باید بدانند در چه مرحله‌ای از تقدیر تاریخی و اجتماعی کشورشان قرار دارند. سرنوشت تاریخی آنها چگونه بود و سرنوشت حال و آینده آنها چگونه تعیین می‌شود، ابزار کار و امکانات حرکت‌شان، تا چه میزان به آنها اجازه راه رفتن و گام برداشتن را می‌دهد. بر این اساس است که مزاری در عین زمان که مردم ما را به خود اندیشی فرا می‌خواند، تاریخ پر درد و رنج آنها را نیز صفحه به صفحه به خوانش گرفته و بعد از بیان تمامی محرومیت‌ها و ستم‌ها و خیانت‌هایی که بر جامعه و مردمش روا داشته شده، طرح‌های مشخص و روشنی را برای پایان دادن به این اوضاع ناپه‌نجار غیر انسانی، در معرض افکار عمومی قرار می‌دهد. مصاحبه‌ها، سخنرانی‌ها و صحبت‌های رهبر شهید با مردم و شخصیت‌های مختلف سیاسی و اجتماعی در جریان سه سال مقاومت غرب کابل. در عین زمان که دیدگاه‌ها و جهت‌گیری‌های سیاسی و اجتماعی رهبر شهید را مطرح می‌کرد، آگاهی‌های انسانی، تاریخی و اجتماعی مردم ما را نیز به بار می‌رساند. این مصاحبه‌ها و



سخنرانی‌ها در متن ظلمت و سکوت یک قرنه جامعه ما، نوری را پخش می‌کرد که از دیروز تا فرداهای آن را قابل رؤیت می‌ساخت و سرانجام شهادت رهبر شهید این آگاهی را به معراج برد.

شهید مزاری وقتی که می‌بیند جبهه انحصار با قدرت و زور به پیروزی می‌رسد و برای نیروهای مدافع آرمان عدالت و برابری، دیگر توانایی مقاومت و مقابله باقی نمانده است. شهادت را برمی‌گزیند تا صفحه جدید را به پیشواز آگاهی‌های نوین بگشاید. صفحه‌ای که مرجع بیداری ملی و آگاهی‌های سیاسی مردم ما باشد. صفحه‌ای که مرجع شناخت خیانت‌های زمان و موضع‌گیری‌های عادلانه سیاسی اجتماعی جامعه ما قرار گیرد. صفحه‌ای که مسیر حرکت حق طلبانه مردم ما را به سوی فرداهای پر ابهام مشخص و تعیین نماید. مزاری دست به انتخاب شهادت می‌زند تا شهادت او به پیشواز آگاهی توده‌های تحت ستم جاویدانگی آرمانی را ضمانت کند که در راه آن مقدس‌ترین خونها بر زمین ریخته است.

از این‌رو، از آن لحظه که پیکر پاک مزاری بر دوش هزاران انسان مشتاق، تشییع گردید و از غزنه تا بلخ در میان دریایی از اشک و ماتم مردم بدرقه شد. آگاهی جامعه ما نیز به بلوغ رسید. نور تابناک آگاهی حیات مجدد آفرید در اثر تابش مستقیم آن، حرکت آغاز شده از غرب کابل نه تنها با مرگ رهبر و سقوط تکیه‌گاههای نظامی متوقف نگردید و به رکود نیانجامید، بلکه نیرومند و پر توانتر در هزاره‌جات تجلی کرد. این بار مردم از بامیان جوشیدند و پرچم بر زمین افتاده مزاری، به دست توانای دیگر یاران و هم‌زمانش به اهتزاز درآمد.

اینک که بار دیگر سنگرهای مقاومت مردم ما، در برابر هجوم توطئه‌های دشمنان بد اندیش خارجی و انحصار طلبان کج کیش داخلی فرو شکسته، باز هم همین بیداری ملی است که می‌تواند تداوم مبارزه مردم ما را در مسیر آرمان عدالت ضمانت نموده و به ما این توانایی را ببخشد که وضع ناهنجار نظام سیاسی - اجتماعی و سرنوشت تاریخی‌مان را به نفع عدالت و برابری دگرگون نماییم. بگذار



مردم ما را به جرم عدالت خواهی و داشتن آرمان‌های انسانی زنده به گور کنند، ولی حرکت جامعه ما به سمت نظام عادلانه سیاسی و اجتماعی هرگز متوقف نخواهد ماند، گرچه مسیر این حرکت طولانی است و صعب العبور و به آخر رساندن آن، اراده‌های قاطع و آهنینی می‌طلبد که در مواجهه با موانع و شکست‌ها تردید ناپذیر باشد. مبارزه مردم ما با وجود دشواریهای راه ادامه خواهد یافت و هم چنانکه تاکنون گامهای عمده‌ای را در مسیر بازیابی هویت‌های مذهبی، ملی - تاریخی و اجتماعی خود برداشته است، آخرین گامها را به سوی پیروزی نیز، بر خواهد داشت. ما به این پیروزی ایمان داریم، زیرا ما حقیق و حقانیت ما ضمانت پیروزی ما است.

*** **





ماهیت رهبری شهید مزاری (ره)

□ محمد یحیی وقار

ایده آغازین:

رهبری مقوله‌ای است که به تعبیر دانشمند سیاسی «جیمز مک گرگور برنز»^(۱) از همه بیشتر مشاهده و از همه کمتر فهمیده شده است.^(۲) بر همین اساس، سوء برداشت‌ها و کج فهمی‌ها درباره رهبری بیشتر از هر چیز دیگر شیوع یافته است. به گونه‌ای که نتیجه‌گیری‌ها در مورد رهبری بیش از آنکه حقیقت باشد به افسانه شباهت دارد.

مثلاً یکی از افسانه‌های رایج در مورد رهبری این است که می‌گویند: رهبری عبارت است از مقام و رهبر نیز کسی است که در رأس هرم قرار دارد. افسانه دیگر می‌گوید: رهبری عبارت است از وصول به نتیجه و رهبر نیز کسی است که باید کارش نتیجه دهد.

افسانه دیگر در مورد رهبری، افسانه دانش است که بیشتر مردم فکر می‌کنند

1) Jims Mc Gergore Burns.

۲) دانلسون. ر. فورسایت، پویایی گروه، ترجمه جعفر نجفی زند و حسن پاشا شریفی، تهران: نشر دوران، ۱۳۸۰، ص ۲۸۴.



رهبری مساوی با دانش است.

از آنجا که بیشتر نخبگان جامعه ما به تجزیه و تحلیل ویژگی‌های شخصیتی، مبارزاتی و استراتژی‌های سیاسی شهید مزاری (ره) پرداخته‌اند، ماهیت و حقیقت رهبری وی همچنان ناشناخته مانده و کمتر درک شده است.

این مساله باعث گردیده است که در مورد حقیقت رهبری شهید مزاری (ره) نیز کج فهمی‌ها و تردیدهای - که ناشی از غرض ورزی و عدم درک صحیح از ماهیت رهبری است - در سطح جامعه مشاهده گردیده و دامن زده شود.

مثلاً عده‌ای مغرض که با عوام فریبی درصدد انکار الهام بخشی و بصیرت دهی رهبری مزاری در جامعه هستند، همواره تبلیغ می‌نمایند که مزاری بلند پرواز بود و بلند پروازی‌هایش برای جامعه عملاً نتیجه‌ای در بر نداشته است.

عده‌ای دیگر نیز به خاطر پندار نادرست از رهبری قرار گرفتن در رأس هرم تشکیلاتی را مساوی با رهبری جامعه می‌دانند و فکر می‌کنند اجازه دارند به عنوان رهبر، هر کاری را که خواستند انجام دهند. از همه بدتر اینکه عده‌ای از افراد احیاناً تحصیلکرده و خود محور با تأثیر پذیری از افسانه دانش در مورد رهبر، رهبری مزاری بزرگ را مورد تردید قرار داده و بر همین اساس از یاد و نام مزاری به عنوان رهبر آگاه جامعه ابا می‌ورزند و فکر می‌کنند که رهبری مساوی با دانش بیشتر است. همه‌ی این کج فهمی‌ها و غرض ورزی‌ها به خاطر آن است که درباره‌ی ماهیت رهبری شهید مزاری (ره)، تجزیه و تحلیلی درستی ارائه نشده است تا با تبیین حقیقت و ماهیت رهبری آن، همه این افسانه‌ها و کج فهمی‌ها فرو ریزد.

با توجه به مسایل فوق، این مقاله در صدد آن است که با نگاهی به تئوری‌های رهبری، ماهیت رهبری مزاری بزرگ را در قالب تئوری الهام بخش - که تئوری حاکم در دنیای امروز است - تحلیل و تبیین نماید تا راهی باشد برای درک هر چه بهتر ماهیت رهبری پیشوای قوم و شاه بیت ترانه‌های خلق قهرمان ما.

از مفهوم رهبری نیز همانند بسیاری از مفاهیم دیگر در علوم اجتماعی تعریف واحدی ارائه نگردیده است. یکی از صاحب نظران بیان داشته است که:

«تقریباً به تعداد کسانی که کوشیده‌اند، مفهوم رهبری را تعریف کنند

برای آن تعریف وجود دارد.»^(۱)

مثلاً عده‌ای با تأثیر پذیری از تئوری ابرمرد می‌گویند:

«رهبری عبارت است از ترکیب صفات و ویژگی‌های خاص»

برخی با استفاده از تئوری‌های رفتاری، رهبری را رفتاری می‌دانند که موجب تغییر در گروه یا جامعه می‌شود.^(۲) بنابراین تعریف جامع و مانع کاری است سخت و دشوار ولی از آنجا که تقریباً همگی بر مفاهیم «فراگرد»، «نفوذ»، «مشارکت داوطلبانه» و «هدفمندی» به عنوان قیده‌های تعریف رهبری توافق دارند می‌توانیم تعریف ذیل را از رهبری ارائه دهیم:

«رهبری فراگرد نفوذ اجتماعی است که در آن رهبر، مشارکت داوطلبانه

پیروان را در تلاش برای کسب هدف‌های مشترک و عالی طلب می‌کند.»^(۳)

اجزای تعریف فوق بعداً توضیح داده خواهد شد.

ضرورت و نقش رهبری

نیاز جامعه به رهبران و عملکرد آنان موضعی است غیر قابل انکار. بر همین اساس عده‌ای ادعا دارند که هیچ جامعه‌ای شناخته شده‌ای بدون رهبر وجود نداشته است.^(۴)

(۱) علی رضاییان، مدیریت رفتار سازمانی، تهران، سمت، ۱۳۷۹، ص ۳۷۸.

(۲) علی اکبر افجه‌ای، مبانی فلسفی و تئوری‌های رهبری و رفتار سازمانی، تهران، سمت، ۱۳۸۰، ص ۳۶۸.

(۳) علی رضاییان، همان، ص ۳۷۸ (با اندکی دخل و تصرف)

(۴) دانلسون، ر. فورسایت، همان، ص ۲۸۴.



رهبر نیرومند کسی است که یک جامعه را به ادامه حیات توانا ساخته و امکان می‌دهد که جامعه با انگیزه و بصیرت کامل هویت خویش را بازیافته و به سمت اهداف مطلوب حرکت نماید. جامعه بدون رهبر همانند قایقی است که بدون پارو، قطب نما و نقشه و بدون هیچ امیدي در دریای متلاطم دستخوش امواج قرار می‌گیرد.^(۱) بناءً رهبر جامعه تنها کسی است که می‌تواند جامعه را از غرق شدن در دریای متلاطم نجات دهد.

مسلماً جامعه هزاره نیز نه تنها از قاعده فوق استثنا نبوده و نیست بلکه - به خاطر محرومیت‌ها، ستم‌ها و حق‌کشی‌های تاریخی - بیش از هر جامعه دیگر برای احیای هویت خویش به رهبر الهام‌بخش و بصیر که بتواند هیوت تاریخی و اصلی‌شان را زنده کند احساس نیاز نموده و می‌کند.

بعد از سال‌ها انتظار و محرومیت یکبار دیگر لطف الهی شامل حال این مردم گردید که توانستند با ظهور رهبری الهام‌بخش و بصیرت‌مدار یعنی مزاری بزرگ؛ هویت تاریخی و قومی‌شان را تجدید حیات نموده و ذهنیت پلید «هزاره نمی‌تواند» را به افسانه و دروغ مغرضانه مبدل نمایند.

امروز نیز بیش از هر زمان دیگر به بازخوانی و زنده نگهداشتن آرمان و اهداف آن شهید تاریخ، احساس نیاز می‌شود چون امروز آن طوری که پیدا است احتمال دارد فاجعه‌آمیزترین خیانت تاریخی اتفاق بیافتد. چون عده‌ای رهبرناخواسته یا ناخواسته به جای استفاده از فرصت‌ها به خاطر ضعف اراده سعی دارند که بصیرت و انگیزه مردم را که از رهبری پیشوای قوم الهام گرفته‌اند به تحلیل برده و بدین وسیله بزرگترین جنایت تاریخی را در حق این مردم و نسل‌های آینده مرتکب شوند و حال آنکه به عقیده صاحب نظران مساله رهبری، حفظ انگیزه و بصیرت مردم آسان‌تر از ایجاد انگیزه و بصیرت است.



بناءً نگاهی دوباره به ماهیت و حقیقت رهبری الهام بخش مزاری بزرگ - که بیانگر بصیرت، بازیابی هویت و انگیزش دستیابی به اهداف بلند است - در حقیقت جاودانه نمودن جامعه همیشه سرافراز ما است.

ماهیت رهبری شهید مزاری در قالب تئوری‌های رهبری

از آنجا که علاقه به موضوع رهبری تاریخ دیرینه دارد، همواره بشر با این سؤال مواجه بوده است که رهبری چیست و رهبر کدام است؟ برای پاسخ دادن به این سؤالات بود که در اوایل قرن بیستم مطالعات نظام یافته‌ای در زمینه تئوری‌های رهبری آغاز گردید که تا حالا نیز ادامه دارد. بناءً بسیار شایسته خواهد بود که ماهیت رهبری مزاری بزرگ در قالب تئوری‌های مطرح شده در زمینه رهبری تجزیه و تحلیل شود.

اهم تئوری‌های مطرح شده در زمینه رهبری عبارت است از:

الف) تئوری رهبر ابرمرد (تئوری صفات رهبری)

برای تشخیص ماهیت رهبر، اولین نظریه‌ای که ارائه گردیده است نظریه رهبری ابرمرد می‌باشد. از نکات عمده این نظریه این است که رهبری امری ذاتی است، نه اکتسابی یعنی رهبران ساخته نمی‌شوند، بلکه زاده می‌شوند.

بدین ترتیب آموزش و تربیت افراد برای رهبری امر بی معنا خواهد بود. پیروان این نظریه معتقدند که تاریخ با رهبری مردان بزرگ شکل می‌گیرد و مسیر آن را ویژگی‌ها و صفات این مردان بزرگ تعیین می‌کند. مهمترین صفاتی که به عنون مشخصه رهبران مورد توجه است، عبارتند از:

- میل به توفیق طلبی

- صداقت و وحدت شخصیت

- میل به نفوذ در دیگران برای دستیابی به هدف‌های مشترک



- اعتماد به نفس

- توان تلفیق و تفسیر حجم زیادی از اطلاعات

- خلاقیت.^(۱)

حتی اگر فقط همین تئوری ابرمرد به عنوان تئوری حاکم رهبری فرض شود باز هم می‌توانیم ویژگی‌های شخصیتی مزاری را به عنوان مشخصه رهبری وی به حساب آورده و به مثابه رهبر و الگوی جاویدانه نسل‌های آینده جامعه خویش در نظر بگیریم. چون تنها کسی که توفیق طلبی در وجودش موج می‌زد و جامعه خویش را به سمت توفیق طلبی هدایت و ترغیب می‌کرد، مزاری بود و بس.

صداقت و وحدت شخصیت او چیزی نبود که قابل انکار باشد. مزاری بزرگ بود که از نفوذ و اقتدارش فقط برای دستیابی به اهداف جمعی استفاده نمود نه برای تحمیل جامعه. اعتماد به نفس او بود که درس مقاومت و آزادگی می‌داد، همچنین قدرت تجزیه و تحلیل وی همواره راه‌گشا و روشن‌گر راه بود. و از همه مهم‌تر اینکه طرح‌های ابتکاری وی برای نجات کشور و احیای هویت گم شده جامعه هزاره از طرح‌های ماندگار تاریخ محسوب می‌شود. همین ویژگی‌های منحصر به فرد او بود که شهید ابوذر می‌گفت:

«مزاری شاه بیت ترانه‌های خلق قهرمان ما است.»

و دوبیتی زیر نیز که برگرفته از احساسات پاک نسل امروز ما است شاهد بر این مدعاست:

چه می‌شد سال‌های درد می‌ماند کبوتر با خزان سرد می‌ماند

به جای این همه آدم نماها یکی می‌ماند اما مرد می‌ماند

تئوری رهبری ابرمرد اگر چه با مطالعات اولیه استاگدیل^(۲) در مجامع علمی مورد تردید قرار گرفت. ولی از آنجا که اعتقاد به صفات و ویژگی‌های شخصی در

(۱) علی رضاییان، همان، ص ۳۸۸.

(۲) Stogdill.

مورد رهبری هنوز زنده و پایدار است تجزیه و تحلیل ماهیت رهبری مزاری بزرگ در قالب این تئوری نیز اهمیت خاص خود را دارد، منتها با توجه به طرح تئوری‌های دیگر و پیچیدگی ابهامات در زمینه رهبری وی، لازم است، ماهیت رهبری شهید مزاری در قالب تئوری‌های دیگر نیز تجزیه و تحلیل شود.

(ب) تئوری رفتاری

استاگدیل با بررسی پژوهش‌های انجام شده در زمینه صفات رهبری در سال «۱۹۴۸» نتیجه گرفت که:

«فرد به تنهایی و صرفاً به دلیل اینکه از پاره‌ای صفات و ویژگی‌های شخصی رهبری برخوردار است به رهبری نمی‌رسد، بلکه ویژگی‌ها و خصوصیات شخصیتی که فرد از آن برخوردار است باید به نسبت، مربوط به شرایط و موقعیتی باشد که در آن فعالیت می‌کند.»^(۱)

پس از این پژوهش بود که صاحب نظران مدیریت و رهبری به مطالعه رفتار و موقعیت‌های رهبری روی آوردند و این سؤال را مطرح کردند که آیا برای تشخیص رهبران و پیش بینی اثر بخشی آنان سبک خاصی وجود ندارد؟ بر اساس مطالعات «کارترایت»^(۲) و «زندر»^(۳) نوع رفتارهایی را که جامعه یا رهبر گروه برای رسیدن به هدف انجام می‌دهند عبارتند از:

- به دست گرفتن ابتکار عمل.
- متمرکز کردن اعضای جامعه به سمت هدف.
- تبیین و روشن نمودن مسایل کاری.
- تدوین برنامه گام به گام برای دستیابی به اهداف.

(۱) احیای هویت، مجموعه سخنرانی‌های رهبر شهید، ص ۲۸.

2) Cartwright.

3) Alvin Zander.



از طرف دیگر رهبر برای حفظ انسجام اجتماعی رفتارهای زیر را انجام می‌دهد:

- سعی می‌کند روابط میان افراد حسنه باشد.
- اعضای جامعه را از طریق واگذاری نقش‌های گوناگون به آنان تشویق می‌کند.
- به اعضایی که در اقلیت هستند فرصت می‌دهد تا نظریات خود را بیان کنند.
- خود هدایتی را تحریک می‌کند.
- همبستگی میان اعضای جامعه را از طریق بستن عقد اخوت افزایش می‌دهد.^(۱)

بدون شک رفتارهای فوق که به عنوان نوع رفتارهای یک رهبر ارائه گردید از نظر تطبیقی کاملاً با رفتارهای رهبری رهبر شهید مطابقت دارد و یا به تعبیر دیگر رفتارهای رهبری بابه مزاری منطبق با رفتارهایی است که بر اساس تئوری رفتاری در زمینه رهبری، از یک رهبر انتظار می‌رود. او در رفتارهای سیاسی‌اش همیشه سعی داشت ابتکار عمل را در صحنه سیاسی و نظامی کشور در دست داشته باشد، چنانکه با طرح چهار جانبه اقوام و استفاده از فرصت‌های دفاعی برای تحکیم موقعیت نظامی جامعه توانسته بود عملاً با حداقل امکانات، ابتکار عمل را در صحنه سیاسی و نظامی کشور در دست بگیرد.

مزاری همچنین ضمن جهت‌دهی و متمرکز نمودن مردم به سمت اهداف مشترک همیشه سعی داشت جامعه را در جریان مسایل کاری خویش قرار دهد چنانکه همواره از دیدارها، مصاحبه‌ها و اقداماتش برای مردم گزارش می‌داد و مسایل را برایشان تبیین می‌نمود و چیزی پنهان از مردم خودش نداشت.

در زمینه دستیابی به اهداف نیز یک استراتژی بلند مدت داشت. وی هیچگاه دستیابی به اهداف را در قالب برنامه کوتاه مدت ملاحظه نمی‌کرد. درهمین راستا وی تلاش‌های زیادی نمود تا جوانان ما به سلاح علم و دانش مجهز شوند. برای

(۱) ناصر باقری، نظریه رهبری الهام بخش، مصباح، شماره ۱۵، پاییز، ۱۳۷۴، ص ۱۰۰ (با اندکی دخل و تصرف).



تحقق همین ایده بود که مجتمع شهید بلخی را بنیان نهاد و در کشورهای دیگر دانشجو اعزام نمود و در یک کلام همواره در صدد راهی بود برای پیشرفت علمی و فرهنگی جامعه.

در زمینه انسجام اجتماعی نیز، مزاری تنها کسی بود که توانست انسجام اجتماعی جامعه هزاره را تحقق بخشد. در هیچ برهه‌ای از تاریخ جامعه هزاره چنین انسجامی وجود نداشته است که آحاد مردم بدون در نظر داشت منطقه و طایفه به سمت هدف مشترک در حرکت باشند.

یکی از رفتارهای سیاسی مزاری برای انسجام جامعه هزاره واگذاری نقش‌ها به افراد خبره با سلايق مختلف بود. مزاری به عنوان رهبر قوم به خوبی می‌دانست زمانی جامعه هزاره به انسجام می‌رسد که همدیگر را تحمل نمایند. بناءً واگذاری نقش‌ها و مسئولیت‌ها به افراد خبره با سلايق مختلف نه تنها نقطه ضعف مزاری نیست بلکه بر اساس «تئوری رفتاری در زمینه رهبری» از رفتارهای مورد انتظار یک رهبر اثر بخش و کارا محسوب می‌شود.

وی برای ایجاد انسجام اجتماعی ضمن تحریک خود هدایتی این گونه مردم را به انسجام و همدلی فرا می‌خواند:

در مقابل همهٔ مردم هزاره یک راه وجود دارد و آن وحدت و یکپارچگی آنها است. چه آنهایی که در اروپا هستند، چه آنهایی که در پاکستان هستند و چه آنهایی که در افغانستان هستند، باید یکی شوند و یک هدف داشته باشند. باید آگاه بود که حق داده نمی‌شود بلکه حق گرفته می‌شود. لذا برای حق گرفتن باید آماده بود.^(۱)

بر همین اساس است که ما امروز مزاری را به مثابهٔ پیوند دیروز و امروز تاریخ خود و حلقه وصل چند نسل حیران و سرگشتهٔ ملت خود می‌دانیم.



ج) تئوری رهبری الهام‌بخش و بصیرت مدار

از آنجا که تئوری‌های قبلی برای تبیین رهبران همچون گاندی^(۱) و لوتر کینگ^(۲) از کارایی لازم برخوردار نبود نظریه جدیدی در زمینه رهبری طرح گردید که عبارت است از رهبری الهام‌بخش:

«بر اساس این تئوری، رهبر الهام‌بخش کسی است که قادر باشد با به کارگیری ارزش‌ها و عقاید مورد احترام پیروان خود، پیامی را خلق کند و به گونه‌ای آن را بیان کند که تعهد و اعتماد پیروان را نسبت به اهداف رسالت جلب نموده و در آنان انگیزه فوق العاده در جهت دستیابی به اهداف ایجاد نماید. به تعبیر دیگر رهبران الهام‌بخش سعی می‌کنند با تأکید بر ملاحظات انسانی و با استفاده از جاذبه شخصیتی و با بهره‌گیری از ترغیب فکری و بصیرت بخشی، در جامعه و در پیروان خویش ایجاد انگیزش نمایند.»^(۳)

تئوری الهام‌بخش عناصر مختلفی دارد. تأکید هر یک از دانشمندان مدیریت و رهبری روی یکی از این عناصر باعث گردیده است نگرش‌ها و بخش‌های مختلف در آن ظاهر شود که از جمله می‌توان به رویکرد «رهبری تحول‌زا»^(۴) و «رهبری بصیر» اشاره نمود.

رویکرد رهبری تحول‌زا

بر اساس رویکرد رهبری تحول‌زا، کسی را می‌توان رهبر نامید که در صدد تغییر و تحول بنیادین در جامع باشد. در برابر رهبری تحول‌زا همواره «رهبری مبادلاتی» قرار دارد که فقط کارش «بده و بستان» و «معامله‌گری» است. جامعه‌شناس سیاسی

1) Gandhi.

2) Loter King.

۳) احیای هویت، ص ۲۵.

4) Transformatonal Leadership.





«جیمز مک گرگور برنز» به مهاتما گاندی به عنوان یک مثال کلاسیک رهبری تبدیلی اشاره می‌کند که:

«چگونه امید و آرزوهای میلیون‌ها انسان را تغییر داد و موجب تغییر خود وی نیز شد. بناءً رهبری تبدیلی که آمیخته با ارزش‌ها، اخلاق و اهداف بلند مت است فرایندی را بازگو می‌کند که رهبران در صدد تغییر جامعه و یا افراد و گروه‌ها هستند. در نقطه مقابل آن، رهبری مبادلاتی قرار دارد که یک سبک بده وستان و دور از شأن رهبری است. رهبری مبادلاتی فقط شامل سیاستمدارانی است که فقط قصدشان برنده شدن است نه چیز دیگر.»^(۱)

با ملاحظه رهبری تبدیلی به عنوان بخشی از تئوری رهبری الهام‌بخش باید ببینیم رهبری شهید مزاری چه جایگاهی دارد. مسلماً هر کسی اگر کوچک‌ترین اطلاعی از بیانیه‌ها و مصاحبه‌های مزاری داشته باشد تردید نخواهد کرد که ماهیت رهبری مزاری فقط در قالب نگرش رهبری تحول‌زا قابل تحلیل است. چون او بر عکس معامله‌گران - که همیشه به خاطر منافع شخصی اهل بده وستان بوده و هستند - فقط به بازیابی هویت تاریخی و تغییر اساسی در جامعه هزاره می‌اندیشید. چنانکه خودش در یکی از بیانیه‌هایش می‌گوید:

«ما طی صد سال محکوم بودیم در تاریخ افغانستان محو شده بودیم و کسی ما را با هویت هزاره قبول نداشت و هزاره گفتن و هزاره بودن در این مملکت به زعم بعضی‌ها ننگ بود امروز الحمدلله از بین رفته.»^(۲)

او به عنوان رهبر تحول‌آفرین که در صدد تغییر اساسی جامعه هزاره بود همواره فریاد می‌زد که:

«ما اگر در افغانستان به حق خود نرسیم و هویت پیدا نکنیم و موقعیت

(۱) همان، ص ۳۳

(۲) همان، ص ۳۳



سیاسی خود را تثبیت نکنیم کسی برای برادرانی که در خارج پراکنده است

ارزشی قایل نمی‌شود.»^(۱)

او می‌گفت:

اگر کسی بیاید و نژاد خویش را حاکم بسازد و دیگران را نفی بکند این

فاشیستی است.»^(۲)

با طرح رهبری الهام‌بخش و تطبیق آن با ماهیت رهبری شهید مزاری پاسخ این سؤال روشن می‌شود که چرا مزاری روی احیای هویت جامعه هزاره تأکید می‌نمود. چون بر اساس این تئوری اگر وی روی احیای هویت جامعه هزاره تأکید نمی‌کرد و فقط مثل معامله‌گران به کارهای بده و بستانی می‌پرداخت دیگر رهبر الهام‌بخش و بصیر نبود. بر مبنای تئوری الهام‌بخش فقط از رهبر انتظار می‌رود که به احیای هویت جامعه بپردازد و در مقابل از فرد معامله‌گر انتظار می‌رود که فقط برای منافع خویش با هر کسی وارد معامله شود.

در برابر رهبر الهام‌بخش قوم، مزاری بزرگ نیز یک عده معامله‌گر قرار داشتند که همیشه به خاطر منافع شخصی خویش با قاتلان و دشمنان قوم در معامله بودند. این معامله‌گران نه تنها برای احیای هویت جامعه گامی بر نمی‌داشتند بلکه همگام با دشمنان جامعه در صدد امحای هویت جامعه بوده و صریحاً اعلام نمودند:

«ما این‌ها را (یعنی هزاره‌ها را) اولاد چنگیز می‌دانیم، اگر اینها مجتهد

شوند از اینها تقلید نمی‌کنیم.»^(۳)

چنانچه «ربانی» نیز قضیه افشار را به زعم خودش نتیجه انتساب مردم ما به چنگیز می‌دانست.

با این حساب می‌بینیم که تأکید مزاری بر روی احیای هویت جامعه هزاره نه

(۱) همان، ص ۱۹۶.

(۲) محمد ازگلی، رفتارهای رهبران بصیر، فصلنامه مدیریت دولتی، شماره ۳۳ و ۳۴، ص ۳۵-۳۴.

(۳) برت نی‌نوس، همان، ص ۲۴.



تنها نقطه منفی نبود بلکه بر اساس تئوری رهبری الهام‌بخش، مرزی بود میان حقیقت رهبری وی و نیرنگ‌بازی و معامله‌گری دیگران.

رویکرد رهبری بصیر (در تئوری رهبری الهام‌بخش)

بخشی دیگری از تئوری الهام‌بخش، رویکرد رهبری بصیر و بینشی است. بر اساس این رویکرد، رهبری باید با ایجاد بصیرت زمینه توانمند شدن پیروان را از نظر بینش، معرفت و بصیرت فراهم نماید. از نظر قرآن و نهج البلاغه نیز پیامبران کسانی هستند که کارشان بصیرت بخشی و فعال نمودن عقل انسانها است. قرآن در این زمینه می‌فرماید:

«قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ

اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»^(۱)

«ای پیامبر بگو: این است شیوه من، شما را بر اساس بصیرت، به سوی خدا دعوت می‌کنم، هم من و هم هر کسی که تابع من است؛ و پاک و منزّه است خدا که من هرگز از مشرکین نیستم.»

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز در خطبه اول نهج البلاغه می‌فرماید:

«... لِيُثْبِرُوا فِيهِمْ دَفَائِنُ الْعُقُولِ». یعنی انبیاء آمدند تا در وجود مردم، دفینه‌های عقل را فعال نمایند؛ به تعبیر دیگر نقش اساسی انبیاء و معصومین (ع) این است که مردم، عاقل و متفکر شوند.»

بر اساس رویکرد رهبری بصیر - به عنوان رویکرد حاکم در زمینه رهبری - برخی از نقش‌های یک رهبر عبارتند از: بصیرت دهی (تنظیم خط مشی) و ایجاد تغییر در جامعه.

۱) تنظیم خط مشی و بصیرت دهی:

در این نقش، رهبر تعیین کننده هدف است و به پیروان بصیرت می‌دهد که چگونه با مشکلات قدیمی با شیوه‌های جدید بیاندیشند. بصیرتی را که رهبر به جامعه می‌دهد عبارت از بیان صریح سرنوشتی است که جامعه باید به آن سمت حرکت کند. با این حساب می‌بینیم که با مطرح شدن رهبری بصیر به عنوان رویکرد حاکم در تئوری رهبری، دو افسانه از افسانه‌های شایع در مورد رهبری کنار می‌رود. آن دو افسانه عبارتند از افسانه مقام و افسانه نتیجه‌گرایی. یعنی قبلاً اگر تصور می‌شد که رهبر باید در رأس هرم باشد و یا اگر تصور می‌شد که فعالیت رهبر باید بالفعل نتیجه دهد؛ با مطرح شدن تئوری الهام‌بخش به ویژه رویکرد رهبری بصیر، این تصور دیگر جایگاهی ندارد. چون بر اساس این تئوری، رهبر کسی است که نقش جهت دهی را ایفا می‌نماید و لو آنکه کارش بالفعل نتیجه ندهد و خودش نیز در رأس هرم نباشد، قیام عاشورا نیز بر مبنای همین رویکرد در رهبری، بهتر قابل تفسیر است. چون امام حسین (ع) با آنکه کارش بالفعل نتیجه‌ای در بر نداشت ولی به عنوان رهبر امت وظیفه‌اش جهت‌دهی و ایجاد بصیرت بود نه چیز دیگر.

بر اساس همین تئوری؛ مزاری نیز وظیفه‌اش را جهت‌دهی و بصیرت‌دهی جامعه می‌دانست. چون بر اساس این تئوری از رهبر فقط انتظار می‌رود که سرنوشت جامعه‌اش را بیان نماید چه بالفعل به نتیجه برسد و چه بالفعل به نتیجه نرسد. مزاری به عنوان پیشوای بزرگ قوم خودش و به عنوان مصلح بزرگ اجتماعی در این رسالتش کاملاً موفق بود چون او توانست با بصیرت‌دهی به جامعه هزاره، هویت فراموش شده قوم را دوباره زنده نموده و بر اساس رویکرد تحول‌زا امید و آرزو را در دل مردمش شکوفا سازد.

وی بعد از سقوط دولت نجیب در اولین سخنرانی‌اش درباره سرنوشت جامعه هزاره و شیعه خط مشی خودش را چنین اعلام نمود:

«باید این مردم محروم حق زندگی کردن، حق تعیین سرنوشت خود را



داشته باشند و خواهند داشت. روی این مسأله می‌ایستیم و پافشاری می‌کنیم.»^(۱)

او در زمینه‌های دیگر نیز برای جامعه‌اش چنین بصیرت می‌داد:

«شما دو چیز را اینجا مدنظر بگیرید، یکی توجه به خدا داشته باشید که خدا از همه قوی است هیچکس در مقابل قدرت او قدرت نیست، این یک مسأله است یک مسأله هم این است که پیر، جوان، مرد، زن، کوچک و بزرگ متوجه باشید که در بین شما کسی خیانت نکند که اگر در این مسأله توجه نکنید یکبار دیگر تاریخ تکرار می‌شود.»^(۲)

با تحلیل تئوری رهبری الهام‌بخش این مسأله نیز روشن می‌شود که اگر کسی در جامعه ما صرفاً در رأس هرم باشد ولی در زمینه احیای هویت و سرنوشت جامعه خویش بصیرت‌دهی نداشته باشد بلکه بر عکس، انگیزه‌های الهام یافته از خط مزاری را نیز به تحلیل ببرد و یا اگر کسی صرفاً چند چوکی و منصب را آنهم برای افراد خاص و معلوم الحال به عنوان حق جامعه هزاره معرفی نماید - نه تنها با معیارهای رهبری مطابقت ندارد بلکه بر اساس این تئوری معامله‌گر محسوب می‌شود.

۲) عامل تغییر:

یعنی بر اساس تئوری رهبری الهام‌بخش از یک رهبر انتظار می‌رود که در کنار نقش جهت‌دهی و بصیرت بخشی؛ عامل تغییر نیز باشد. یعنی باید بتواند هویت مرده جامعه را زنده نموده و افراد را به انگیزش و تحرک وادارد. به عقیده صاحب نظران موضوع رهبری، کسی می‌تواند از عهده این نقش بیرون شود که ویژگی‌هایش

(۱) جان سی، ماکسول، ۲۱ قانون انکارناپذیر رهبری، ترجمه شهین آفازاده، مشهد، انتشارات قدس رضوی،

۱۳۷۹، ص ۲۹

(۲) احیای هویت، ص ۲۲۲.



او را متفاوت از دیگران قرار داده باشد و از طرف دیگر هیچ منفعتی برای خودش در نظر نداشته باشد.

با تحلیل همین نقش است که افسانه دانش نیز کنار می‌رود. یعنی:

«اینگونه نیست که دانش بیشتر مساوی با رهبری باشد. به هر دانشگاه بزرگی که سر بزیند فیلسوفان و دانشمندان برجسته‌ای را خواهید دید که توان تفکرشان به اندازه‌ای بالا است که در نمودارهای ما نمی‌گنجد اما توان رهبری‌شان (که بتواند عامل تغییر نیز باشد) آن قادر پایین است که حتی در نمودار قابل ثبت نیست.»^(۱)

بدون شک شهید مزاری (ره) تنها کسی بود که ویژگی‌های منحصر به فردش مانند صداقت، وحدت شخصیت در گفتار و کردار، عشق به مردم، صراحت در گفتار، و پرهیز از فخر فروشی و غرور بیجا وی را شخصیتی متفاوت از دیگران قرار داده بود. گفتار و کردارش بیانگر این بود که وی هیچگونه منفعتی برای خود مدنظر نداشت چنانچه در آخرین سخنرانی‌اش از سر اخلاص و صداقت چنین اعلام نمود: «برای شما اینجا می‌گویم که من هیچ منفعتی غیر از منافع شما ندارم، اگر من روی منافع شخصی خود فکر می‌کردم در این دو سال و هشت ماه هم در کنار شما نمی‌نشستم. از خدا هیچ وقت نخواستیم که من بدون شما در جایی بروم، شما را در معرکه بگذارم و خودم جان خود را نجات بدهم نه این را از خدا نخواستیم، خواستیم در کنار شما خونم اینجا بریزد، در بین شما کشته شوم و در خارج از کنار شما هیچ زندگی برایم ارزشی ندارد.»^(۲)

او نه تنها هیچگونه منفعتی برای خودش نمی‌دید بلکه می‌گفت:

«شما مطمئن باشید ما در کنار شما هستیم و از خدا خواستیم که در زندگی خود حقوق شما را از همه بگیریم، آن روزی که حقوق را گرفتیم، آن

(۱) همان، ص ۲۲۳.

(۲) همان.





روز از خدا می‌خواهم که برای ما توفیق بدهد، توفیق شهادت را که در بین شما شهید شوم.»^(۱)

خلاصه با تحلیل و بررسی تئوری‌های رهبری معلوم شد که اگر چه ماهیت رهبری شهید مزاری با همه تئوری‌های مطابقت دارد ولی در این میان تبیین ماهیت رهبری وی در قالب تئوری الهام‌بخش از جایگاه و اهمیت ویژه‌ای برخوردار است چون اگرچه وی نتوانست بالفعل به نتیجه برسد ولی به عنوان رهبر الهام‌بخش جامعه، توانست هویت جامعه را بازسازی نموده و انگیزش و تحرک را در جامع ایجاد نماید و این همان چیزی است که از یک رهبر الهام‌بخش و رهایی‌بخش انتظار می‌رود.

والسلام





بخش دوم





بنیادهای نابرابری اجتماعی در افغانستان

□ محمد جواد سلطانی

جامعه‌ی افغانستان هم به لحاظ تاریخی و هم در دوران معاصر با گونه‌های متفاوت از نظام نابرابری مواجه بوده است، جامعه‌ای بیگانه با عدالت و پر از اشکال مختلف تبعیض و بی‌عدالتی. این تفاوت زمانی قابل درک است که ما این جامعه را با معیارهای نظیر قدرت، ثروت و منزلت به مثابه‌ی تأثیرگذارترین شاخص‌ها و منابع نابرابری‌های ساخت یافته اجتماعی مورد سنجش قرار بدهیم.

بر خلاف بسیاری از جوامع معاصر و جدید، جامعه‌ی افغانستان در یک تفکیک عام، جامعه‌ای دو قطبی است. در سطوح بالای جامعه اقلیت اندک و کم شماری قرار می‌گیرند، که دارای بیشترین حد قدرت، ثروت و منزلت اجتماعی‌اند و در نقطه‌ی مقابل توده‌ی عظیم که بارزترین صفت آنها نداشتن است. در این وضعیت دوالیستی سطوح میانی که در جوامع دیگر به عنوان «طبقه متوسط» توصیف می‌گردد، موجودیت ندارد.

این مرز گذاری میان «داشتن» و «نداشتن» را می‌توان با شواهد تجربی و واقعیت‌های انضمامی مستدل ساخت، ولی آن را تمام حقیقت پنداشتن گمراه کننده است؛ زیرا ما در افغانستان با هستی‌های اجتماعی متنوع مواجه هستیم که



نابرابری‌های مضاعف و تشدید یافته‌ای را تحمل می‌نمایند، به گونه‌ای که گستره و میزان قدرت اجتماعی فراستان یک هستی اجتماعی با موقعیت مشابه در گروه بندی‌های دیگر قابل مقایسه نیست.

جامعه‌ی انسانی، عرصه‌ی ناهمسانی‌ها و نابرابری‌های بی‌شماری است؛ اما آنچه از مجرای علوم اجتماعی مورد پژوهش و تبیین علمی قرار می‌گیرد نابرابری‌هایی است که حالت ساختاری یافته‌اند.

بنابراین منظور از نابرابری «تفاوت‌هایی است که میان افراد (جایگاه‌هایی که به صورت اجتماعی توصیف شده است) وجود داشته و بر نحوه‌ی زندگی آنها به ویژه بر حقوق، فرصت‌ها، پاداش‌ها، و امتیازاتی که از آن برخوردارند تأثیر دارد. در اینجا مهم‌ترین تفاوت‌ها، تفاوت‌هایی هستند که به معنای اجتماعی کلمه ساختاری شده‌اند.»^(۱)

مطالعه‌ی نابرابری اجتماعی در افغانستان به دو دلیل امر ضروری دانسته می‌شود:

یکم: بسیاری از مسائل اجتماعی مانند بی‌ثباتی‌ها و ناآرامی‌های اجتماعی و سیاسی، منازعات محلی و قومی، انحرافات و آسیب‌های اجتماعی، تحرک اجتماعی، فقر و عقب ماندگی، میزان باز یا بسته بودن جامعه و موضوعات دیگر تابع از نابرابری اجتماعی بوده و تمام این مسایل در قلمرو تأثیر مستقیم پدیده‌ی نابرابری قرار می‌گیرند.

دوم: بر آمدن جریان انتقادی که نظم اجتماعی در افغانستان را غیر عادلانه و مبتنی بر انواع مختلف تبعیض دانسته و نظام ارزشی را که به مثابه منبع مشروعیت این نظام تلقی می‌گردید مورد پرسش و تردید جدی قرار داد. جریان عدالت خواهی اگر چه از همان آغاز با چالش‌ها و نقصان‌های درونی زیادی مواجه بوده است؛ اما

(۱) ادوارد. ج. گرب، نابرابری اجتماعی؛ دیدگاه‌های نظریه پردازان کلاسیک و معاصر، محمد سیاه پوش و احمد رضا غروی زاد، نشر معاصر، ص ۱۰.



این امر از اهمیت و ضرورت مطالبات که مطرح ساخت چیزی نمی‌کاهد. پرسش مهم که اینک در برابر ما قرار می‌گیرد این است که جایگاه این مطالبات و به طور عموم آرمان عدالت و برابری در مختصات شرایط جدید و یا آنچه که افغانستان نوین نامیده شده است در کجا قرار دارد؟ پاسخ به این سؤال بدون ارجاع به بنیادهای پدید آورنده‌ی نابرابری اجتماعی در کشور تام و تمام نخواهد بود. در این نوشتار تلاش می‌گردد تا تصویر کلی از بنیادهای نابرابری اجتماعی در افغانستان ارایه داده شود.

اصل موضوعی که به این ارزیابی جهت می‌بخشد این است که نابرابری یک پدیده‌ی اجتماعی دانسته می‌شود تا یک واقعیت و رویداد طبیعی و فرا انسانی. این امر مستلزم یک نوع جامعیت روش شناختی است که مطابق آن «هیچ یک از جنبه‌های زندگی اجتماعی و هیچ پدیده‌ی جداگانه‌ای را نمی‌توان بدون ارتباط آن با کل تاریخی و ساختار اجتماعی به عنوان یک هستی جهانی ادراک کرد».^(۱) بنابراین نابرابری اجتماعی اولاً دارای موجودیت و بنیان‌های تاریخی است. ثانیاً نابرابری، در شبکه‌ای گسترده‌ی از تعامل، تأثیر گذاری و تأثیر پذیری با دیگر پدیده‌ها و الگوهای اجتماعی قرار دارد.

این رهیافت در نقطه‌ی مقابل دیدگاه‌های قرار می‌گیرد که ویژگی تعمیم یافته‌ی آنها تقلیل گرایی است اگر این رویکردها را بر روی یک خط پیوستار ترسیم نماییم در یک سو تبیین‌های قرار می‌گیرند که وجود و ضرورت نابرابری را به متغیرهای زیستی و طبیعی و قابلیت‌های فردی فرو می‌کاهند، و در سوی دیگر دیدگاه‌هایی که برای تفسیر و توجیه نابرابری در جستجوی علت‌های فوق طبیعی و فرا بشری‌اند.

برای نمونه اگوستین قدیس در شهر خدا تصریح می‌نماید که فقرا اگر چنانچه فقرشان عادلانه و سزاوار باشد باکی نیست. آنان بدین وسیله جزئی از نظم امور عالمند. اما اگر آنان شکر گذار این نعمت که از ناموس هماهنگی با نظم طبیعی به بار

(۱) جورج ریترز، نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر، محسن ثلاثی، انتشارات علمی، ص ۲۰۸.

می‌آیند، نباشند به مراتب بدبخت‌تر خواهند بود.



مطابق اصل پیش گفته جامعه سنتز از کنش‌های اجتماعی الگودار است. و مهمترین الگوهای اجتماعی عبارتند از: فرهنگ، ساخت و نهادهای اجتماعی. این الگوها با رفتار کنشگران، ساخت‌های ذهنی و تمام پدیده‌های اجتماعی در یک ارتباط دوگانه‌ای قرار داشته و به صورت وسیع‌تر عامل شکل‌گیری فراگردهای دیالکتیک مداوم است. «ساخت انگاره‌ای ناشی از نحوه‌ی چینش اجزاء، افراد، پایگاه‌ها، نقش‌ها و منزلت‌ها در ارتباط با یکدیگر است. ساخت، در واقع هویت نحوه‌ی جامعه‌هاست که روی بافت و نحوه‌ی ترکیب جامعه متمرکز است.»^(۱)

ملاحظه می‌گردد که ساخت اجتماعی از مؤلفه‌های چون پایگاه‌ها، نقش‌ها و منزلت‌های اجتماعی و روابط هماهنگ میان آنها ترکیب گردیده است. پایگاه‌ها، «مجموعه‌ای از حقوق و تکالیف مشخص است و نقش‌ها جنبه‌ی پویایی پایگاه را نشان می‌دهد. هر فرد از نظر اجتماعی به پایگاهی منسوب است و آن پایگاه را در ارتباط با پایگاه‌های دیگر دارد هنگامی که او حقوق و تکالیف مربوط به پایگاه را رعایت می‌کند نقش خود را ایفاء کرده است.»^(۲)

پایگاه‌ها در هر جامعه‌ای چینش سلسله مراتبی و نابرابر دارند به عبارت دیگر برخی از پایگاه‌ها نسبت به پایگاه‌های دیگر در یک جامعه دارای اتوریته و اهمیت بیشتر است و به تبع آن نقش‌ها و نظام پاداش‌های عینی و ذهنی مربوط به آن نیز نابرابر خواهد بود. زیرا تفکیک میان پایگاه، نقش و پاداش‌های مترتب بر آن یک موضوع صرفاً ذهنی است و در شرایط انضمامی تمام آنها نمود یگانه‌ای دارند.

نابرابری‌های موجود در ساخت‌ها توسط الگوهای نهادی جامعه دایمی می‌گردند. «نهادهای شیوه‌های تثبیت شده‌ای هستند که به تأمین پایداری جامعه کمک می‌کنند و تا اندازه‌ای به سود اکثریت مردم در جامعه هستند. با وجود این نهادها

(۱) حسین شرف الدین، جامعه‌شناسی قشربندی و نابرابری‌های اجتماعی، جزوه‌ی درسی.

(۲) لونیس کوز / برنارد روزنبرگ، نظریه‌های بنیادی جامعه‌شناختی، فرهنگ و ارشاد، نشر نی، ص ۲۹۳.



معمولاً بیش از همه به نفع ثروتمندان و قدرتمندان هستند، زیرا توسط آنها ایجاد گردیده و حمایت می‌شوند و در نهایت در جهت حفظ نظام نابرابر موجود عمل می‌کنند. زمانی که جامعه‌ای یک نظام نابرابری به وجود می‌آورد، نهادهای مسلط به شیوه‌ی عمل می‌کنند که نابرابری موجود حفظ می‌شود یا حتی افزایش می‌یابد.^(۱) و سرانجام اینکه هیچ نظام نابرابری در دنیای اجتماعی فاقد پشتوانه‌ای ایدئولوژیک و توجیهی وجود نداشته است و فرهنگ آفریننده‌ی نظام توجیهی برای مشروع سازی و پذیرش نابرابری‌ها است. انسان‌ها هم از طریق جامعه پذیری و هم به وسیله‌ی ارزش‌ها و هنجارها به پذیرش و درونی سازی تفاوت‌های موجود در یک جامعه می‌پردازند. تمام نظام‌های نابرابری مانند بردگی، کاست، فئودالیت و نظام طبقاتی در جوامع جدید با پشتوانه‌های فرهنگی و ساز و کارهای پذیرش ذهنی توأم بوده‌اند، به گونه‌ای که نظام نابرابری یک امر طبیعی، مسلط و تغییر ناپذیر قلمداد گردیده است.

به اعتقاد پدیدار شناسان چون «هوسرل» «هر چند انسان‌ها جهان اجتماعی را نظم و نسق بخشند و در یک فراگرد فعال و خلاقانه پیوسته در جهت آفریدن و سامان‌بندی جهان اجتماعی‌اند، اما غالباً نمی‌دانند که دارند چنین کاری را انجام می‌دهند و فکر می‌کنند که جهان اجتماعی به گونه‌ای از پیش ساخته و پرداخته در برابرشان قرار می‌گیرد و مانند پدیده‌های طبیعی دیگران به گونه‌ای طبیعی و بدون دخالت آنها سامان گرفته است.»^(۲)

اساسی‌ترین پرسش‌هایی که در باب نابرابری‌های اجتماعی مطرح می‌گردد این است که اولاً بنیادهایی که بر اساس آن نابرابری‌ها به وجود می‌آیند چه هستند؟ به عبارت دیگر بر پایه‌ی چه ملاک‌های اعضای یک جامعه با همدیگر تفاوت پیدا می‌نمایند؟ ثانیاً این بنیادها بر مبنای چه ساز و کاری نابرابری اجتماعی را به وجود

(۱) جوئل شارون، منوچهر صبوری، ده پرسش از دیدگاه جامعه‌شناسی، نشر نی، ص ۱۲۱.

(۲) جورج ریتزر، نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر، ص ۳۹۳.

می‌آورند؟

در پاسخ به تمام این سؤال‌ها نه بر روی یک یا چند بنیاد اصلی و نیز یک مکانیسم فراگیر و مطلق توافق وجود ندارد. دلیل امر این است که بنیادهای نابرابری امر مشروط به دوره‌های تاریخی، نوع جامعه و شرایط نهادی - ساختی است. با وصف این جامعه شناسان طیف گسترده‌ای از بنیادها را مطرح نموده‌اند که به تناسب نوع و شرایط تاریخی یک جامعه، گونه‌ای خاصی از نابرابری را به وجود آورده است.

برای مثال اگر ثروت و مالکیت را به مثابه یک بنیاد نابرابری در جامعه بپذیریم، تفاوت‌های میان افراد و گروه‌ها در جامعه نمود اقتصادی خواهد داشت و در مقابل اگر دین و مذهب را در چنین جامعه جایگاهی تصور کنیم شکل غالب نظام نابرابری دارای وجهه‌ای دینی و مذهبی خواهد بود و حقوق و فرصت‌ها و پاداش‌ها بر مبنای همنوایی با آموزه‌ها و ارزش‌های دینی و مذهبی توزیع خواهد گردید. به هر صورت، تنوع و پراکندگی در بنیادها، گوناگونی در شکل‌های متفاوت نابرابری را در پی خواهد داشت.

مهمترین بنیادهای نابرابری اجتماعی در مفاهیم چون قدرت، مالکیت و ثروت، آموزش و تحصیلات، شغل، جنسیت، نژاد و قومیت، وابستگی‌های جغرافیایی نظیر شهر، روستا، سن، مذهب و وابستگی به تشکیلات و احزاب خلاصه می‌گردند. هر کدام از بنیادها بسته به نوع جامعه و دوره‌های زمانی معین حایز اصالت و اهمیت است.

در جوامع ابتدایی که دارای پیچیدگی‌های ساختی و نهادی جوامع جدید نبوده‌اند، متغیرهای مانند سن، جنسیت و... ملاک‌های مهمی برای نظام تقسیم کار و احراز پایگاه‌ها و نقش‌های اجتماعی بوده‌اند، اما در جوامع جدید، تا حدودی از اهمیت آنها کاسته شده و به جای آن عوامل دیگری تعریف گردیده است.

در جامعه‌ی افغانستان قومیت و جنسیت در ایجاد موقعیت‌های نابرابر





متغیرهای عمده‌ای به حساب می‌آیند. به عبارت دیگر قومیت و جنسیت از جمله ملاک‌هایی دانسته می‌شوند که نابرابری‌های غیر عقلانی و توجیه ناپذیری را پدید آورده‌اند.

بنیادهای دیگری چون آموزش، مالکیت، شغل، سن، دین و مذهب، وابستگی‌های جغرافیایی و حزبی دارای نقش جانبی و اشتقاقی‌اند. البته اشتقاقی و قابل تحول بودن به مفهوم انکار نابرابری‌های مبتنی بر سن، دین و مذهب و نظایر آن نیست. از آنجایی که جامعه‌ی افغانستان دارای ماهیت روستایی است، سن در گزینش افراد برای احراز پایگاه و نقش‌های اجتماعی ملاک قابل ملاحظه‌ای است. همین‌طور دین و مذهب در دوران‌های تاریخی و روزگار ماکارکرد دوسویه داشته‌اند. از سویی تعلق به یک هویت مذهبی پیش شرط احراز بسیاری از موقعیت‌های اساسی به شمار آمده و از طرف دیگر وابستگی به یک هویت مذهبی دیگر در احراز همان جایگاه باعث محرومیت گردیده است.

«نابرابری قومی زمانی وجود دارد که برخی از خرده جمعیت‌های قومی به طور مداوم منابع ارزشمند بیشتری در یک جامعه نسبت به سایر خرده جمعیت‌های قومی به دست آورند.»^(۱) نابرابری بر پایه‌ی علایق و وابستگی‌های قومی همیشه با تعصب و تبعیض همراه بوده است. تعصب «یعنی باورهایی درباره‌ی اعضای یک گروه قومی که تصور می‌شود دارای ویژگی‌ها و خصوصیات نامطلوب هستند و تبعیض عبارت است از رفتار متفاوت نسبت به دیگران به دلیل وابستگی قومی آنان و به خصوص برای انکار حقوق اعضای یک جمعیت قومی در دستیابی برابر به منابع ارزشمند؛ از قبیل مسکن، مشاغل، تحصیلات، درآمد، قدرت و حیثیت. تعصب غالباً آتش تبعیض را روشن می‌کند و اعمال تبعیض‌آمیز غالباً به وسیله‌ی تعصب‌ها توجیه می‌شوند.»^(۲)

(۱) جاناتان. ج. ترنر، مفاهیم و کاربردهای آن در جامعه‌شناسی، محمد فولادی و محمد عزیز بختیاری.

ص ۲۵۵.

(۲) همان، ص ۲۳۶.



الگوهای رفتاری تبعیض آمیز دارای سطوح متفاوت شامل نسل کشی، پاک سازی قومی، تفکیک جغرافیایی و محلی، انزوای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی می گردد. زمانی که الگوهای تبعیض توسط باورهای فرهنگی دارای مشروعیت اجتماعی می گردند، تبعیض حالت نهادی و پایدار پیدا می کند و تا زمانی که یک نظام مبتنی بر تبعیض با باورهای متعصبانه ی قومی توجیه می گردد، در برابر هر گونه تغییر و دگرگونی مقاومت خواهد کرد. زیرا تعصب یکی از عوامل باز دارنده و انسدادی در تغییرات اجتماعی است.

نابرابری بر بنیاد جنسیت عبارت است از اینکه هویت جنسی به لحاظ اجتماعی به گونه ای تعریف گردد که بر اساس آن مردان و زنان هر کدام سهم متفاوت از منابع ارزشمندی نظیر قدرت، ثروت، و منزلت اجتماعی را به خود اختصاص دهند. نابرابری بر بنیاد جنسیت یکی از وجوه غیر انسانی و وحشیانه ی نظام اجتماعی، نه تنها در دوره ی حکومت دینی طالبان بلکه در سراسر تاریخ افغانستان است.

جامعه ی افغانستان یک جامعه ی پدر سالار است و نابرابری بر مبنای هویت جنسی ارتباط و همبستگی نزدیکی با الگوی اجتماعی پدر سالاری دارد.

پدر سالاری «نوعی پیامد غیر عمدی و ثانوی برخی عوامل دیگر مانند عوامل زیست شناختی، اجتماعی شدن یا نقش های جنسی و یا طبقه اجتماعی نیست؛ بلکه بیشتر یک ساختار قدرت است که با یک نیت عمومی و قوی ابقاء می شود.»^(۱) در مورد دومین سؤال یعنی ترتیبات که در طی آن نابرابری اجتماعی به عنوان یک واقعیت فراگیر در جامعه ی انسانی موجودیت پایدار می یابد انگاره های نظری مختلف وجود دارد و شاید مناسب ترین آنها چشم اندازی نظری باشد که در علوم اجتماعی به نظریه های «تضاد» یا کشمکش مشهورند. از دیدگاه کارل ماکس: «جامعه از توازن متغیر نیروهای متضاد ساخته می شود و کشمکش اجتماعی جان کلام فراگرد تاریخی است.»^(۲)

(۱) جورج ریترز، نظریه جامعه شناسی در دوران معاصر، ص ۴۸۴.

(۲) لیوئیس کوزر، زندگی و اندیشه ی بزرگان جامعه شناسی، محسن ثلاثی، انتشارات علمی، ص ۷۵.



ابن ایده‌ی مارکس به دلیل گرایش به نوعی جبریت و تقلیل گرایی در درک و فهم پدیده‌ها و واقعیت‌های اجتماعی که چندگانگی خصلت ذاتی آنهاست، نارسا به نظر می‌رسد. مفاهیم نظیر ستیزه و توافق از سنخ مفاهیم متضایفاند. هرگز نمی‌توان از تضاد و کشمکش اجتماعی بدون سازگاری و توافق و بر عکس سخن گفت. همانگونه که زیمل تصریح کرده است:

«ستیزه در ذات زندگی اجتماعی نهفته است و توافق آن را از زندگی اجتماعی ریشه کن کرد. یک جامعه‌ی خوب جامعه‌ای بدون کشمکش نیست. بلکه بر عکس چنین جامعه‌ای سرشار از انواع درگیری‌های متقاطع میان اعضایش است.»^(۱)

تضاد، از ماهیت زندگی جمعی سرچشمه می‌گیرد و امری اجتناب‌ناپذیر و مشهود است؛ اما آنچه که به صورت و دامنه‌های کشمکش‌های اجتماعی سمت و سو می‌بخشد وضعیت ساختی یک جامعه است. شدت و سطوح تضادها، تابع از انعطاف و نوع واکنشی است، که ساخت‌ها نسبت به فراگرد کشمکش نشان می‌دهد.

انعطاف ساختی در یک جامعه‌ای می‌تواند تضادها را به گونه‌ای کنترل و هدایت نماید که باعث به وجود آمدن شکاف‌های بنیادی و منازعات تمام عیار نگردد. بر خلاف آنچه که تصور می‌شود تضادها همیشه ویرانگر نیستند، بلکه «در گروه‌هایی که ساختی سستی دارند و در جامعه‌های باز ستیزه، تنش میان مخالفان را از بین می‌برد و بدین ترتیب ستیزه کارکرد وحدت بخش و تثبیت کننده‌ای در مناسبات دارد. در نظام‌های اجتماعی‌ای که بیان خواست‌های رقیب را به طور مستقیم و آشکار مجاز می‌داند، می‌تواند با از بین بردن منشاء نارضایتی، ساختار خود را دوباره سازگار کنند... این نظام‌ها از طریق پذیرش ستیزه و نهادی کردن آن به یک ساز و کار تثبیت کننده‌ای مهم و ثبات بخش دسترسی پیدا می‌کند.»^(۲)

اما در جوامع با هویت‌های قومی نامتجانس که ساخت‌ها وضعیت انسدادی

(۱) همان، ص ۲۵۸.

(۲) لیونیس کوز / برنارد روزنبرگ، نظریه‌های بنیادی جامعه‌شناختی، ص ۲۱۲.



دارند، تلاش برای به دست آوردن قدرت، ثروت و منزلت اجتماعی به منازعات دامنه‌دار و ویرانگری منتهی می‌شوند که تنها با تسلط قهرآمیز یک گروه قومی منازعات به صورت موقت فروکش می‌نماید. و ادامه‌ی حیات جامعه نیز مشروط به یک کانون قدرت دایمی است.

دونالد نوئل نظریه‌ی نابرابری قومی را مبتنی بر سه پیش شرط می‌داند:

«نخست گروه‌هایی که فرهنگ‌ها و هویت‌های جداگانه‌ای دارند گرد هم می‌آیند. دوم؛ رقابت برای منابعی کمیاب یا فرصتی برای استثمار یک گروه توسط گروه دیگر (که هر دو نمونه‌های تضاد هستند) وجود دارد. سوم؛ یک گروه بیش از گروه دیگر قدرت دارد و می‌تواند به گونه‌ای موفقیت‌آمیزی در این ستیزه‌آراده‌ی خود را اعمال کند. گروه پیروز در این ستیزه، نظامی را به وجود می‌آورد که اساساً نابرابری ایجاد شده را دایمی سازد.»^(۱)

نابرابری‌های موجود در جامعه‌ی افغانستان دقیقاً بر اساس همین الگوی نظری قابل شناخت است. پشتون‌ها در منازعات گوناگون اجتماعی در افغانستان به هر دلیلی (از جمله وابستگی‌های خارجی) گروه پیروز بوده‌اند. نتیجه‌ی این پیروزی تسلط انحصاری و همه‌جانبه بر قدرت اجتماعی، ثروت و دارایی‌های ملی و حیثیت و اعتبار اجتماعی بوده است.

البته معنی این سخن این نیست که هر کسی که دارای وابستگی به هویت قومی پشتون است به صورت یکسانی به این منابع دسترسی داشته است؛ زیرا در درون جامعه‌ی پشتون مانند هر جامعه‌ی دیگری جوهری از نابرابری‌های چون ثروتمند و فقیر، شهر نشین و روستایی وجود دارد و مطابق معیارهای امروز جامعه‌ی پشتون نیز جامعه‌ای فقیر است.

اما فقر که در جامعه‌ی پشتون وجود دارد با فقر در دیگر گروه‌های قومی تفاوت

(۱) جوئل شارون، ده پرسش از دیدگاه جامعه‌شناسی، ص ۱۱۱.



دارد. اکثریت در این جامعه گرفتار فقر نسبی‌اند که خود بیشتر از فرهنگ غارتگری ناشی می‌شود تا تنگناهای اقتصادی و محیط طبیعی. فقر نسبی مربوط به شرایط و سطح زندگی است ولی اکثریت در جوامع دیگر مواجه با فقر مطلق و معیشتی بوده‌اند؛ یعنی با «فقدان نیازمندی‌های اساسی برای ادامه‌ی یک زندگی سالم فیزیکی، غذایی کافی و سرپناهی برای ممکن ساختن کارکرد فیزیکی مؤثر بودن»^(۱) در عین حال در جامعه‌ی پشتون به دلیل انتسابی بودن پایگاه‌ها و نقش‌ها فرصت برابر وسیعی برای تحرک اجتماعی وجود دارد، ولی در جوامع دیگر مخصوصاً ازبک‌ها و هزاره‌ها هیچ گاهی چنین فرصت برابری وجود نداشته است.

در شرایط جدید با تصویب قانون اساسی یک گام به سوی تعدیل پاره‌ای از نابرابری‌ها برداشته شده است. می‌توانیم اذعان کنیم که «ساختار فرصت» به لحاظ قانونی مطابق آرمان عدالت خواهی متحول گردیده است که البته در جای خود دست آورد قابل توجهی برای مقاومت شمرده می‌شود.

روح کلی قانون اساسی با مردود شمردن فرم‌های مختلف تبعیض‌های تاریخی فرصت ذهنی برابری را در اختیار تمام اتباع افغانستان قرار داده است تا برای مشارکت در سطوح مختلف قدرت، عهده‌دار نقش‌های مختلف و برخوردار از حداقل رفاه اجتماعی و در نهایت حیثیت و منزلت اجتماعی در چهار چوب دستور العمل‌های قانونی به مبارزه‌ای مسالمت جویانه بپردازند. اما این به معنای محو شدن نابرابری‌های توجیه ناپذیری که بر بنیاد قومیت و جنسیت استوار است، نخواهد بود؛ بلکه تنها یک نقطه عزیمت است.

ما به لحاظ عینی هنوز در شرایط انسداد اجتماعی قرار داریم. منظور از انسداد اجتماعی «فرایندهای مختلف است که برخی از گروه‌بندی‌های اجتماعی دیگران را از دستیابی به منابع و فرصت‌ها محروم می‌سازد»^(۲) از یاد ببریم که برابری‌هایی که

(۱) آنتونی گیدنز، جامعه‌شناسی، منوچهر صبوری، نشر نی، ص ۲۷۰.

(۲) ادوارد. ج. گرب، نابرابری اجتماعی، دیدگاه‌های نظریه پردازان کلاسیک و معاصر، ص ۱۹۵.

در قانون تعریف شده است همیشه با خطر تبعیض در عمل مواجه است. هنوز انگیزه‌های زیادی برای انحصار قدرت، ثروت و اعتبار اجتماعی وجود دارند. و حتی در صورت فقدان چنین مخاطرات و انگیزه‌ها، بسیاری از افراد و گروه‌ها برای به دست آوردن موقعیت و فرصت‌ها به دلیل نظام نابرابری قومی در گذشته شانس مساوی ندارند؛ به خاطر اینکه کسانی که در گذشته به گونه‌ی انحصاری و یک جانبه دارای قدرت، اعتبار و ثروت بوده‌اند توانایی و قابلیت‌های زیادی برای حفظ و افزایش آنها دارند. و زمینه‌های تحرک اجتماعی در این گروه‌ها به طور یقینی بیشتر از دیگران است.

و سخن آخر اینکه:

ایجاد یک جامعه‌ای کاملاً برابر در دنیایی واقعی به «اتوپیا» راه می‌برد اما برقراری جامعه‌ی مبتنی بر حداقل‌های از عدالت و عاری از بنیادهای غیر عقلانی و توجیه ناپذیری مانند جنسیت و قومیت امر ناممکن نیست و این چیزی است که ما با آن فاصله‌ی زیادی داریم.



*** **



مزاری و خودبازیابی اجتماعی

□ اسدالله احمدی

(۱) درآمد:

اگر با نگاه واقع بینانه به انسان‌ها نظر کنیم، به وضوح در می‌یابیم که آنها چه از لحاظ جسمانی و چه از نظر فکری و اخلاقی، با یکدیگر همسان و برابر نیستند. در کل جامعه، در هر یک از قشرها، گروه‌ها و خرده گروه‌های اجتماعی، برخی انسان‌ها از دیگران، شایسته‌تر و با استعدادتراند. جامعه هزاره نیز به عنوان یک جامعه انسانی از این اصل کلی مستثنا نیست و در آن مثل جوامع دیگر، افراد، در رده‌های متفاوت شایستگی فکری و اخلاقی قرار دارند.

تاریخ هزاره‌ها نشان داده است، که هر از چند گاهی، از غبارهای موجود خاکستر شده‌ی این قوم، انسان‌هایی ظهور کرده‌اند که صفات برجسته‌ی انسانی از قبیل: خرد، قدرت، شجاعت، آزادیخواهی، عدالت‌طلبی و... را در عمیق‌ترین نهانگاه‌های وجودشان همراه داشته‌اند.

از میان سرآمدان جامعه‌ی هزاره «مزاری» نسخه‌ای است بی‌بدیل و منحصر به فرد. عزت، پایداری و سربلندی این جامعه با او تفسیر می‌شود. مزاری، آشکارگی سالها تجربه‌ی تاریخی هزاره‌هاست؛ آغاز عصر بیداری، مرحله‌ی نادویی و پایان



گمگشتی‌ها و سرگردانی این مردم، بصیرت و اشراق درونی، خودآگاهی تاریخی و طرح واژه‌ی خویشتن اجتماعی آنها است. خود آرزویی هزاره در او تحقق عینی یافت.

تنها «بودن» نیست، دلیل بودن نیز هست. کسی است که هم در نگاه دیگران و هم در نگاه خود هزاره‌ها به آنها هستی بخشیده و آنها را از تقیه به اعتراض و از انزوای تاریخی به فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی کشاند. هزاره‌ی پس از مزاری فقط رعیت تعریف نمی‌شود، کسی است که در پی سهم شدن در معادله‌ی قدرت و کسب مدارج بالا در ساختار سیاسی و اجتماعی کشور است. پس از شهادت مزاری استبداد دوباره به صحنه برگشت و انحصار، تا نهایت خود رشد کرد و بالاخره از همه مهم‌تر فقدان مزاری هزاره‌ها را با بحران رهبری مواجه ساخته است و بدون تردید رهبران موجود شایستگی رهبری جامعه‌ی بعد از مزاری را ندارند. هزاره‌ها اینک به خاطر بی‌کفایتی رهبران موجود، خلاء حضورشان را به خوبی در معادله‌ی قدرت حس می‌کنند.

درباره‌ی مزاری می‌توان هر گونه سخن گفت و نوشت، می‌توان شعر سرود، داستان سرایی نمود و قطعه‌های ادبی آفرید؛ می‌توان شخصیت او را تحلیل علمی، فلسفی، تاریخی و روان شناختی کرد.

مزاری، یک متن (text) است، متن زنده و حّی. مزاری «هست» و وارد فرهنگ افغانستان شده است. این هستی فرهنگی، امکان ندارد نیست شود. مزاری چشمه‌ای است که در رود این جامعه جاری است و جامعه‌ی ما دریایی است که از سرچشمه‌ی زلال مزاری می‌جوشد.

بنابراین مزاری روح کلی است که کلیت تاریخی جامعه‌ی هزاره را در خود دارد و تکه پاره‌های این کلیت تاریخی در او وحدت حقیقی و عینی می‌یابد. مزاری واحد و در عین حال کثیر است. نگاه به مزاری به معنای دقیق کلمه نگاهی است به «خود»، اما نه خود منفرد، بلکه خود کلی و تاریخی که با کله منار شدن‌ها و برچه و جیل و



تیغ و دار، در تاریخ شناخته می‌شود. مزاری همچون کتاب گشوده‌ای در پیش روی ما قرار دارد و با ما سخن می‌گوید.

بنابراین من نمی‌توانم در برابر مزاری بی‌تأثیر و خشک و ساکت بمانم. او به عنوان یک عنصر فرهنگی و تاریخی از هر حیث و بی‌نهایت قابل تحلیل است، من اما، در این نوشته‌ی کوتاه فقط با رهیافت جامعه‌شناختی به رهبری مزاری پرداخته‌ام، زیرا بعد جامعه‌شناختی رهبری او هم برایم مجذوب‌کننده بوده است و هم به لحاظ اهمیتی که دارد ضرورتاً اقتضای تحقیق را دارد، چه اینکه مزاری همان «ساختار خود اجتماعی» جامعه‌ی هزاره است و با تحلیل این خود می‌توان کلیت این جامعه را تحلیل کرد.

۲) شرایط تاریخی و اجتماعی مزاری:

رهبری از کی در میان انسان‌ها پیدا شد؟ انسان‌شناسان معتقداند انسان‌ها از وقتی به رهبری اندیشیده‌اند، که اولین غار نشین به سایر اعضای گروه خود گفته است:

«ما همه اشتباه می‌کنیم، بیایید برای کارهای مان نظم بدهیم.»

رهبری یکی از عناصر لاینفک زندگی اجتماعی و پیش شرط هماهنگ سازی کارهای گروه‌های اجتماعی برای جستجوی اهداف مشترک است. حماسه‌های باستانی، عظمت و بزرگی رهبران را جاودانه فریاد می‌کشند. در نوشته‌های هیروگلیف مصر باستان که قدمت پنج هزار ساله دارند، از اصطلاحات همچون رهبر و رهبری استفاده شده است. شواهد انسان‌شناسی، نشان می‌دهد که جامعه‌ای وجود ندارد که در برخی از زمینه‌های زندگی اجتماعی‌اش به رهبری متکی نباشد. رهبری زورگویی به مردم نیست، یک صفت ارثی و فطری هم نیست؛ زیرا رهبران از متن فرهنگ و تجربه تاریخی - اجتماعی یک جامعه متولد می‌شوند. یک ظرفیت افسوئی، اسرارآمیز و درک ناپذیر هم نیست. پس رهبری چیست؟ چه کسی



و تحت چه شرایطی رهبر می‌شود؟ قرن‌ها است که صاحب نظران در این باره بحث و اختلاف نظر دارند، نظریه‌ی بزرگ مرد (Super man) را در تاریخ مطرح کرد. او می‌گفت:

«رهبران به طور تصادفی و به خاطر سرنوشت از پیش تعیین شده‌ی تاریخ و اجتماعی‌شان، رهبر نمی‌شوند بلکه آنها شایستگی‌ها و موقعیت‌های برتری نسبت به متوسط افراد جامعه دارند.»

بنابراین تاریخ اجتماعی، از عمل انسان‌های بزرگ شروع می‌شود و مطالعه تاریخ یعنی، مطالعه‌ی نقش نخبگان اجتماعی. اما دسته‌ی دیگر از اندیشمندان، معتقداند رهبران هیچ خصوصیات برتری نسبت به دیگران ندارند، بلکه رهبران مولود شرایط تاریخی و اجتماعی هستند.

به نظر تولستوی داستان نویسی روسی:

«رهبران بزرگ به خاطر روح زمانه‌ی (Zeitgeist) شان مشهور شده‌اند و خصوصیات شخصی آنان چندان ربط به قدرتمند شدن‌شان نداشته است.»

به همین جهت تولستوی، نتیجه می‌گیرد که پیروزی‌ها و شکست‌شان، معلول تصمیمات و مهارت‌های‌شان نیست بلکه معلول شرایط تاریخی و اجتماعی است. به نظر می‌رسد این دو دیدگاه با در پیش رفتن راه افراط و تفریط، ماهیت رهبری، یعنی رابطه‌ی تعاملی فرد و جامعه را نادیده انگاشته‌اند. جامعه‌شناسان معتقداند رهبری (Leadership)، رابطه یک سویه نیست، یک نوع تعامل اجتماعی تخصصی است. یک فرایند دو جانبه، تبادلی و گاهی تحول ساز است که طی آن یک عضو از گروه، یا جامعه اجازه می‌یابد ضمن تأثیر گذاری بر دیگران، به آنها انگیزه می‌دهد تا به هدف‌های گروهی و فردی خویش برسند.

برای رهبری می‌توان ویژگی‌های زیر را برشمرد:

- رهبری یک تعامل دو جانبه است که در آن رهبر، پیروان و شرایط گروهی دخالت دارند. رهبر هم بر پیروان تأثیر می‌گذارد و هم از پیروان تأثیر می‌پذیرد. چرا



که رابطه‌ی بین رهبران و پیروان یک رابطه‌ی متقابل است.

- رهبری یک مبادله‌ی اجتماعی و یک فرایند تبادلی است. رهبران و اعضای گروه‌ها همکاری دارند.

- رهبری در اغلب موارد یک فرایند تحول ساز است. رهبر تحول ساز کسی است که انگیزه‌ی اعتماد و رضایت اعضای گروه را با متحد کردن آنان و دگرگون ساختن باورها، ارزش‌ها و نیازهای آنان را بالا می‌برد.

- رهبری اعمال نفوذ توأم با همکاری است نه اعمال قدرت و سلطه. پیروان حق رهبری را با اراده‌ی خود به رهبر تفویض می‌کنند.

- رهبری یک فرایند انطباقی و هدفمند است چون پیروانش را به سوی تحقق هدف‌های شخصی و جمعی رهنمون می‌سازد و به آنها انگیزه می‌دهد.

«رابرت ازرا پارک» شرایط پیدایش رهبری را از طریق فراگردهای عمده‌ی اجتماعی تبیین می‌کند او معتقد است در تاریخ هر جامعه‌ی چهار تا فراگرد عمده‌ی اجتماعی وجود دارد: رقابت، کشمکش، توافق و هم‌رنگی. رقابت «صورت عام» کنش اجتماعی است، عملی ناآگاهانه و بدون درگیری، و در آن بین کنش‌گران تبادل معنایی وجود ندارد، کشمکش اما، کنشی است معنادار، هدفمند و آگاهانه و «تنها زمانی که ذهن‌ها با یکدیگر برخورد پیدا می‌کنند و معنای یک ذهن با ذهن دیگری اصطکاک یابد، کشمکش اجتماعی به معنای درست پیش می‌آید.»^(۱)

بر خلاف رقابت که یک امر زیستی است و میان همه موجودات زیستی در تعیین جایگاه یک موجود زنده در سامان بوم شناختی اتفاق می‌افتد، کشمکش امری است نیت‌مند و حاوی معنا، و تنها در میان انسان‌ها و با هدف به دست آوردن منزلت اجتماعی صورت می‌گیرد.

رابطه‌ی «من - آن» تبدیل می‌شود به رابطه‌ی «من - تو»، و موقعیت‌های اجتماعی

(۱) لیوئیس کوزر، زندگی و اندیشه‌ی بزرگان جامعه‌شناسی، ترجمه‌ی محسن ثلاثی، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۷۹، ص ۴۷۸.

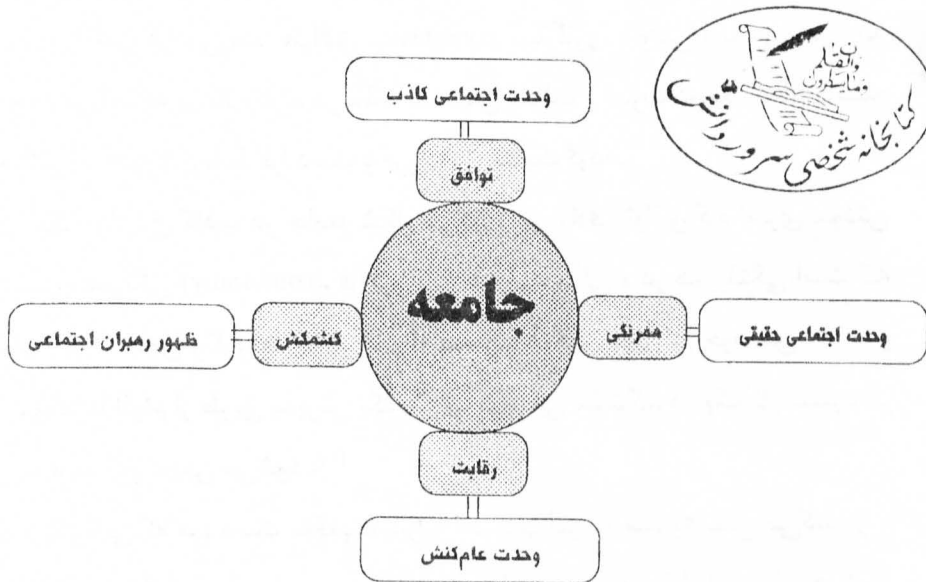
بحث برانگیز، فرا می‌رسد. «توافق - consensus» سازگاری موقتی است و وقتی به وجود می‌آید که جایگاه افراد در نظام تخصیص منزلت و قدرت در یک نظام سلسله مراتبی به صورت روابط فرا دست و فرو دست تثبیت گردد.

یک «ما» - ی کاذب در جامعه شکل می‌گیرد. بر خلاف توافق که امری موقتی است، «همرنگی» (conformity)، فراگرد از درهم آمیختگی و درهم رفتگی است که طی آن اشخاص و گروه‌ها خاطرات و احساسات دیگران را از آن خود می‌سازد... و گروه‌ها یا اقوام از طریق پذیرش یک میراث فرهنگی مشترک، در یک کل گسترده‌تر به تدریج عجین می‌شود.^(۱)

تا زمانی که فرو دست موقعیت نابرابر اجتماعی‌اش را مشروع تلقی می‌کند، و یا توان ایجاد دگرگونی آن را در خود نمی‌بیند، نظم در جامعه برقرار است، اما هنگامی که فرو دست منزلت فروترش را نپذیرد، ذهن فرو دست و فرا دست با هم برخورد می‌کند و کشمکش اجتماعی پدیدار می‌گردد.

ناخرسندی‌ها، آشوب‌ها و ناآرامی‌ها، با درجات متفاوت خشونت به راه می‌افتند. فرا دستان خواهان حفظ ساختار اقتدار موجود هستند و فرو دستان در پی براندازی آن. در جوامع سنتی این ناآرامی‌ها و آشوب‌ها در چهره‌ی تضادهای قومی و نژادی متجلی می‌شوند و معمولاً خشونت‌های شدیدی از قبیل قتل عام، اخراج، غارت و تجاوز به حریم انسانی را به همراه دارند.

تضادهای قومی و نژادی از آنجا که مشروعیت نظام منزلتی موجود را مورد نفی و تردید قرار می‌دهند، منادیان دگرگونی در سامان منزلت نژادی‌اند. فراگرد اجتماعی خط نسبتاً مستقیمی را طی می‌کند و از ناخرسندی‌ها، آشوب‌ها و ناآرامی‌های اجتماعی آغاز، و با گذر از جنبش‌های توده‌ای در چهار چوب یک نظم نهادی تجدید ساختار شده پایان می‌یابد. بنابراین تاریخ هر جامعه در کلیت خود نوسانی بین این چهار فراگرد عمده‌ی اجتماعی است که به شکل زیر می‌توانیم ترسیم کنیم:



فروریزی نظام مرسوم زمینه‌ی تحقق یک عمل جمعی نوینی را فراهم می‌کند که از متن آن جنبش‌های اجتماعی، فرقه‌های مذهبی و رهبران اجتماعی بر می‌خیزند. فراگرد کشمکش و تضاد، فراگردی است که زمینه‌ی ظهور رهبران را فراهم می‌کند. رهبران از میان جماعت‌های ناسامان یافته و بی‌شکل بر می‌خیزند، اما به زودی این جماعت‌های بی‌شکل را به یک جمع سازمان یافته و منظم تبدیل می‌نمایند. بنابراین در فراگرد تضاد رهبران می‌توانند نقشی بسیار مهمی را بازی کنند. آنها با بازی کردن در نقش‌های مهم، نقش‌های موازی با سمت گروه مسلط، ایجاد می‌کنند، و از این طریق هسته‌ی اصلی قدرت را تکثیر کرده و شالوده‌های ساختار اقتدار مسلط را فرو می‌پاشند. از این رو اگر گروه‌های قومی، از رهبر مشروع با پشتوانه‌ی وسیع مردمی، برخوردار باشند، در مبارزه با گروه مسلط بسیار موفق عمل خواهند کرد؛ زیرا:

- ۱- وجود چنین رهبری، نابرابری قدرت را که ناگزیر در یک جامعه وجود دارد، قابل تحمل می‌سازد و باعث می‌شود که با انداموار شدن جامعه، نظم به جود آید.
- ۲- احتمال واگرایی و چند پارچه شدن را که هر جامعه‌ای را تهدید می‌کند به

حداقل می‌رسد.

۳- رهبر به عنوان تنها مرجع تصمیم گیرنده، می‌تواند پیروانش را به سوی آرمان مشترک هدایت نموده و به مثابه‌ی خط الگوی وحدت بخش عمل کند.

درک ماهیت فراگرد ستیزه‌ها و کشمکش‌هایی که رهبران اجتماعی را در درون خود می‌پروانند، به ما کمک می‌کند تا ماهیت رهبری رهبران اجتماعی را درک کنیم، یعنی رهبری رهبران اجتماعی با ارجاع به ماهیت تضادی که وجود دارد، قابلیت آن را می‌یابد که تبیین و تفسیر گردد. و حتی می‌توان گفت رهبران خود بخش فعالی از فراگرد ستیزه‌ها و از عناصر بنیادین آن هستند. پس با درک ماهیت ستیزه به عنوان کل، می‌توان جزء را نیز درک کرد.

رهبران، از میان جماعت‌های ناسامان یافته مبعوث می‌گردند و با هدایت کردن تضادها به سمت خاصی موفق می‌شوند عده‌ای را با خود همراه ساخته و اخلاق اطاعت از خویش را پدید آورند. بنابراین با درک ماهیت ستیزه‌ها و تضادهای اجتماعی افغانستان می‌توانیم تا اندازه‌ای ماهیت رهبری مزاری را تفسیر و تبیین و یا حداقل توصیف کنیم.

در یک بیان دقیق‌تر، ستیزه و یا تضاد (conflict) «رابطه‌ی اجتماعی تعریف می‌شود که در آن یک فرد یا گروهی از مردم بر آن می‌شود که اراده‌ی خود را بر خلاف مقاومت دیگران تحمیل کنند؛ گستره‌ی تضاد می‌تواند از جنگ تمام عیار تا رقابت‌های کاملاً سامان یافته باشد. تضاد قابل حذف نیست، و هر اقدام برای حذف آن همواره به احیاء دوباره‌ی آن به شکل دیگری می‌انجامد»^(۱)

ستیزه جویی و تضاد یکی از کهن‌ترین پدیدارها، در تاریخ مدون بشر است. هراکلیتوس (۵۰۱ ق.م) معتقد بود جهان آتش همیشه زنده است، کشش، ستیزه، افروختن و خاموش شدن. نظم جهان ناشی از ستیزه‌ای است که در آن وجود دارد: «جنگ اضداد (واحد) اساسی هستی است و ما باید بدانیم که جنگ در همه چیز



وجود دارد، ستیزه عدل است، و تمام اشیاء به ستیزه به وجود می‌آیند و از میان می‌روند. (هومر) به خطا می‌گفت: کاش ستیزه از میان خدایان و آدمیان رخت بر می‌بست. او نمی‌دانست که برای نابودی و تباهی جهان دعا می‌کند.^(۱) اینکه آیا کشمکش در نظام هستی اصل است یا سکون، یک بحث فلسفی است و از مدار بحث ما بیرون قرار می‌گیرد. آنچه که موضوع بحث ماست کشمکش‌های اجتماعی است، و همچنین این امر، که آیا حالت طبیعی و ذاتی جامعه ستیز است؟ چنانکه جامعه‌شناسان «تضادگرا» ادعا کرده‌اند. یا نظم؟ که دیدگاه محوری «کارکردگرایان» است، مربوط به فلسفه‌ی اجتماعی می‌شوند و جای بحثش این جا نیست، هر چند بحث ما با برخی از اصول بنیادین دو دیدگاه مذکور ربط پیدا می‌کند.

ستیزه و کشمکش مسلماً در هر جامعه‌ای وجود دارد. چنانکه توافق بعد دیگری جامعه است و بدون توافق ستیزه قابل تصور نیست. بی‌تردید جامعه‌ی بدون ستیزه و کشمکش یک اتوپیا و همان مدینه‌ی فاضله‌ای است که افلاطون آن را در عالم ایده تصور می‌کرد و در عالم واقعیت که عرصه‌ی برخوردها و تعارضات است چنین جامعه‌ای نمی‌تواند وجود داشته باشد. با این حال میزان کشمکش و محتوای آن نسبت به جوامع و فرهنگ‌های مختلف تفاوت پیدا می‌کند.

درباره‌ی کارکرد تضاد نیز بحث‌های زیادی وجود دارد. آیا کارکردهای تضاد مثبت است یا منفی؟ کارکردگرایان (functionalists) برای آن کارکردهای مثبتی مانند: انسجام بخشی، وادار کردن افراد منزوی به ایفای نقش، بسط ارتباط، اطلاع رسانی و... را برشمرده‌اند. بحث ما اما، نه تحلیل فلسفی تضاد، و نه تبیین کارکردی آن، بلکه سنخ‌شناسی آن است، یعنی می‌خواهیم درک کنیم که ماهیت تضاد موجود در افغانستان چیست؟ مذهبی است یا قومی؟ اقتصادی است یا ارزشی؟ هر چند واقعیت تجربی ممکن است آمیخته‌ای از همه‌ی موارد مذکور باشد. لذا ما نه در پی

(۱) فریدریک کاپلستون، تاریخ فلسفه، جلد یکم، ترجمه‌ی جلال الدین مجتبری، تهران، انتشارات سروش، ۱۳۸۰، ص ۵۲.



کشف شکل ناب تضاد بلکه در جستجوی وجه غالب آنها هستیم، زیرا درک و فهم این امر به ما امکان می‌دهد که رهبری مزاری را تبیین و تفسیر کنیم.

هر چند بارها به بهانه‌های مختلفی مانند وحدت ملی و جهاد اسلامی روی شکاف‌های قومی سرپوش گذاشته شده است، اما بی‌گمان آنچه که ریشه‌های معرفتی و انگاره‌های ذهنی و روانی تضادها را تشکیل می‌دهد، باورهای قومی و مذهبی است. اگر بخواهیم خطوط کلی و مرزهای ساختاری تضادهای اجتماعی افغانستان را ترسیم نماییم، این خط و مرزها همان فاصله‌های قومی و نژادی است که مردم افغانستان را از همدیگر جدا تعریف می‌کند.

از زمان احمد شاه ابدالی تا عبدالرحمن و تا زمان حاضر ترک‌های ساختاری ناشی از تضادهای قومی، تحت هر شرایط خود را نشان داده‌اند و با همه فراز و نشیب‌های تاریخ افغانستان، این تضادها خود را کماکان در جوهر فرهنگ این کشور حفظ کرده‌اند. هر چند دامن‌های این تضادهای ویرانگر همه‌ی اقوام را در بر می‌گیرد و تفکر بسته‌ی استبداد قومی، قابلیت جذب هیچ یک از اقلیت‌های قومی را نداشته است، اما هزاره‌ها به خاطر هویت ترکیبی (قومی - مذهبی) شان همواره موارد ستم مضاعف قرار گرفته‌اند.

پس از اشغال افغانستان توسط شوروی، و حاکمیت نظام کمونیستی، کشمکش‌های اجتماعی در ظاهر صورت ایدئولوژیک پیدا کردند، و حداقل بعضی را تلقی این بود که کشمکش‌ها، مذهبی است، نه قومی، واقعیت اما به گونه‌ی دیگری بود.

جهت‌گیری‌های قومی و نژادی به روشنی در پس نقاب ضخیم ایدئولوژی، خود را نشان می‌دادند. تفکر جهادی، در ماهیت خود همان تفکر قومی و نژادی بود، و اندیشه‌ی کمونیستی هم صورت ساده شده‌ی از باورها و عقیده‌های قومی. هم احزاب جهادی و هم احزاب کمونیستی نه نمایندگان ایدئولوژی خاص، بلکه نمایندگان اقوام خاصی بودند و بدون شک رهبران احزاب، منافع قومی را بر منافع

عقیدتی ترجیح می‌دادند.

فروپاشی حکومت کمونیستی صف آرای‌های جدید سیاسی و نبرد همه جانبه‌ی اقوام را در پی داشت، و در این زمان بود که شکل اصیل تضاد نقاب از چهره بر گرفت و دیری نگذشت که از هم پاشیدگی‌ها، جنایت‌ها و پریشانی‌های روانی سراسر افغانستان را فرا گرفت.

چگونه می‌توان این وضعیت اجتماعی را تحلیل کرد؟ تحلیل جامعه‌شناختی بنیادهای کشمکش اجتماعی و فهم جهت‌گیری‌های سیاسی و اینکه این برخوردها چگونه حالت ساختاری پیدا می‌کند، در تبیین و تفسیر ماهیت رهبری مزاری، ضرورت بنیادی دارد و بنابراین باید مورد توجه قرار گیرد.

تاریخ افغانستان، بسط و توسعه‌ی استبداد قومی است؛ استبداد قومی که ارزش‌های انسانی در پای آن قربانی شده‌اند. تحولات اجتماعی و گذر از مرحله‌ی تضاد به مرحله‌ی توافق و هم‌رنگی در هر جامعه‌ی تنش‌های شدیدی اجتماعی همراه دارد. در جامعه‌ی استبداد زده اما، این تحولات خشونت‌ها و فاجعه‌های انسانی را در پی دارد. وقتی که رابطه‌ی «من - آن» به رابطه‌ی «من - تو» تغییر می‌یابد خشونت‌ها اوج می‌گیرد: «خشونت‌هایی که قربانی آن آدمی است» چرا وضعیت این گونه می‌شود؟ تبیین این امر نیاز به توضیح مفصلی دارد که در نوشتار حاضر نمی‌گنجد. با این حال سعی می‌کنیم به صورت کلی و تا آنجا که در توان ماست، مساله‌ی فوق را تبیین کنیم.

دگرگونی اجتماعی، در نظام استبدادی به دلیل اینکه مستلزم قربانی و مقاومت هست، بسیار مساله‌آفرین است. حیات استبداد وابسته به خشونتی است که در ذات آن وجود دارد. تا زمانی که قدرت مرکزی، منحصراً تحت تسلط استبداد قومی بود، هزاره‌ها در «وضعیت تهدید یکسویه Unilateral therat condition» قرار داشتند؛ یعنی فقط گروه مسلط، علیه هزاره‌ها تهدید اعمال می‌کرد.

نابودی استبداد قومی اما دروازه‌های قدرت را به روی اقلیت‌های قومی باز کرد و



زمینه شکل‌گیری جنبش‌های توده‌ای که رهبران اجتماعی را در بطن خود پرورش می‌دهد فراهم گشت.

ساختار همیشگی اقتدار قومی، در معرض شک و تردید قرار گرفت و تقاضا برای ارزش‌های جدید و بالاخص، ارزش‌های معطوف به قدرت و حق تعیین سرنوشت، از سوی هزاره‌ها به رهبری مزاری مطرح گردیده:

«باید این مردم، حق تعیین سرنوشت خود را داشته باشند و خواهند

داشت، روی این مساله می‌ایستیم، پافشاری می‌کنیم»^(۱)

شبه گروه‌های قومی، تبدیل به گروه شدند و منافع پنهان آنها تبدیل به منافع آشکار. اقوام و کنشگران سیاسی، از مجرای تفکرات قالبی، تهدید و پیام‌های خصمانه مبادله می‌کردند. در این مرحله بود که «وضعیت تهدید دو سویه Bilateral therat condition» و حتی چند سویه شد؛ یعنی هم هزاره تهدید کننده‌ی دیگران بودند؛ زیرا قلمرو تمامیت خواهی دیگران را تهدید می‌کردند و هم احیاگران استبداد قومی، و انحصار گرایان منافع انسانی جامعه‌ی هزاره را تهدید می‌کردند. بر اساس دریافت‌های جامعه شناختی، تهدید دو سویه بدلیل اینکه هم تعارض ذهنی گروه‌های اجتماعی را شدت می‌بخشد و هم زمینه را برای کاربرد عملی آن فراهم می‌سازد. ضریب تعارض را بالا می‌برد. با رشد فزاینده‌ی رابطه‌ی ستیزه جویانه و تلاش برای حذف هزاره‌ها از معادله‌ی قدرت تضادها به حالت «مارپیچی - Conflict spiral» درآمدند.

در ادبیات جامعه شناختی «تضاد مارپیچی»، به تضادهایی گفته می‌شود که هر نوع تعامل اجتماعی به تضاد بیشتر منجر گردیده و برخوردها با هنجار متقابل یا مقابله به مثل «Norm of reciprocity»، پاسخ داده می‌شود. هر چند هزاره‌ها و به ویژه شهید مزاری (ره) مخالف جنگ بودند:

«ما برای مردم دنیا و برای مردم افغانستان، اثبات کردیم که طرفدار



جنگ نیستیم و نیز اثبات کردیم که جنگ بر ما تحمیل شده است. این برای خارجی‌ها هم روشن است، برای شما هم روشن است و برای مردم کابل هم روشن است.»^(۱)

اما آنهایی که مناسبات قدرت را قومی و اتنیکی تفسیر می‌کنند، جنگ را بر هزاره‌ها تحمیل کردند. هنگامی که جنگ و خشونت در جامعه اوج می‌گیرد، منطق انتقام بر روابط اجتماعی سلطه پیدا می‌کند. انتقام فلسفه‌ی اصیل زندگی شد و برای اقوام موضوعیت پیدا کرد.

زنده ماندن برای انتقام و کشتن برای انتقام! «انتقام، سرچشمه‌ی آزادی و تنها الهه‌ی است که باید در راه آن قربانی بدهیم.»^(۲) از یکسو پشتون‌ها که سال‌ها جریان تسلط و ستم مسلط را در دست داشتند خواهان برگشت به گذشته بودند، یعنی به عصری که آنها حاکم بلا منازع افغانستان بودند و طرح شکل تازه‌ی معادله‌ی قدرت، که در آن قدرت نه بر اساس منافع قوم پشتون، بلکه بر بنیاد شایستگی‌های انسانی توزیع گردد، جنون قومیت‌گرایی آنها را بر می‌انگیخت.

از سوی دیگر، فروپاشی استبداد کهن برای اقلیت‌های قومی تنها فرصتی بود که می‌توانستند حق انسانی‌شان را از چنگال بقایای آن باز ستانند؛ فرصتی که متأسفانه انحصار طلبی‌ها و تلقی فاشیستی از حکومت، آن را به یک تجربه‌ای ناکام تبدیل کرد.

از آنچه گفتیم می‌توان استنباط کرد که ماهیت و جوهر تضادهای افغانستان را، تضادهای قومی تشکیل می‌دهند، نه مذهبی، هر چند گاهی از مذهب نیز به عنوان حامی منافع نژادی استفاده شده است.

طیف‌های مختلف فکری، از چپ‌گرایان کمونیستی گرفته تا بنیادگرایان اخوان المسلمینی مثل سیاف، حکمتیار و ربانی بر محور هسته‌های جمع شدند که آنان را به هویت قومی و تاریخی‌شان مربوط می‌ساخت، و حتی هنگامی که هزاره‌ها تهدید

(۱) احیای هویت، ص ۱۴۱.

(۲) هانا آرنت، انقلاب، ترجمه‌ی عزت‌الله فولادوند، انتشارات خوارزمی، ص ۳ و ۱۵.



مذهبی می‌شدند، ماهیت تهدید، قومی بود نه مذهبی، زیرا گروه‌های شیعی غیر هزاره بیگانه محسوب نمی‌شدند.

در یک مصاحبه‌ی خبرنگار انگلیسی از مولوی خالص، می‌پرسد:
 «تو می‌گفتی، من شیعه‌ها را قبول ندارم، حالا که آقای محسنی در کنار تو هست چطور است؟ مولوی خالص واضح می‌گوید که محسنی، از ما است.»^(۱)

چرا مولوی خالص می‌گوید محسنی از ما است؟ اگر مفهوم سخن مولوی خالص را به صورت منطقی در قالب نظام آگزیوماتیک بیان کنیم، چنین می‌شود:
 محسنی، شیعه است، اما پشتون است (۱)



هر پشتون از ما است (۲)
 (تئورم) پس محسنی، از ما است (۳)
 عکس این قضیه نیز صادق است:

هزاره‌ها، شیعه هستند، اما پشتون نیستند (۱)
 هر که پشتون نیستند، از ما نیستند (۲)
 (تئورم) پس هزاره‌ها از ما نیستند! (۳)

و بر اساس دیاگرام علی و معلولی به شکل زیر است:
 پشتون بودن + از ما بودن
 غیر پشتون (هزاره) بودن - از ما نبودن.

دیالوگ فوق، مبین روشن‌ترین زبان قوم‌گرایی است و نشان می‌دهد که جهت‌گیری‌های سیاسی قومی بوده است، نه مذهبی. اگر دقت کنیم در می‌یابیم که شرایط، به گونه‌ای رقم خورده است که پذیرش رهبران قومی، حالت طبیعی پیدا می‌کنند و رهبران، نه بر اساس زور و نه بر اساس قانون مکتوب، بلکه از بطن وجدان جمعی قومی متولد می‌شوند و دقیقاً تحت همین شرایط است که مزاری به عنوان



یک منجی، در جامعه‌ی هزاره پا به عرصه گذاشت. بنابراین تحلیل این شرایط در رهبری مزاری بسیار مهم است چرا که نوع باور ضمنی به هویت قومی در زیر ساخت‌های معرفتی و وجدان جمعی جامعه‌ی هزاره، شکل گرفته بود.

(۳) ویژگی‌های مزاری:

بدون شک، رهبران، دارای برخی خصوصیات و صفات برجسته‌ای هستند که آنها را از دیگران متمایز می‌کند. در یک تقسیم بندی ذهنی، می‌توان انسان‌ها را به سه گروه تقسیم کرد:

الف) کسانی که می‌خواهند همواره رهبر باشند؛

ب) کسانی که می‌خواهند همواره پیروی کنند؛

الف) کسانی که گاهی انگیزه‌ی رهبری در آنها غلبه می‌کند و گاهی انگیزه‌ی پیروی، از این رو گاهی رهبراند و گاهی پیرو.

دسته بندی مذکور یک دسته بندی ذهنی است که به ما امکان می‌دهد واقعیت‌ها را خوب بفهمیم، لذا ممکن است در جهان واقعی و تجربی شکل ناب و مصداق کامل آنها وجود نداشته باشد. اگر جامعه را به صورت یک پیوستار در نظر بگیریم در یک سر پیوستار انسان‌های قرار دارند که همیشه می‌خواهند رهبر باشند و سر دیگری آن انسان‌هایی که ویژگی همیشگی آنها فرمانبری است. در فاصله‌ی این دو اما، بی‌نهایت افرادی قرار دارند که گاه انگیزه‌ی فرمان رسانی بر آن غلبه دارند و گاهی انگیزه‌ی فرمانبری. در این امر نمی‌توان تردید روا داشت که رهبران، افراد برگزیده و دارای ویژگی‌های منحصر به فرد هستند.

نخبة گرایان، معتقداند تاریخ انسان، تاریخ رهبران بزرگ است. ویلفرد پارتو، جامعه‌شناسی ایتالیایی معتقد است برگزیدگان یا رهبران به کسی اطلاق می‌شود که: «با توجه به نقشی که در جامعه به عهده دارند، کاری که انجام می‌دهند و



استعدادهایی که دارند، موقعیت‌های برتری نسبت به متوسط جامعه دارند.»^(۱) با توجه به این اصل که رهبران از ویژگی‌های بارز و منحصر به فرد برخوردارند، می‌خواهیم بعضی از ویژگی برجسته‌ی مزاری را برشماریم.

۳-۱) پایه‌گذاری هویت قومی:

از آنجا که مشخصه‌ی بارز نظم اجتماعی، در افغانستان بر بنیاد همبستگی قومی استوار است، باید رهبران هر قوم از میان خود آنها انتخاب گردند؛ چرا که در چنین جامعه‌ی رهبران، معرف هویت اجتماعی و تاریخی قومی هستند که بدان تعلق دارند. در میان اقوام دیگر مشکلی وجود ندارد. رهبر پشتون‌ها همیشه پشتون بوده است رهبر تاجیک‌ها، تاجیک و ازبک‌ها ازبک. هیچ اعتراضی را هم بر نمی‌انگیزد. در میان هزاره‌ها اما، گزینش رهبر یک معضل تاریخی و اجتماعی است.

علیرغم اینکه اسلام هویت قومی را یکی از حکمت‌های الهی و معرف هستی اجتماعی انسان‌ها می‌داند، بعضی از متعصبین مذهبی، هویت قومی را ضد هویت دین و مذهبی و هواداران آن را بی‌دین خوانده‌اند.

چنین تفسیر انحرافی از مذهب، آن هم در جامعه‌ی هزاره که شدیداً به سنت‌های دینی و مذهبی پایبند هستند، تعارض ساختی و ارزشی عمیقی را به دنبال داشته که نتیجه آن، گرفتار ماندن آنان در «پارادوکس مزمن» هویت قومی و مذهبی بوده است. هر چند تفسیر ضد دینی از هویت قومی در ظاهر یک تفسیر مذهبی به نظر می‌آید، واقعیت اما، این است که در پشت نقاب این تفسیر، انگیزه‌های سیاسی وجود دارد.

حاکمان کابل با همکاری دسته‌ای از عمده‌های درباری فضای فکری و فرهنگی را خلق کرده‌اند که حتی تا هنوز هزاره گفتن و تأکید بر هویت قومی نوعی گناه، لادینی، مخالفت با دیانت و فرو شکستن ایمان مذهبی تلقی می‌شود! اما چگونه هویت قومی

(۱) گی‌روشه، تغییرات اتماعی، ترجمه‌ی دکتر منصور وثوقی، تهران، نشر نی، ۱۳۷۹، ص ۱۱۶.



مقبولیت خود را در میان مردم هزاره کسب کرد؟

تغییر در پارادایم‌های عمده‌ی نظری جامعه‌ی هزاره که اغلب از هویت قومی تلقی ضد دینی داشتند، به گذر زمان نیاز داشت و باید از معبر تجربه‌های تلخ تاریخ و اجتماعی عبور می‌کرد. از این رو عوامل تاریخی مانند کله منار شدن‌ها، قلع و قمع‌ها، بیرون راندن‌ها، انحصار طلبی‌ها و... هر یک در پیدایش هویت قومی نقش داشته‌اند. اما تحولات اخیر و مخصوصاً جنگ‌های قومی که بعد از پیروزی مجاهدین به وقوع پیوستند، به مقیاس قابل ملاحظه‌ای گرایش به هویت قومی را در میان هزاره‌ها تشدید کرد؛ زیرا به روشنی پی بردند که به جرم هزاره بودن و نه شیعه بودن، دیگران همواره حقوق اساسی و انسانی آنها را پایمال کرده‌اند.

اگر محتوای دیدگاه جامعه هزاره را در این دوره بررسی کنیم، در خواهیم یافت که در ورای تمام تمجیدشان از مذهب، در واقع تحسین ناپیدا نسبت به هویت قومی وجود دارد و نخبگان و تحصیل کردگان این دوره، هویت قومی را بیش از هر چیز دیگری ستایش کرده‌اند. تقریباً یک توافق ذهنی و مضموری وجود داشت که منافع جامعه‌ی هزاره، نه در قالب روایت‌های کلان دینی یا کمونیستی، بلکه در دفاع از یک هویت حقیقی قومی، اما محدود نهفته است. به نظر می‌آید این طرز نگرش، یک نوع نقد واقع بینانه‌ای از دیدگاه کلان نگرانه و اشتباهات تاریخی آنان بود که چشم انداز روشن هویت قومی را کم کم در ذهن و روان این مردم بیدار می‌کرد.

از آنجا که هر نمود اجتماعی و بیرونی، ریشه‌ی فکری و معرفتی دارد و «آراء غالباً ناخود آگاه ما، در زمینه‌ی معرفت‌شناسی و مسایل محوری آن... از جهت وضع‌مان نسبت به خودمان و عملکردهای مان در جهت‌گیری‌های سیاسی و اجتماعی مان نقش تعیین کننده‌ای دارد.»^(۱) می‌توان گفت این مرحله نشان دهنده‌ی بلوغ سیاسی، تحول فکری و تغییر معناداری در پارادایم‌های عمده‌ی نظری این جامعه

(۱) حرمی شی یرمر، اندیشه‌ی سیاسی کارل پوپر، ترجمه‌ی عزت الله فولادوند، انتشارات طرح نو، ۱۳۷۸، ص ۱۱۴.



به شمار می‌آید و در این زمان بود که هویت قومی، توانست جذبه و زیبایی خود را به صورت عینی و بالفعل بر آنها بنمایاند.

ملت «جوالی»، ناگهان نشان دادند که مفهوم تازه‌ی هویت قومی تا چه حد در دنیای ذهنی و باورهای آنها پرورش یافته و رشد کرده است و مزاری به عنوان رهبر این جامعه آشکار اعلام می‌نمود: «باید آنقدر هزاره بگوییم که دیگر هزاره بودن ننگ نباشد.»

اما هنوز ایده‌ی هویت قومی تنها یک دغدغه بود؛ بی‌طرح و نامشخص. حد و مرز معینی نداشت؛ زیرا تردید مذهبی که ریشه‌ی دیرینه در احساس و عاطفه‌ی این مردم داشت، اجازه نمی‌داد که هویت قومی توده‌گیر شود. برای توده‌گیر شدنش باید توجیه عقلانی و مذهبی می‌شد. شکستن این طلسم تاریخی، بدون توجیه عقلانی و مذهبی امکان نداشت. در این شرایط بود که مزاری به عنوان یک رهبر ایدئولوگ، و پیامبر گونه ظاهر گردیده و پیام هویت قومی را به آنها ابلاغ کرد. هزاره‌ها همیشه تصور می‌کردند که آنها در تاریخ به خاطر شیعه بودن مورد ستم و تبعیض قرار گرفته‌اند، مزاری اما، تاریخ گذشته‌ی هزاره را نقد کرد و به صراحت و روشنی برای آنها بیان کرد که قلمرو واقعی هویت شما تا کجاست؟

«ما معتقدیم، آنچه که فعلاً در افغانستان جریان دارد، به خاطر مساله‌ی نژادی است. تضاد مذهبی است اما کم‌رنگ است تضاد اصلی به خاطر نژاد است.»^(۱)

او تاریخ هزاره را سقف بشکافت و طرح نو بنا کرد، و هویت قومی را که سال‌ها در زیر غبارهای تیره و کهنه‌ی ناشی از تفسیری انحرافی از مذهب، سنت‌های خرافی و... مدفون مانده بود، و به مثابه‌ی یک جریان آگاهی بخش، هزاره‌ها را به خود حقیقی‌شان رهنمون شد.

تحولاتی که در چهره‌ی جنگ‌های قومی در افغانستان، ظهور کردند نیز به



انسجام و تعیین مرزهای گروه‌های قومی کمک کردند. جامعه‌شناسان، بر این امر اتفاق نظر دارند که وجود گروه رقیب تعریف شده، هم انسجام درون گروهی را تقویت می‌کند و هم خط مرزی هویت گروه را مشخص‌تر می‌سازد. از آنجا که گروه‌های رقیب گروه‌های قومی بودند، هر چند رقابت‌های قومی شدت می‌گرفتند، همبستگی قومی نیز مستحکم‌تر و مرز هویت قومی، روشن‌تر می‌شد. وجود چنین انسجامی از یکسو اختلافات درون گروهی را به حداقل می‌رساند، و از سوی دیگر پایگاه اجتماعی مزاری را به عنوان پیام‌آور هویت قومی، در میان پیروانش تقویت می‌کرد.

انسان‌ها از حیث روانی بیشتر متمایل به داشتن و پذیرش هویت‌هایی هستند که دارای بار احساس مثبت و قوی باشند. مزاری با پیام هویت قومی، که دارای بالاترین بار احساسی مثبت بود توانست، عصبیت قومی پیروانش را به جوش و خروش آورد.

وابستگی قومی یک وابستگی طبیعی و ازلی است و بنابراین نقش مهمی در همبستگی اجتماعی دارد. ابن خلدون جامعه‌شناس عرب معتقد است:

«پیوندهای قومی از این رو در ایجاد همبستگی اجتماعی یا عصبیت مهم است که انسان‌ها، به محافظت بستگان خونی خود در برابر تهاجم یا بی‌عدالتی تمایل طبیعی دارند.»^(۱)

مزاری، این نیروی همبستگی بالقوه را فعلیت بخشید. بیدار ساختن هویت قومی در جامعه که اکثر مردم آن را، حرکت کفرآمیز می‌دانند کار آسانی نیست. مزاری اما، توانست هویت قومی را در این جامعه احیاء کند و در فراگرد ستیز، که یکی از بحرانی‌ترین فراگردهای اجتماعی است، آنان را از باتلاق تناقض هویتی رهایی بخشد.

باید یادآور شد که تأکید مزاری بر هویت قومی، به معنای به حاشیه راندن

(۱) رابرت اچ. لاور، دیدگاه‌هایی درباره‌ی دگرگونی‌های اجتماعی، ترجمه‌ی کاووس سید امامی، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۳، ص ۲۷



مذهب نبود، او مذهب را بزرگترین پشتوانه‌ی هویت قومی می‌دانست و با استناد به آیات قرآن، به اثبات هویت قومی، می‌پرداخت:

«می‌بینیم که اسلام، این قوم و آن قوم را و این را که هر کس، به نام قوم و طایفه‌اش یاد شود، صحنه گذاشته است. قوم گفتن جرم نیست. اگر ما می‌گوییم هزاره، تاجیک، ازبک یا پشتون از نظر اسلام هیچگونه محکومیتی ندارد.»^(۱)

اما چون جنگ افغانستان، جنگ قومی بود نه مذهبی، هویت مذهبی نمی‌توانست با روح مبارزه‌ی افغانستان، همساز باشد و نیز مذهب نمی‌توانست برای هزاره‌ها هویت جامع و مانعی باشد. افزون بر این احتمال می‌رفت که مذهب همچون تیغ دو دمی که با لبه‌ی ایدئولوژی از درون وسواس می‌آفریند و با لبه‌ی ارباب و وحشت چاره را از مردم سلب می‌کند. شمشیری شود در دست دشمنان هزاره و از همه پیشتر دم تیز آن شاه‌رگ حیاتی خود آنها را قطع کند.

اینجاست که مزاری به عنوان یک فرایند تحول ساز عمل می‌کند. این همان نکته‌ای است که در بحث رهبری به آن اشاره کردیم و گفتیم که رهبر تحول ساز، کسی است که باورها و ارزش‌های جدیدی در پیروان خود ایجاد می‌کند.

او باورها و انگاره‌های ذهنی هزاره را از ریشه تغییر داد و برای آنها ثابت کرد که هزاره بودن و هزاره گفتن به معنای بی‌دین بودن نیست چنانکه پشتون بودن ازبک بودن و تاجیک بودن به معنای بی‌دینی نیست. با آگاهی از این هویت حقیقی است که شگفتی ایمان قومی فرا می‌رسد و جامعه‌ی هزاره هزاره بودن را نه یک جرم، بلکه یک افتخار و شهید مزاری را سنبل وحدت و یکپارچگی می‌دانند! سرخوردگی، ستم پذیری جای خود را به جوش و خروش حق خواهی و تساوی طلبی داد.

۲-۳) نمونه‌ی عینی ایده‌آل ذهنی:

یکی از تئوری‌های گزینش رهبری، «هویت ضمنی رهبری - Implicit leadership theory» است. ویژگی مهمی این تئوری این است که یک نوع نگاه «معرفت شناسانه - epistemological» به پدیده‌ی رهبری دارد. طرفداران تئوری ضمنی رهبری، بیشتر بر بعد عقلانی انسان تأکید دارند. انسان از موهبت عقل برخوردار است، و کارهایش را بر اساس محاسبه و با معیار عقل و منطق انجام می‌دهند.

بنابراین ساختار شناختی یک جامعه، در انتخاب رهبر نقش تعیین کننده‌ای دارد. انسان برای نظم دادن به زندگی اجتماعی به نماد سازی و آفرینش نمونه‌ها روی می‌آورد. جهان اجتماعی جهان نمونه‌ها است و در آن نه خود افراد، بلکه نمونه‌های آنها با هم تعامل دارند. نمونه‌ها، گستره‌ای از معانی همبسته و صحنه‌ی کنشی است که موقعیت و جایگاه اجتماعی هر فرد را در ساختار اجتماعی مشخص می‌سازند. هر جامعه‌ای از رهبری یک «تیپ آرمانی - Ideal type»، در ذهن خود ترسیم می‌کند. تیپ آرمانی، در حقیقت یک نوع ساز و کار منطقی است که ضمانت تعاملات اجتماعی پایدار و قاعده‌مند را بر عهده دارد.

انسان‌ها، با توجه به کنش‌ها و خصوصیات اعضای جامعه‌یشان و بر اساس تیپ آرمانی که از رهبر و پیرو دارند، یکدیگر را در دو طبقه جای می‌دهند: رهبر و پیرو. سپس با مقیاس تیپ آرمانی، کسانی را که ادعایی رهبری دارند، با هم مقایسه کرده و از میان آنان رهبری را که با نمونه‌ی ایده‌آل ذهنی آنان هماهنگ‌تر است بر می‌گزینند.

ساختار شناختی جامعه = تیپ آرمانی = گزینش رهبر.

تئوری ضمنی رهبری، دو نکته را برای ما بیان می‌کند:

اول اینکه: انتخاب مزاری به عنوان رهبر، یک انتخاب آگاهانه بوده است.

دوم اینکه: میان ایده‌آل‌ها و آرزوهای جامعه‌ی هزاره و مزاری یک رابطه‌ی حقیقی برقرار است نه قراردادی. زیرا بر مبنای این تئوری، مزاری «نمونه‌ی عینی



ایده‌آل ذهنی» این جامعه است و بنابراین با خواست‌ها آرزوهای آنان ارتباط حقیقی و مستقیم دارد. او نماد عینی و حقیقی آرزوها و آرمان هزاره‌ها و تصویر عینی از خواست و آرمان سیاسی و اجتماعی آنها در عمل است. از آنجا که هر یکی از اعضای جامعه، به جنبه‌های مختلف رهبری از قبیل با اراده بودن، فعال بودن، مقتدر بودن، دلسوز بودن، قابل اعتماد بودن، متنفذ بودن و...، اولویت‌های متفاوتی قایل‌اند، انتخاب شهید مزاری (ره) به عنوان رهبر از طرف عموم جامعه‌ی هزاره به معنای این است که درجه‌ی عالی این اوصاف را در وجود خود همراه داشته است.

بدین ترتیب بین سطح هویت فردی و هویت جمعی، یا هویت مزاری و جامعه‌ی هزاره یک رابطه‌ی متقابل مردم با او، رابطه‌ی مردم است با خواست‌ها و آرزوهای‌شان. بر اساس همین رابطه‌ی متقابل هم سطح است که او توانست حس یگانه و وجدان جمعی را خلق کند. از زمانی که مزاری به عنوان تنها رهبر ایده‌آل مردم بدل می‌شود. از این به بعد نیرویش را از شیفتگی و ایمان پیروانش می‌گیرد و تصمیم‌گیری‌های او به عنوان ممثل اراده‌ی جمعی، با پشتوانه‌ی قوی اجتماعی بدرقه می‌شود. اراده‌ی جمعی یک جنبه‌ی تثوریک دارد که کمتر به چشم دیده شده است و به قول میشل فوکو، مانند «خدا» یا «روح» شاید هرگز به چشم دیده نشود اما اراده‌ی جمعی جامعه‌ی هزاره در وجود مزاری عینیت یافت و دیده شد.

هنگامی که شماری زیادی از هزاره‌ها، هویت قومی را به عنوان الگوی رفتاری یکسان و مشترکی به کار می‌گیرند، در درجه‌ی اول، آن را در چهره‌ی کسی می‌بیند که آن را آفریده است. بنابراین مزاری «خود آینه سان - Self looking glasses» می‌شود، که هزاره‌ها هویت و هستی اجتماعی‌شان را در وجود او باز می‌یابند. او دیگر فرد نیست کلیتی است که جامعیت اجتماعی و خود آرزویی پیروانش در او متجلی است. یعنی گذشته، حال و آینده همزمان در وجود او جمع شده‌اند. «من» تکان خورده و بازتاب اجتماعی یافته است. مهمترین کاری که او انجام داد این بود که توانست در مقایسه با رهبران گروه‌های قومی دیگر، نقش انسانی و برجسته‌ای را



در معادله‌ی قدرت بازی کند.

هزاره‌ها به دلیل نداشتن تجربه‌ی فرماندهی از بازی کردن در نقش اول هراس داشتند اما موفقیت سیاسی او به هزاره‌ها اعتماد به نفس داد و به این خود باوری رسیدند که یک هزاره هم می‌تواند رهبر خوبی باشد. از آنجا که مشروعیت رهبری مزاری، می‌بایست بر بنیاد قدرت مردمی استوار باشد، همراهی و همصدایی مردم او را در راه پیشبرد اهداف و آرمانش مصمم‌تر می‌ساخت. زیرا اولاً هنگامی که تصمیم‌گیری‌های او به عنوان ممثل اراده‌ی جمعی، با استقبال اکثریت جامعه، به ویژه نخبگان و قشر تحصیل کرده، روبرو می‌شد، انگیزه‌ی او را بیشتر می‌کرد و ثانیاً این تأیید، احیای یگانگی او را با مردم شدت بخشیده و تعارض‌های احتمالی درون گروهی که هزاره‌ها را در قالب احزاب وارداتی دچار تفرقه و پراکندگی کرده بود، خنثی می‌کرد.

بدین سان مزاری نقطه‌ی مرکزی وحدت اجتماعی و خود آیینی سان می‌شود که سیمای اجتماعی پیروانش را در خود دارد و به مثابه‌ی تجلی اراده‌ی این جامعه، پیروی از او یک وظیفه‌ی اخلاقی تلقی می‌گردد و از نوعی حق اجتماعی برخوردار می‌شود که هزاره‌ها خویشتن را موظف می‌دانستند از او اطاعت کنند.

۳-۳) تجسم قدرت سیاسی و اجتماعی:

روحیه‌ی قدرت‌طلبی و تسلط بر دیگران در هر فرد، گروه و جامعه‌ی وجود دارد. اما آیا قدرت‌طلبی یک امر ذاتی است و یا اجتماعی و اکتسابی؟ آیا قدرت در ماهیت خود خیر است یا شر؟ بعضی از فلاسفه معتقداند قدرت‌طلبی را باید در سرشت بشر جست. به نظر ارسطو و افلاطون قدرت سیاسی از جامعه جدا نیست. هر فعالیتی که در جامعه از طرف شهروند صورت می‌گیرد، ماهیت سیاسی دارد، زیرا: «انسان بالطبع حیوان سیاسی است.»^(۱) در برابر این دیدگاه دیدگاهی قرار می‌گیرد که معتقد

(۱) فرید ریک کابلستون، تاریخ فلسفه، ج ۱، ص ۴۰۱.



است قدرت طلبی امری است خارج از طبیعت آدمی و «انسان خردمند خود را در سیاست گرفتار نمی سازد، زیرا این کار آرامش نفس انسان را بر هم می زند.»^(۱)

قدیس آگوستین بر این باور بود که استفاده از زور و فرمان راندن بر انسان های دیگر بر خلاف طبیعت آدمی است و آدمی نباید در مشارکت به سیاست خویشان را به گناه بیالاید. فلاسفه ی سیاسی جدید نیز هر کدام درباره ی ماهیت قدرت دیدگاه های متفاوتی دارند. در نگاه برخی مانند روسو:

«قدرت سیاسی از سوی فراگیر و از سوی دیگر، بدون وجود حقیقی است، فراگیر است زیرا جامعه، سراسر فعالیت های آدمی و اقتصاد و فرهنگ و دین را در بر می گیرد، اما در عین حال غیر حقیقی است زیرا ادعا بر این است که (اراده ی عام - general will) حکومت و مردم تحت حکومت را با هم وحدت می دهد.»^(۲)

کارل مارکس با نگاه آگوستینوسی به قدرت سیاسی می نگریست و آن را دارای فساد ذاتی و حامی منافع کسانی می دانست که بر منابع اقتصادی تسلط دارند. با این حال قدرت چه مطابق فطرت و سرشت آدمی باشد یا مخالف آن، چه در ذات خود خیر باشد و یا شر، امری است اجتناب ناپذیر، و به صورت پنهان یا آشکار در تمامی صورت های بنیادین حیات آدمی نفوذ دارد. اما تمایل انسان ها به قدرت، ممکن است متناسب با شرایط زمانی و مکانی، باورها و ارزش های فرهنگی گوناگون به صورت متغیر، کاهش و یا افزایش یابد.

یکی از این مواردی که تمایل به قدرت در جامعه افزایش می یابد زمانی است که قانون اصلی قدرت در نظام استبدادی ویران می گردد. نظام استبدادی، نظامی است متکی بر زور و خشونت و بنابراین به جای پاسخ معقولانه به خواست های مردم، از طریق قدرت کیفر دهنده ی خویش آنها را سرکوب می کند. تضادها هست، اما نه

(۱) همان، ص ۴۷۲.

(۲) فرانتس نویمان، آزادی، قدرت و قانون، ترجمه ی عزت الله فولادوند، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۳.



بالفعل، بلکه به صورت آتش زیر خاکستر. با نبود قدرت استبدادی این تضادها از هر جا سر بر می‌کشند، و میل به قدرت برای جلوگیری از تکرار دوباره‌ی استبداد، جامعه را وارد چرخه‌ی فرهنگ رقابتی می‌کند. درست است که استبداد به صورت فیزیکی از میان رخت بر بسته، اما ترس‌ها و دهشت افکنی‌های روانی آن همچنان هست و این خود، مردم را نسبت به آینده بدبین و نگران می‌کند. قدرت اصالت می‌یابد و به عنوان امر مستقل می‌تواند موضوع درگیری‌ها و کشمکش‌ها واقع شود. از آنجا که عرصه‌ی اجتماعی، عرصه‌ی کشمکش‌های فراوان است، امکان ندارد همه‌ی افراد مستقلاً به قدرت دست یابند. بنابراین در صدد بر می‌آیند به صورت غیر مستقیم و از طریق کسانی دیگر خود را به قدرت وصل کنند. از این رو «در چنین جامعه‌ای وقتی مردم از رهبری پیروی می‌کنند، منظورشان این است که گروهی که رهبر در رأس آنها قرار دارد قدرت را به دست آورد.»^(۱)

پس از نابودی استبداد قومی در افغانستان، اقوام وارد چرخه‌ی فرهنگ رقابتی شدند که در یک درگیری رقابت‌آمیز برای کسب قدرت مبارزه می‌کردند. وقتی اقوام در چنین وضعیتی قرار می‌گیرند، منزلت و قدرت اجتماعی‌شان را در مقایسه با دیگران می‌سنجد. قدرت حدنهایی ندارد و در نسبت به غیر تعریف می‌شود. پشتون‌ها که خود را به عنوان حاکم طبیعی افغانستان شکست خورده تلقی می‌کردند، تاجیک‌ها، هزاره‌ها و ازبک‌های که از تکرار سیستم‌های گذشته دلهره داشتند، در تکاپوی آن بودند، که در به دست آوردن قدرت از یکدیگر پیشی گیرند. هزاره‌ها اما بیش از همه نگران بودند، زیرا به قول شهید مزاری:

«اگر بی تفاوت باشیم، اتحاد خود را حفظ نکنیم، می‌توانند ما را ۳۰۰

سال دیگر باز حذف کنند، آن وقت ما برای جوالی گری باشیم.»^(۲)

چنانکه در پیش اشارت رفت توافق مرحله‌ی بعد از تضاد است و جامعه‌ی افغانستان جامعه‌ای که هنوز فراگرد تضاد را پشت سر نگذاشته است. بنابراین

(۱) برتراند راسل، قدرت، ترجمه‌ی نجف دریا بندری، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۱، ص ۳۳.

(۲) احیای هویت، ص ۲۱.



توافق‌ها غیر واقعی، صوری، زخم‌پذیر و شکننده است و به آسانی فرو می‌پاشد. زیرا قاعدتاً مرحله‌ای است که در خط پیوستار تحولات تاریخی، بعد از تضاد قرار می‌گیرد. هنوز در ساختارهای زیربنایی و از جمله در ساختار ذهنی و معرفتی افراد که به گذر زمان نیاز دارد، هیچ تغییری به وجود نیامده است. هر لحظه امکان دارد کشمکش‌ها و تضادهای خفته از ورای این توافق‌های صوری سر بلند کرده و نظم ناپایدار موجود را یکباره در هم بشکنند.

لذا طبیعی بود که مردم کسی را به رهبری انتخاب می‌کردند که به نظر می‌آمد از شجاعت و توانایی لازم برای به دست آوردن قدرت، بهره‌مند است و به قول توماس هابز:

«ارج یا ارزش هر کس، همچون سایر چیزها همان قیمت اوست؛ یعنی به اندازه‌ی همان بهایی است که به قدرتش می‌پردازد.»^(۱)

در میان مدعیان رهبری جامعه‌ی هزاره، مزاری تنها کسی بود که هم در میان احزاب مختلف و هم در نگاه مردم، اقتدار لازم را برای رهبری کسب کرده بود؛ چرا که در طول دوران مبارزاتی‌اش، روشی را در پیش گرفته بود که به پیشبرد اهداف این جامعه کمک می‌کرد.

در حقیقت خواست مزاری همان خواست مردم بود و در پای همین خواست قربانی شد. پشت کردن به آنان را بر اساس مکتب فکری خود نوعی خیانت به سرنوشت آنان می‌دانست:

«من هیچ منافی غیر از منافع شما ندارم... از خدا هیچ وقت نخواستیم که من بدون شما در جایی بروم، شما را در معرکه تنها بگذارم و خودم جان خود را نجات بدهم، نه این را از خدا نخواستیم، (تکبیر حضار) خواستیم که در کنار شما خونم بریزد، در بین شما کشته شوم، و در خارج از کنار شما هیچ زندگی برایم ارزشی ندارد.»^(۲)

(۱) توماس هابز، لویاتان، ترجمه‌ی حسین بشیریه، ص ۳۴.

(۲) احیای هویت، ص ۲۲۲.



در حالیکه مخالفان مزاری، هیچگاه به قدرت مردم متکی نبودند و سعی داشتند پایه‌های قدرت خود را بیرون از جامعه‌ی هزاره، در میان اقوام دیگر، و یا در خارج از مرزهای افغانستان، استوار سازد. ایمان نداشتن رقیبان مزاری به منافع مردم، نوعی «تئورم تضاد»؛ یعنی ناهماهنگی انتظارات و ارزش‌های جامعه‌ی هزاره، به ویژه مردم کابل را که آگاه‌ترین قشر جامعه هزاره را تشکیل می‌دادند، در پی داشت.

لذا آنها نتوانستند رهبری جامعه‌ی هزاره را به دست آورند. از طرفی دیگر مزاری، در شرایطی که جنگ قومی روز به روز شدت می‌گرفت خط فکری هویت قومی را به عنوان استراتژی مبارزاتی، خود معرفی کرد در حالیکه دیگران بر شعارهای کهنه و وارداتی تأکید می‌کردند که نمی‌توانست جهت‌گیری مبارزاتی جامعه‌ی هزاره را در جنگ قدرت مشخص کند.

در نتیجه شهید مزاری (ره) توانست اعتماد مردم را به عنوان یک رهبر مقتدر به خود جلب کند. موفقیت‌های پی در پی او در کابل، اقتدار او را افزایش می‌داد و جامعه‌ی هزاره در سایه‌ی راهنمایی‌ها و فداکاری‌های مزاری توانست یکبار مزه‌ی قدرت را بچشند. شهید مزاری (ره) به مثابه تجسم قدرت اجتماعی حق آن را یافت که توجیهات هنجاری برای مبارزه‌ی قدرت در اختیار پیروانش بگذارد. به قول راسل:

«پیروان احساس می‌کنند، قدرت و پیروزی رهبر، قدرت و پیروزی خود آنان است.»^(۱)

یک ملت همیشه خسارات مادی را می‌بخشد ولی صدمه‌ی را که به شرافتش وارد می‌شود هرگز نمی‌بخشد. خصوصاً وقتی که می‌بینند دیگران می‌خواهند به هر قیمتی که شده خود را حق جلوه دهند. هزاره‌ها هم در طول تاریخ به شرافت اجتماعی‌شان توهین شده بود و هم این گونه توهین‌ها با هنجارهای دینی و اخلاقی مشروع جلوه داده شده بودند.



به عقیده‌ی برخی از روان‌شناسان اجتماعی، کسانی که محرومیت اجتماعی و تاریخی کشیده‌اند و به شرافت اجتماعی‌شان توهین شده است، انگیزه‌ی نیاز به موفقیت و نیل به قدرت در آنها شدت بیشتری دارد. بنابراین در افراد برخواسته از گروه‌های اجتماعی لگد مال شده‌ی مثل جامعه‌ی هزاره، که لقب تاریخی آنان «جوالی» بود و منزلت اجتماعی آنان، یک انسان درجه‌چندم، می‌توان انگیزه‌ی فوق‌العاده‌ی نیل به قدرت را مشاهده نمود.

به همین دلیل، انگیزه‌ی موفقیت و کسب قدرت اجتماعی و سیاسی برای هزاره‌ها، در مزاری بسیار بالا بود. هم راه نجات هزاره‌ها را طراحی می‌کرد و هم عملاً هدایت رهبری آنان را در جنگ بر عهده می‌گرفت؛ هم مرد سیاست بود و هم مرد جنگ. در حالیکه که دیگران با کوچکترین فشاری میدان جنگ را ترک کرده و به ایران، پاکستان، هند و یا کشورهای دیگر پناهندگی سیاسی را اختیار می‌کردند، هر چند هزاران انسان دیگر قربانی شوند!

ترکیب ایمان و توانایی در وجود مزاری، باعث شد که هزاره‌هایی که سال‌ها در جبر مطلق و به عنوان انسان محکوم به سر برده بودند در پناه او به سیل بنیان‌کن بدل شوند که نقش اول را در مبارزات قدرت در افغانستان بازی کنند.

*** ** *



جریان عدالت خواهی؛ پروسه‌ی ناتمام

□ امان الله مطهری

درآمد:

در این نوشتار ابتدا به صورت گذرا به ویژگی‌های تاریخی عدالت خواهی در افغانستان اشاره شده است. سپس به جریان اجتماعی عدالت خواهی دهه گذشته (۱۳۷۰) که اوج آن با مقاومت هزاره‌ها در غرب کابل متجلی شد، به مثابه یک جنبش اجتماعی، پرداخته شده و آن را در قالب «پروسه» تاریخی به تحلیل گرفته است. پروسه‌ای که تلاقی نگاه استراتژیک رهبری شهید مزاری با شرایط تاریخی جامعه ما، و نیز توجه و اهتمام به مسائل اساسی فراروی کشور دستاوردهای بسیار قابل توجه نصیب جامعه ما کرد. اما متأسفانه، بنا به علل و عواملی چند، در نقطه جینی باقی ماند و آن چنانکه باید، فرصت پویایی و گسترش لازم را نیافت، بحران رهبری - تشکیلاتی و خلاء تئوریک و نیز فقدان مانیفست در کنار زمینه‌های اجتماعی دیگر از مهمترین عوامل چنین انقطاع و گسستی معرفی شده است که هر کدام به نوبه خود چالش‌های غیر قابل انتظار را فرا روی جنبش قرار داد. محورهای اصلی اساسی که کماکان نیازمندی جامعه ما را به احیا، تعمیق و گسترش جریان عدالت خواهی و نیز باز تولید مفاهیم این گفتمان می‌طلبید مباحث دیگری است که



در نوشتار حاضر بدان پرداخته شده است. از آنجا که نوشتار حاضر صرفاً معطوف به «طرح مساله ناتمامی جریان عدالت خواهی» است، ارائه راهکارهای تعمیق و نهادینه شدن آن را به فکر و عمل جمعی روشنفکران و فرهنگیان وا می‌گذارد و خود فقط به صورت کلی به این راهکارها اشاره می‌کند زیرا شناخت راهکارهای تعمیق و نهادینه شدن این جریان نیازمند مجموعه‌ای از مطالعات و اقدامات گسترده است که تلاش‌های فکری و عملی زیادی را می‌طلبد. و در نهایت روح حاکم بر این نوشتار معطوف به این است که به این پرسش اساسی پاسخ گوید: که آیا جنبش عدالت خواهی به پایان رسیده است؟

طرح موضوع:

عدالت یک آرمان و خواست تاریخی است. عدالت خواهی هم به عنوان یک ضرورت تاریخی و هم به مثابه یک مساله امروزی جامعه ما و نیز مساله مطرح جهانی کنونی است. عدالت خواهی در افغانستان محصول طبیعی تاریخ سرشار از استبداد، خودکامگی، انحصار و فشارهای گوناگون سیاسی در این سرزمین است. بنابراین در یک رابطه همبسته و دیالکتیکی عدالت خواهی عمری به بلندای تاریخ کشور دارد. به رغم چنین سابقه طولانی، جریان عدالت خواهی در کشور ما، به جز در مقاطع کوتاه و گذرا، بسیار کم توانسته است خود را به مثابه یک جریان نیرومند و دایمی مطرح نماید. فلذا همواره در حاشیه استبداد و انحصار باقی مانده است. چرخه استبداد - هرج و مرج از یک سو و الزامات ناشی از استقلال و حفظ تمامیت ارضی کشور از سوی دیگر، بدون شک در این زمینه بی‌تأثیر نبوده است. جریان عدالت خواهی در افغانستان که عمدتاً از میان اقلیت‌های محروم به ویژه هزاره‌ها برخاسته است همواره توسط جریان‌های مربوط به خودکامگی و انحصار - هم به اقتضای ماهیت خود و هم به بهانه برقراری ثبات و امنیت - با سرکوب‌ها و اعمال فشارهای زیاد مواجه بوده است. همانطوری که دغدغه استقلال و حفظ



تمامیت ارضی اولویت‌هایی را فرا روی جریان‌ات عدالتخواهانه قرار داده که در بسیاری موارد باعث شده تا توجه به اصلاحات ساختارهای داخلی به امان زمانه رها شده و به زمانهای دیر موکول گردد. زمان‌های که در تاریخ تحولات سیاسی - اجتماعی کشور بسیار کوتاه و گذرا بوده است.

علیرغم این ناملایمات، از آنجا که جریان‌های عدالت خواهی حامل، حافظ و پاسدار ارزش‌های انسانی است در یک ضرورت تاریخی همیشه در کشور وجود داشته است. این جریان‌ها در پاره موارد نیز تا آنجا که فرصت تاریخی یافته، توانسته‌اند در مناسبات اجتماعی و روابط قدرت به نفع توده‌های محروم تأثیرات مهمی از خود به یادگار بگذارند.

تجارب تاریخی نشان می‌دهد که این تأثیرات مهم زمانی صورت پذیرفته است که این جریان‌های اجتماعی حاملان و عاملان صادق و باورمند به ارزش‌های عدالت خواهی یافته که توانسته‌اند میان ارزش‌های آن و شرایط اجماعی سازماندهی و هماهنگی ایجاد کند. زیرا به قول موریس دورژه:

«مکتب‌ها و مسلک‌ها (ایدئولوژی) به همان اندازه‌ای که به پایه گذاران

و سازندگان مدیون‌اند که به شرایط و اوضاع اقتصادی و اجتماعی.»^(۱)

بدون تردید، جریان عدالت خواهی یک دهه اخیر (۱۳۷۰) که اوج آن در مقاومت هزاره‌ها در غرب کابل و با رهبری شهید مزاری به ظهور رسید، فصل جدیدی در تاریخ این جریان اجتماعی گشود.

ویژگی‌ها و برجستگی‌های که جریان عدالت خواهی در این مقطع زمانی حاوی آن شد آن را از حرکت‌های ماقبل خود ممتاز نموده و بنابراین مستلزم بررسی جداگانه ساخته است. زیرا: اولاً برای نخستین بار بود که این جریان اجتماعی توجه اصلی خود را معطوف به ساختارهای استبدادی داخلی نموده و فرهنگ استبدادی، سلطه ناعادلانه اجتماعی - سیاسی و نهادهای ظالمانه موجود را به مبارزه طلبید.

(۱) دورژه، موریس؛ اصول علم سیاست؛ ترجمه ابوالفضل قاضی، تهران، شرکت انتشارات علمی، فرهنگی.



بدین سان خودکامگی و انحصار را به عنوان سرچشمه انحطاط دانسته، مبارزه با آنها را به عنوان یک ضرورت تاریخی و نیز یک مساله امروزی مطرح نموده است. ثانیاً بر خلاف گذشته که این جریان بیشتر نفی‌گرا، واکنشی و با زمینه‌های اجتماعی متشت بود این بار در قالب تشکیلات نسبتاً منسجم و با هویت مشخص و پایگاه اجتماعی گسترده‌تر در قامت یک آلترناتیو به جای استبداد و خودکامگی بروز یافت. ثالثاً نگاه رهبری جریان عدالت خواهی در این دوره استراتژیک و معطوف به تضادها و مسائل اساسی جامعه ما بود.

بنابراین به خوبی توانست تضادها و تناقضات اساسی موجود در درون جامعه هزاره را بر ملا کند. در این راستا معضل هویتی در کانون توجه قرار گرفت. صدها سال کتمان هویت واقعی و تلاش حاکمان مستبد و عناصر مرتبط با آنها در ایجاد هویت کاذب، عملاً به «از خود بیگانگی» عمیق در جامعه هزاره منجر شده بود. از آنجا که رهبری جریان عدالت خواهی تلاش داشت تا مناسبات قدرت را به نفع اقلیت‌های محروم تغییر بدهد نمی‌توانست نسبت به مساله هویت بخشی آنها بی‌توجه بماند. زیرا هویت بخشی گام اول و ضروری در این راه بود. دسته بندی‌های سیاسی که با توجه به تأکید جریان عدالت خواهی نسبت به مساله هویت در درون جامعه هزاره به وجود آمد کماکان کلید فهم اساسی مسائل و مشکلات این جامعه است و نشان می‌دهد که تا معضل «هویت دوگانه» در جامعه هزاره حل نشود سایر مشکلات نیز لاینحل باقی خواهد ماند.

وجود چنین ویژگی‌ها در جریان عدالت خواهی آنقدر مهم و قابل توجه بود که توانست در کمترین زمان پیام این جریان را تا عمیق‌ترین لایه‌های اجتماعی نفوذ دهد و کسانی را که خود را ذیل این جریان تعریف می‌کردند از یک قربانی صرف به یک نیروی معارض قدرت تبدیل کند. چنین دستاوردهایی برای تک تک آحاد جامعه‌ای که بیش از یک قرن سایه شوم انواع ستم‌ها و انحصارها را صرفاً به خاطر تعلقات نژادی و قومی به اجبار تحمل کرده بودند به مثابه یک عامل نجات بخش



مورد توجه قرار گرفت.

به جرأت می‌توان گفت جریان عدالت خواهی در این دهه از حاشیه حوادث و تحولات سیاسی - اجتماعی به متن آمد و سخنگوی مطالبات کسانی شد که نه تنها قرن‌ها از حق تعیین سرنوشت خود محروم بودند بلکه اساساً حق حیات و زندگی آنان وابسته به «تقدیر» و همراه با مخاطرات زیاد بود.

نمادهایی که در این دوره مشاهده شد نشان از توانایی‌های تبدیل جریان عدالت خواهی به یک جنبش توده‌ای داشت که قابلیت آن را دارد تا مناسبات اجتماعی - سیاسی گذشته را به هم بزند. گفتمان عدالت خواهی در این دوره جایگاه برتر و شایسته‌تری یافت و با سامان دادن خود حول مقوله آزادی و عدالت، گفتمان استبداد و انحصار را با تمام پیامدهای غیر انسانی‌اش به چالش کشاند.

بدین لحاظ جریان اجتماعی عدالت خواهانه افق‌های جدیدی را فرا روی مردم گذاشت که بر اساس آن سنت‌های سیاسی نامیمون گذشته از اساس نفی شد، سنت‌هایی که بر اساس آنها نه تنها سایر اقوام، به ویژه هزاره‌ها، خارج از مناسبات قدرت نگه داشته می‌شد بلکه هر تحول و تغییر حکومت کشتار، قتل عام و تصفیه نژادی آنها را به همراه داشت تا از این طریق جشن پیروزی حاکمان جدید به نمایش درآید و اقتدار در سایه شمشیر تأمین شود.

در واقع با کمی تسامح می‌توان در این برهه از یک جنبش اجتماعی عدالت خواهی سخن گفت که توانست توده‌های مردم را درگیر نبرد سرنوشت‌ساز کند و اینک خود به مثابه یک جریان اجتماعی، هویت و اصالت مستقل از حاملان خود یافته بود.

بدین ترتیب شهادت بنیانگذار، فروپاشی کارگزاران و یا پشت پا زدن همراهان فرصت طلب هرچند ممکن بود در سرعت روند آن خلل ایجاد کند اما کل روند توقف‌ناپذیر بود. زیرا ارزش‌هایش در جامعه درونی شده بود و خود به مثابه یک «پروسه» اجتماعی درآمده بود و درست‌تر اینکه اینک این توده‌های مردم و آحاد



جامعه بود که حاملان و عاملان واقعی آن به شمار می‌رفت.

شکل‌گیری چنین ویژگی‌هایی بی‌سابقه در جنبش اجتماعی عدالت خواهی در کمتر از یک دهه نکته جالب و بسیار قابل تأمل و بررسی است. بدین لحاظ و با توجه به چنین خصوصیتی است که این جنبش اجتماعی در قالب یک «پروسه» تاریخی قابل تحلیل است. از این منظر می‌توان برای آن منطقی، اراده‌ای، سوبه‌ای، درون مایه‌ای، فراز و فرودی، سیر تحول و تطوری مستقل از حاملان آن قائل شد. افزون بر این با چنین رویکردی می‌توان گفت که رابطه مستقیم میان فراز و فرودهای تئوریک و پراتیک کارگزاران عدالت خواهی با جریان عدالت خواهی وجود ندارد.

به بیان دیگر زمانی که یک جریان اجتماعی از سطح محدوده حاملان و عاملان آن فراتر رود و از آن لبریز شود و در سطح قاعده هرم جامعه نشست و رسوب کند دیگر نمی‌توان بن بست «بازیگر» را با بن بست «بازی» و خود پروسه معادل دانست. تردیدی نیست که خلاءهای تئوریک و بن بست‌های استراتژیک حاملان و عاملان یک جریان در روند آن جریان تأثیر می‌گذارند. اما سخن من ناظر بر این نکته است که یک جریان اجتماعی زمانی که در هیئت یک پروسه تاریخی رخ می‌نماید حاملان و عاملان واقعی آن توده‌های مردم می‌شوند و نه یک عده خاص و قلیل. لذا رفتن و یا پشت پا زدن کارگزاران اسمی و ضعف‌های اجرایی آن در فرایند چنین جریان‌های چندان تأثیر نمی‌گذارد.

بنابراین جنبش عدالت خواهی به اقتضای طبیعت و ماهیت اصلاحی - مردمی خود اهل انسداد کامل و مطمئن نیست. کما اینکه گفتمان عدالت خواهی هنوز گفتمان مطرح و مورد توجه در جامعه ما شاید برترین گزینه مردم است. اما در تحلیل نهایی اینکه یک جریان عدالت خواهی و مردمی را چه در قامت یک «پروژه» ترسیم نماییم و یا در هیئت یک «پروسه» تعریف نماییم، فقط زمانی می‌توانیم به تحقیق ارزش‌ها و اهداف آن امید داشته باشیم که اولاً زیر ساخت‌های لازم شکل گرفته باشند و ثانیاً حاملان و وارثان آن مزین و متصف به فرهنگ و مشی و منش





عدالت خواهی شده باشند نه اینکه بخواهند از آرمان‌ها و دستاوردهای آن فرصت طلبانه استفاده نمایند.

از این رو، امروز که چنین فرصتی حاصل آمده تا فارغ از هر گونه نوحه خوانی و تخطئه‌های مغرضانه نگاهی دوباره به ابعاد مختلف جریان عدالت خواهی انداخته شود بر همه کسانی که در قبال سرنوشت خود احساس مسئولیت می‌کنند فرض است که اهداف، دستاوردها، استراتژی‌ها، عملکردها و آرمان‌های آن را مورد بازخوانی و بازبینی قرار دهند و درباره جنبه‌های گوناگون آن با تأمل و واقع بینی سخن گویند.

چرا سرگذشت جنبش عدالت خواهی با شکست‌ها، قتل عام‌ها و فاجعه‌های انسانی توأم است؟ آیا جنبش توانسته است این امر را به ذهنیت مردم منتقل کند که سرنوشت جامعه به سرنوشت این جنبش وابسته است؟ چرا گفتمان عدالت خواهی آنچنان که باید گسترش نیافت و به گفتمان مسلط تبدیل نشد؟

متأسفانه با اینکه کمی بیش از یک قرن از زمان امارت جابرانه امیر عبدالرحمن به این سو، بارها شاهد حرکت‌های عدالت خواهانه و آزادی خواه بوده‌ایم چه شده است که هنوز در خم کوچه اولی عدالت سیاسی گرفتاریم؟ شاید به قول بعضی صاحب نظران به دلیل کم توسعه‌گی سیاسی هنوز نتوانسته‌ایم هدف را از آرزو تفکیک نماییم.

درست‌تر اینکه بسیاری از وارثان عدالت خواهی اصولاً به آرمان‌های آن باور نداشتند، نابرده رنج، گنج را طلب کردند و خواستند بدون سیر و سلوک به کشف و شهود برسند و بدون طی طریق عوالم ناپایدار را مسخر خود سازند. همچون مارکسیست‌های ارتدکس بر این باور شدند که می‌توانند با «جهش دیالکتیکی» دوران مختلف تاریخی را پشت سر گذاشته و دفعتاً سر از دوران مدرن درآورند غافل از اینکه (به قول بودا) ما همان چیزی هستیم که انجام داده‌ایم و آنچه خواهیم بود که اکنون انجام می‌دهیم.





از این رو بود که جنبش عدالت خواهی خصوصاً در نیمه دوم دهه گذشته بعد از شهادت رهبر آن به سبب علل و عوامل گوناگون در سراسیابی ایجاد فاصله افتاد و در آن گسست به وجود آمد. لوح محفوظ عدالت خواهی نتوانست آن گونه که شاید و باید نقش‌های حک شده بر روی خود را به نمایش بگذارد و پرتوگفتمانی خود را بر سر هر کوی و برزنی بگستراند و مناسبات و ملاحظات اجتماعی - سیاسی موجود را به رنگ آمال و اهداف خود بیالاید. از این رو بندهای امید و انتظار هر روز بیش از گذشته فرسوده شد.

ترانه فصل‌ها و عبور و مرور هر روز بیش از روز گذشته سروده شد. شکاف فزاینده میان آرمان‌های عدالت خواهانه مردم، و کارکردهای وارثان و حاملان مدعی عدالت خواهی چالش‌های جدی و غیر قابل انتظاری را در مقابل این جریان برانگیخت فقدان یک تئوری عمل عدالت خواهی و یک مانیفست کارآمد از یک سو و نادر بودن و یا اصلاً نبودن مردان عمل از جانب دیگر اندک اندک رنگ زیبای رخسار گفتمان عدالت خواهی را اسیر کم رنگی و بی‌رنگی کرد.

انفعال بسیاری از مدعیان حامل عدالت خواهی در مقابل جریانات ضد عدالت خواهی، فاشیستی و انحصار طلب و خلاصه شدن دل مشغولی و فعالیت‌های آنان در حاشیه‌های فرجه شده خودخواهی‌ها و رقابت‌های منفی در درون جامعه زمینه ساز جدایی آهسته، اما پیوسته آنان از متن جامعه و تحولات درون آن شد اما تأکید می‌شود که تمامی این واقعیت‌ها حکایت انسداد نظری و عملی برخی مدعیان وارث جریان عدالت خواهی است و نه روایت انسداد و بن بست گفتمان و جنبش عدالت خواهی. زیرا این جنبش درونی شده هنوز توانایی تجهیز جامعه در شرایط فعلی و نسل‌های بعدی را دارا است. مشروط به اینکه گام‌های جدی در راه جبران کاستی‌ها و نواقص آن برداشته شود و توجه به تمامیت و تعمیق آن معطوف گردد.

تردیدی نیست که این امر جز با شناخت و بررسی علل و عوامل ناتمامی این پروسه اجتماعی میسر نیست.



علل و عوامل ناتمامی پروسه عدالت خواهی:

نخست باید روشن کرد که شناخت و بررسی علل و عوامل ناتمامی و گسست این پروسه و در نتیجه عدم گسترش آن از آن جهت ضروری است که اصولاً ارائه هر گونه راهکاری برای تعمیق آن در میان لایه‌های مختلف اجتماعی و گروه‌های سیاسی بدون شناخت عوامل مذکور حاصل‌آمدنی نیست.

در این راستا قبل از همه باید روشن کرد که منظور از گفتمان عدالت خواهی چیست؟ من از رهگذر این اصطلاح؛ باورها، اعتقادات، نظریه‌ها و آموزه‌های یک فرد را مراد نمی‌کنم بلکه یک دستگاه نظری - عملی را برداشت می‌کنم که به عناصر و دقایق گفتمانی خاص که همگی پیرامون یک نقطه کانونی سامان یافته‌اند دلالت می‌دهد و این نقطه کانونی از نظر من «آزادی و قانون عادلانه» است که دقایق و عناصر همچون مشارکت همه اقوام در مناسبات قدرت، همزیستی مسالمت‌آمیز، رقابت سیاسی قاعده‌مند، پلورالیزم سیاسی، حقوق شهروندی، تمرکز زدایی از قدرت، سیاست اخلاقی و... پیرامون آن سامان یافته‌اند. بی‌تردید جامعه ما کماکان به چنین تعریف و تصویری از گفتمان عدالت خواهی معتقد و وفادار است.

اجازه بدهید یک گام به جلو گذارده و بگوییم که چنین گفتمانی تنها آلترناتیو جامعه و نظم و ثبات اجتماعی ما با توجه به وضع داخلی و شرایط جهانی است.

من نه تنها خود بلکه همگان را به داشتن حمیت و سماجت مقدس برای تحقق اهداف و آمال این گفتمان دعوت می‌کنم، باور کنیم که گفتمان عدالت خواهی هویت مستقل از افراد دارد و حاملان واقعی آن تک‌تک آحاد جامعه ماست. چرا من جنبش عدالت خواهی را پروسه ناتمام می‌دانم؟ علل و عوامل ناتمامی را می‌توان در موارد زیر جستجو کرد:

۱- فقر فرهنگ عدالت خواهی: جنبش‌های عدالت خواهانه در جامعه ما عمدتاً

فاقد یک زیر ساخت و پیشینه فرهنگی بوده‌اند. به بیان دیگر ما بدون اینکه رنج ساختن و پرداختن یک بنیان زیر ساخت فرهنگی عدالت خواهی را برده باشیم



همواره تلاش کرده‌ایم با یک جهش دیالکتیکی دفعه‌تاً در سرزمین عدالت فرود آییم و راهی را که دیگران در ظرف چندین صد سال طی کرده‌اند یک شبه طی کنیم. این ضعف به نوبه خود مجموعه از اقدامات افراطی و رادیکال را به همراه داشته که شکافی عمیق میان پیام (عدالت خواهی) و پیام‌آور (حاملان عدالت خواهی) را از یک سو و میان خود حاملان عدالت خواهی از سوی دیگر را موجب گشت. جنبش عدالت خواهی زمانی می‌تواند بر این ضعف غلبه کند که مجموعه‌ای از فعالیت‌های فرهنگی - آموزشی که معطوف به تغییر بنیادهای به ارث مانده از فرهنگ ظالمانه و استبدادی گذشته باشد را در دستور کار خود قرار دهد. جنبشی که خواهان تغییرات اساسی در فرهنگ و ساختار اجتماعی موجود است چگونه می‌تواند این امر مهم را به امان زمانه رها کند؟

۲- فقر مفهومی و خلاء تئوریک: حاملان عدالت خواهی نتوانسته‌اند پیرامون این مفهوم گفتمانی سازواره را سامان دهند و از دقایقی مفهوم آن تعریف و تصویر شفاف به دست دهند. بدین ترتیب انبوهی از پیشا فهم‌ها، پیشا فرهنگ‌ها و پیشا تجربه‌ها گفتمان عدالت خواهی را به عنوان یک مدل مبهوم درآورده است. از دیگر سو اصولاً خیزش‌ها و جنبش‌های اجتماعی در جامعه ما همگی فاقد یک تئوری راهنمای عمل بوده است. پیامدهای فقدان پشتوانه تئوریک برای جنبش عدالت خواهی بسیار اسفبار بوده است و از این رهگذر است که نه اولویت خود را معین کرده است و نه توانسته میان خود و مولفه‌های سیاسی داخلی چون امنیت ملی، ثبات سیاسی، وحدت ملی، تمامیت ارضی و... و از همه مهم‌تر ارزش‌های پذیرفته شده جهانی چون آزادی، دموکراسی، حقوق بشر و... نسبت روشن برقرار کند. بدین لحاظ سرگذشت جنبش مملو است از سرکوب‌ها و قتل عام‌ها که به بهانه‌هایی چون تجزیه طلبی، خود مختاری، بهم زدن امنیت ملی و ثبات سیاسی صورت گرفته است. تأسفبارتر اینکه چنین فجایی نه تنها با سکوت دولت‌ها و مجامع جهانی و بین المللی برگزار شده بلکه در بسیاری موارد از امکانات مادی و



معنوی همین دولت‌ها و مجامع در جهت تحقق آن استفاده شده است. آیا فرهنگیان و روشنفکران امروز جامعه ما برای رفع این ضعف اساسی تدابیری اندیشیده‌اند؟

۳- فقدان پراکسیس و پراتیک: خیزش‌های عدالت خواهانه ما فاقد یک مانیفست (برنامه عمل) مشخص و مهندسی اجرایی کارآمد بوده‌اند.

از این رو چنین خیزش‌ها و جنبش‌هایی در جامعه ما اگر چه آغازی توفنده و امیدوار کننده داشته‌اند اما تداومی بس افتان و خیزان داشته‌اند. چگونه جنبشی که خواهان تغییرات بنیادین اجتماعی است تاکنون از تدوین یک مانیفست عدالت خواهی غافل مانده است؟

۴- فقر نهادی - تشکیلاتی: جنبش‌های عدالت خواهی در جامعه ما همواره در هیبت خود به خودی بروز و ظهور کرده‌اند و بسیار کم رهبری متناسب با ارزش‌های عدالت خواهی را یافته‌اند.

در تاریخ کشور سراغ نداریم که از درون آنها نهادهای (همگون با طبیعت عدالت خواهی) بجوشد و نقش رهبری و پیش برنده‌گی را در مراحل بعدی ایفا نمایند. امروز این خلاء تشکیلاتی و بحران رهبری در جامعه ما بیش از هر زمان دیگری احساس می‌شود.

بسیار روشن است که اگر جنبش در قالب نهادی منسجم و کارآمد ادامه می‌یافت و از این طریق تعمیق می‌گشت، دیگر سرکوب آن بسیار دشوار و ای بسا ناممکن بود. بنابراین خلاء تشکیلاتی و بحران رهبری از محوری‌ترین ضعف‌های جنبش بوده و هزینه‌های زیادی را بران تحمیل کرده است.

بدیهی است نگاه‌های امروز جامعه و جنبش عدالت خواهی بی‌تابانه منتظر برطرف شدن این ضعف توسط تشکیلات کارآمد، متشکل از افراد وفادار به عدالت خواهی و مردان عمل، برطرف گردد. آیا ما امروز در چنین مسیری حرکت می‌کنیم؟

۵- فقر ساختاری: در فرایند هر تغییر و تحول اجتماعی ما با دو متغیر عمده



اول) عاملیت انسانی (واسطه تغییر)

دوم) ساختار اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی.

در کشور ما ساختارهای متصلب و غیر منعطف متناسب با الزامات استبدادی هرگز تغییرات اساسی را برنتابیده است. بلکه همیشه در وهله‌ی اول تحولات و پدیده‌های نوین معطوف به تغییر را در طول زمانه استحاله نموده و بر ضد خود تبدیل کرده و بعد آنها را با کارکردها و پیامدهای منفی بسیار در خود درونی نموده است. در نتیجه جامعه امروز ما با ساختارهای دو گانه (سنتی و نوین) اما ناکارکردی و متصلب، همان طوری که در طول تاریخ در برابر سایر تغییرات اجتماعی مقاومت نموده است. جنبش عدالت خواهی را نیز بر نتابیده است.

بنابراین با توجه به این واقعیت جنبش عدالت خواهی در کنار اهداف کوتاه مدت از توجه به یک سری اهداف و برنامه‌های که منجر به تغییرات بنیادی می‌شود نیز نمی‌تواند غفلت کند.

شواهد تجربی زیادی را می‌توان ذکر کرد که بر اساس آن جنبش‌های اجتماعی فقط زمانی به تغییرات بنیادین توفیق یافته‌اند که سیاست‌ها و برنامه‌های اجتماعی - اقتصادی را در کنار سایر اهداف تعقیب کرده است. از موارد محوری و اساسی که جنبش عدالت خواهی در کنار توزیع قدرت باید به آن توجه اساسی مبذول دارد توزیع ثروت و منابع ملی در کشور است. به راستی چگونه جنبشی که معطوف به تغییرات اساسی است می‌تواند از توجه به سیاست‌های اقتصادی - اجتماعی به ویژه توزیع ثروت و امکانات اقتصادی غفلت کند؟

۶- فقدان ارتباط با مجامع جهانی: جنبش عدالت خواهی باید به این واقعیت توجه داشته باشد که در دنیایی می‌خواهد ایفای نقش کند که فرایند اعمال قدرت در سطوح ملی عمیقاً از عوامل و مؤلفه‌های فرا ملی و جهانی تأثیر می‌پذیرد. در حالیکه جنبش فاقد کانال‌های است که ارتباطات ارگانیک و سازمان یافته را با



مجامع جهانی طرفدار عدالت (دولتی و غیر دولتی) برقرار کند. تا بر اساس ارزش‌های جهان شمولی که خود حامل آن است با این مجامع به درک متقابل و همکاری بپردازد. و از این رهگذر ظرفیت و توانائی‌های خود را در جهت تأمین اهدافش افزایش بخشد. آیا جنبش عدالت خواهی تاکنون در اثر بی‌توجهی به این عاملی که روز به روز به اهمیت آن افزوده می‌شود، هزینه‌های زیادی را متقبل نشده است؟

بررسی گذرای علل و عوامل یاد شده متضمن این نکته است که جنبش عدالت خواهی نیازمند مجموعه‌ای از دیدگاه‌ها و خط مشی‌ها در یک برنامه منسجم سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی و گریز از تک‌نگری‌ها و ناهماهنگی‌ها است. چشم انداز آینده این جنبش اجتماعی نیز وابسته به همین مجموعه منسجم، هماهنگی میان آنها و اولویت‌بندی آنها بر اساس تغییرات محیطی از یک سو و وجود تشکیلات فراگیر و سازمان یافته از سوی دیگر است. با چنین روایتی است که جنبش عدالت خواهی در هیبت یک پروسه تمام عیار تعمیق یافته و در میان لایه‌های مختلف اجتماعی گسترش خواهد یافت. اما این سؤال هنوز قابل طرح است که با توجه به شرایط و اوضاع امروز کشور اصولاً چه نیازی به حضور قدرتمند و نهادینه شدن جریان عدالت خواهی وجود دارد؟ و اساساً ارتقاء جایگاه آن به مثابه یک گفتمان برتر از کدام ضرورت‌ها ناشی می‌شود؟ در بخش آینده سعی شده است به صورت گذرا به آن محورهای اساسی اشاره شود که نیازمندی به این جریان اجتماعی را در حیات سیاسی کشور تبیین می‌نمایند.

ضرورت تعمیق و نهادینه شدن جریان عدالت خواهی:

در بررسی محورهای اساسی که ضرورت حضور نهادینه شده جریان عدالت خواهی را می‌طلبد باید به مجموعه‌ای از مسایل و پدیده‌های اشاره کرد که هر کدام مستلزم حضور فعال این جریان اجتماعی در عرصه مناسبات اجتماعی و روابط



قدرت در کشور است. در واقع برخی از بایسته‌های و واقعیت‌های اجتماعی - سیاسی جامعه ما چنین اقتضا دارد که جریان عدالت خواهی باید در فرایند رهایی کشور از خودکامگی و انحطاط و نیز توسعه دموکراتیک آن سهم فعال داشته باشند.

اگر مناسبات اجتماعی - سیاسی موجود تغییرات بنیادین را پشت سر نگذارد نه تنها فرایند نوسازی و توسعه در کشور انسانی و مشروع نخواهد بود بلکه اصولاً آرزوی تحقق چنین فرآیندی سرابی بیش نخواهد بود.

۱- جریان عدالت خواهی و بر ملا کردن تضادهای اساسی جامعه: جریان عدالت خواهی با انگشت گذاشتن بر جنبه‌های اجتماعی - سیاسی عدالت تناقضات و تضادهای اساس موجود در جامعه ما را به خوبی بر ملا کرد.

این امر زمانی حاصل آمد که جریان مذکور نظرات آسمانی عدالت را به زمین آورد و آن را به عنوان پدیده انضمامی و عینی در بطن حیات اجتماعی مورد توجه قرار داد.

گرچند سخن گفتن از نظریات عدالت در جامعه که غربت اندیشه ماهیت اصلی آن را تشکیل می‌دهد چندان صائب به نظر نمی‌رسد اما عدالت در تفکر افغانی، اگر بود، محدود به نظام بسته‌ای مدرسه‌ای، با تبیین‌های متافیزیکی بوده و به کلی از حیات اجتماعی دور افتاده بود.

روشن است که از چنین تفکری نه تنها عدالت اجتماعی - سیاسی به مثابه زیر بنای مطالبات اجتماعی حاصل نمی‌آمد بلکه خود به عامل تخدیر کننده تبدیل شده بود که در پاره‌ای از جهات مناسبات ظالمانه و نابرابر موجود در جامعه را به عنوان یک نظم طبیعی و مشروع توجیه می‌کرد. در چنین فضای بود که جریان عدالت خواهی شکل گرفت و گفتمانی به وجود آمد که عدالت را از نظام بسته‌ای مدرسه‌ای به سطح جامعه کشاند و بدین ترتیب تضادها و تناقضات اساسی موجود در کشور به ویژه در درون جامعه هزاره را به خوبی بر ملا می‌کرد. از یاد نبریم که با همین جنبش بود که برای اولین بار معیارهای قومی و نژادی محور دسته بندی‌های سیاسی قرار



گرفت. از آنجا که این تناقضات بنیادین و تاریخی هنوز در جامعه‌ی ما به صورت حل نشده باقی مانده است بنابراین کماکان به گفتمان عدالت خواهی و تعمیق و بنیادی شدن آن ضرورت حیاتی وجود دارد.

۲- جریان عدالت خواهی در برابر استبداد و انحصار: ضرورت دوم تعمیق جریان عدالت خواهی به این واقعیت معطوف است که خودکامگی و انحصار بنیاد مناسبات سیاسی در افق تاریخ و مهمترین جزء فرهنگ و حیات سیاسی را در جامعه قبیلوی ما تشکیل می‌دهد و بنابراین قادر است در هر شرایط خود را باز تولید کرده و در قالب نهادهای موجود حیات خود را دوام بخشد.

قتل عام‌ها، فاشیسم گرایی، تعصب و جزم اندیشی، «تشنه بودن به خون هزاره‌ها»، اراده و تلاش جهت سرکوب هر نوع مقاومت عدالت خواهانه همه و همه بازتاب‌های از درونی شدن فرهنگ و ارزش‌هایی انحصارطلبی و استبدادی است.

تجارب گذشته در کشور به خوبی نشان می‌دهد که انحصار و استبداد قایم به شخص نیست و با قومی خاصی نیز ملازمه ندارد بلکه پدیده‌هایی است که در صورت حضور در جامعه تا عمق لایه‌هایی مختلف اجتماعی رسوب می‌کند و چنان یک سیستم منضبط و منظم فرد را در برابر خود وادار به تسلیم می‌کند و از همین رو باید درک کرد که مبارزه با آن تا چه پایه دشوار و چه اندازه نیازمند تجهیز امکانات مختلف است. رؤیا پردازانه و پندار گرایانه خواهد بود اگر تصور شود با وقوع یک تحول سیاسی و در کوتاه مدت دورانی آغاز خواهد شد که دیگر در آن از خودکامگی و انحصار خبری نباشد.

ریشه‌های ستر و سترگ استبداد در جامعه ما چنان گسترش یافته است که رهایی از آن جز با تجهیز جامعه به اندیشه‌های جدید و نظر و ترویج روحیه تساهل و... و اتخاذ دیدگاه‌ها و چشم اندازهای جدید و در یک کلام بدون تحول همه جانبه در بنیادهای جامعه حاصل شدنی نیست. پیامدهای استبداد و انحصار برای جامعه ما بسیار سنگین بوده است. چرا سرگذشت جامعه ما روایت یک انحطاط مطلق



بدون شک فرهنگ سیاسی و مناسبات ظالمانه اجتماعی نقش محوری را در به وجود آمدن چنین وضعیتی ایفا می‌کند. از آنجا که اصالت جنبش عدالت خواهی وامدار مبارزه مداوم با انواع و اقسام استبداد است شرایط امروز چنان گذشته، بلکه بیشتر از آن، نیازمند حضور قوی چنین جنبشی است.

اما شرایط امروز و تجارب گذشته ایجاب می‌کند که جریان عدالت خواهی استراتژی و تاکتیک‌ها و اولویت‌های جدید را در به انجام رساندن چنین رسالت بزرگی اتخاذ کند که بر اساس آن ضمن توجه به تمامی جوانب و ابعاد این مبارزه اتخاذ دیدگاه‌ها و چشم اندازهای جدید که معطوف به تغییرات ساختاری بوده و تضمین استفاده از ابزارهای مؤثرتر باشد ضروری به نظر می‌رسد. زیرا تا تغییر در بستر و مبانی اجتماعی استبداد به وجود نیامده است این پدیده در اشکال مختلف توسط ساختارهای اجتماعی باز تولید خواهد شد:

«بررسی پدیده اجتماعی استبداد به صورت مجرد و ذهنی، امکان‌پذیر نیست، همان طور که با این شیوه به جنگ استعمار نیز نمی‌توان رفت. این هر دو پدیده بر اثر روابط متقابل اجتماعی و ضعف فرهنگ و عناصری از آن به وجود آمده و تا زمانی که عناصر و اجزاء نظام اجتماعی ما اقدام به رفع و طرد عناصر استبداد‌پذیر و استعمار‌پذیر نکند، این دو پدیده، در لباس‌ها و شکل‌های مختلف حیات اجتماعی ملی ما را تهدید می‌کنند. همچنانکه تاریخ گذشته گواهی می‌دهد، هر بار که تنها با ظاهر این دو پدیده برخورد شده چون بستر زایش آن وجود داشته دوباره هر دو پدیدار شده‌اند. زمانی می‌توان با این مساله به صورت جدی برخورد کرد که ریشه‌های اصلی آن را در بستر تولیدش یافت و از بن خشک کرد.»^(۱)

بسیار روشن است که انجام چنین کار بزرگی تنها از عهده جریانی بر می‌آید که خود در حیات رویدادهای مختلف اجتماعی عمق یافته و ارزش‌های آن نیز در



جامعه درونی شده باشد.

۳- هویت بخشی به جامعه و مشروعیت دادن به مبارزات آنها: ضرورت دیگر نهادینه شدن جنبش عدالت خواهی را باید در کار ویژه‌ای یافت که این جنبش در مورد احیای هویت به اقلیت‌های محروم و به ویژه جامعه هزاره و نیز مشروعیت بخشی به مبارزات و مقاومت‌های عدالت طلبانه آنها به انجام می‌رساند.

کمتر جامعه‌ای را می‌توان در تاریخ سراغ گرفت که به اندازه هزاره‌ها هویت و شخصیتش سرکوب شده و هویت کاذب به او القاء شده باشد. ناسیونالیزم ظالمانه قومی در کشور به یک مکانیزمی تبدیل شده بود که از طریق آن سلطه سیاسی و هویتی قوم خاص توأم با تبعیضات شدید نسبت به سایر اقوام و هویت‌ها به و ویژه هزاره‌ها به صورت یک سنت تاریخی درآمد بود و این امر مانع شکل‌گیری هویتی شد که می‌بایست بازتاب دهنده تکثرهای قومی در کشور و پیوند دهنده‌ای شبکه‌های متعدد هویتی در درون جامعه ما باشد بدین ترتیب تاریخ کشور به ویژه در صد سال گذشته مملو از توالی سرکوب‌ها و برخوردهای حذفی شد که با سایر هویت‌ها به بهانه‌ی برقراری «امنیت در سایه شمشیر» و محو حرکات‌های جدایی طلبانه به انجام می‌رسید.

این امر تا آنجا ادامه یافت که این مکانیزم نابرابر در اذهان آحاد جامعه چنان نظم طبیعی جلوه داده شده بود. اما جنبش عدالت خواهی با طرح مطالبات هویتی به عنوان اولین گام در راه اعاده حقوق سیاسی اقوام، پارادایمی را ارایه کرد که مشروعیت ساختار سلطه هویت قومی ظالمانه گذشته را از اساس به چالش کشید و چارچوب قابل قبول و مشروع را برای طرح مطالبات هویتی در برابر آن پی‌ریزی کرد. پارادایمی که به سایر اقوام به ویژه هزاره‌ها آگاهی بخشید و آحاد افراد این جامعه را درگیر پروسه‌ی هویت‌یابی کرد تا از طریق آن بر بیش از یک قرن «از خود بیگانگی» غلبه کند و «چیستی و کیستی» خود را باز یابد.

بدین ترتیب جریان عدالت خواهی توانست گفتمان هویت تک قومی موجود را



در فضای شالوده شکنی کند که اصولاً پرداختن به چنین مقوله‌های بنیادین در کشور به مثابه یک تابو درآمدہ بود. بدین لحاظ است که به درستی می‌توان جنبش عدالت خواهی را جنبش اجتماعی «احیای هویت» نیز نامید.

به راستی چه عاملی غیر از جریان عدالت خواهی می‌توانست بر این امر مهم و حیاتی توفیق یابد؟ باید از یاد نبریم این بستر جدیدی را که جریان عدالت خواهی بوجود آورد امر درستی که در نهایت می‌تواند منجر به طرح ریزی تعریفی از هویت ملی شود که انعکاس دهنده پلورالیزم قومی، سیاسی و فرهنگی بوده و بازتاب دهنده‌ی آرمان‌ها و آرزوهای همه‌ی اقوام و گروه‌های اجتماعی و سیاسی در کشور باشد، مشروط به اینکه جریان عدالت خواهی روز به روز به سوی تمامیت و نهادینه شدن سیر کند و در میان لایه‌های مختلف اجتماعی گسترش پیدا کرده و به تدریج گروه‌های اجتماعی را در بر گیرد.

۴- ظرفیت جریان عدالت خواهی برای مقبولیت جهانی: و در نهایت چهارمین ضرورت تعمیق و تشکیل پروسه عدالت خواهی را باید ناشی از ظرفیت جنبش در مقبولیت جهانی واقع شدن دانست.

عدالت یک ارزش جهان شمول است و جریان عدالت خواهی حارس و پاسدار چنین ارزشی است و این ویژگی ممتاز مزیت‌ها و منزلت‌هایی را در اختیار آن می‌گذارد که در صورت توجه و فعال سازی آنها می‌تواند طیف وسیعی از حمایت‌های بین المللی را نصیب جنبش کند و در نتیجه به جای آنکه مانند گذشته امکانات مادی و معنوی بین المللی در راستای سرکوب و فروپاشی جنبش استفاده شود در جهت تحقق اهداف و ارزش‌های آن به کار گرفته خواهد شد.

توجه به این مزیت در دنیایی که مکانیزم جریان قدرت (تولید، انباشت، کار بست و نمایش قدرت) در داخل مرزهای ملی عمیقاً از مؤلفه‌ها و عوامل فرا ملی تأثیر می‌پذیرد، فوق العاده در موفقیت جریان عدالت خواهی در دسترسی به اهدافش اثر گذار است.



در عصر جهانی شدن دیگر قدرت ملی مساوی با سیاست ملی نیست بلکه قدرت ملی از عوامل فراتر از محدوده جغرافیایی و سیاست ملی تأثیر می‌پذیرد.

جنبش عدالت خواهی در این راستا دارای ظرفیت‌های بالقوه بسیاری است که در صورت فعال سازی آنها خون تازه‌ای در رگهایش جریان خواهد یافت و حیات نوینی را آغاز خواهد کرد.

بنابراین همانگونه که عدالت خواهی مشروعیت مبارزات و مقاومت‌ها را در داخل کشور تأمین می‌کند در سطح بین‌المللی نیز قادر است به ایفای چنین نقشی اقدام کند.

در عصر جهانی شدن و گسترش ارتباطات نمی‌توان و نباید از چنین مزیتی غفلت کرد زیرا بسیاری از ناکامی‌ها و فرودهای جریان عدالت خواهی در گذشته را باید در این واقعیت جستجو کرد که ما از توجه فعال سازی چنین پتانسیلی در آن غافل ماندیم و در نتیجه این دشمنان عدالت خواهی بودند که از امکانات بین‌المللی علیه ما استفاده کردند.

این روند زمانی معکوس خواهد شد که ما با طرح ریزی استراتژی منطقی و هماهنگی با ارزش‌ها و هنجارهای جهانی و دنبال نمودن خط مشی‌هایی که الزامات ساختار قدرت در نظام بین‌المللی در آن ملحوظ شده باشد، مبادرت ورزیم. وجود این ویژگی چنین اقتضا دارد که توجه به تکمیل و بنیادی کردن جریان عدالت خواهی بیش از گذشته ضروری به نظر می‌رسد.

۵- جریان عدالت خواهی و توسعه دموکراتیک کشور: هر تعریف که از توسعه داشته باشیم یعنی چه آنرا به معنای «بهبود زندگی اجتماعی» در نظر بگیریم (دادلی سیرز) و چه آن را جریان چند بعدی بدانیم که «مستلزم تغییرات اساسی در ساختار اجتماعی، طرز تلقی مردم، نهادهای ملی، تسریع رشد اقتصادی و... است»^(۱) و چه آن را «عبارت از کلیه کنش‌هایی دانست که به منظور سوق دادن جامعه به سوی

(۱) ساعی، احمد، مسائل سیاسی - اقتصادی جهان سوم؛ تهران، سمت، چاپ دوم، ۱۳۷۸، ص ۱۹.



تحقق مجموعه منظمی از شرایط زندگی جمعی و فردی که در ارتباط با بعضی ارزش‌ها مطلوب تشخیص داده شده‌اند.^(۱) بدانیم، زمانی می‌توان مدعی وقوع توسعه در کشور شد که مجموعه نظام اجتماعی هماهنگ با نیازهای اساسی و خواسته‌های افراد و گروه‌های اجتماعی در داخل آن از حالت نامطلوب خارج شده و به سوی وضعیت بهتر - از نظر مادی و معنوی - تغییر یافته باشد و تعادل و هماهنگی متکی بر ارزش‌های خاص جامعه به وجود آمده باشد.

بنابراین توسعه هر کشور از پیشینه‌های تاریخی و مبانی اجتماعی داخلی آن و نظیر ساختار قومی، مذهبی، یکپارچگی و همبستگی، قشربندی اجتماعی و ساختار طبقاتی به شدت تأثیر می‌پذیرد. توسعه مسیری است که یک جامعه در آینده قرار است آگاهانه آن را طی کند. پیمودن این راه با انقطاع کامل از گذشته امکان‌پذیر نیست.

اگر جایگاه شایسته عدالت را در توسعه نپذیریم، توسعه نیز مانند سایر پدیده‌ها و سیاست‌های گذشته در کشور چیزی جز ابزار تحکیم سلطه ظالمانه ساختارهای اجتماعی و سیاسی نخواهد بود. شکل‌گیری دولت متمرکز که اولین قدم در راه توسعه به شمار می‌رود در این مورد مثال زدنی است.

از آنجا که دولت متمرکز در افغانستان بر بنیاد ظالمانه، قتل عام‌ها و تصفیه‌های نژادی همراه بود نه تنها بانی توسعه در کشور نشد بلکه کارکردی جز ابزار تحکیم قدرت ظالمانه و استبدادی نداشت و در واقع خود باعث «توسعه توسعه نیافتگی» در کشور شد.

بنابراین اعتماد سازی اولین گام در راه توسعه کشور می‌باشد و این اعتماد سازی جز از طریق مشارکت عادلانه همه اقوام و گروه‌های سیاسی در فرایند توسعه همه جانبه حاصل شدنی نیست. اگر توسعه کشور متناسب با معیارهای عدالت خواهانه نباشد سرگذشت آن مانند پدیده دولت یا ابزار سرکوب و یا اینکه بازتاب دهنده

(۱) روشه، گی، تغییر اجتماعی، ترجمه منصور و توفی، تهران، نشر نی، ۱۳۶۶، ص ۲۱۲-۲۱۳.



تعارض‌های اجتماعی و قومی خواهد بود.

واضح است که در چنین صورتی نه قادر به حل تعارض‌های اجتماعی است و نه توسعه واقعی به وجود خواهد آمد. بنابراین توسعه پایدار و همه جانبه در کشور زمانی می‌تواند به وجود بیاید که ماهیت دموکراتیک و عادلانه داشته باشد. مسلم است که جریان عدالت خواهی در زمینه سازی چنین بستری برای توسعه، نقش مهمی می‌تواند ایفا کند، مشروط بر اینکه ابتدا خود ماهیت دموکراتیک یافته و در میان گروه‌های مختلف اجتماعی گسترش یابد.

نگاه گذرا به راهکارهای تعمیق و نهادینه شدن جریان عدالت خواهی:

نوشتار حاضر اگر ادعای در زمینه آسیب‌شناسی جریان عدالت خواهی در کشور داشته باشد ناظر بر این است که در مورد «ناتمامی»، جریان عدالت خواهی، صرفاً به «طرح مساله» پردازد و علل و عوامل این ناتمامی را به بحث و بررسی بگیرد. و بنابراین توجه به راهکارهای تعمیق و نهادینه شدن آن را به فکر و عمل جمعی روشنفکران و فرهنگیان واگذار نماید. زیرا این امر متضمن مجموعه از بحث‌ها و بررسی‌هایی گسترده است.

روشن است اگر این نوشتار توانسته باشد در این مورد به توفیق دست یابد، خود گامی بزرگی در مسیر تعمیق و نهادینه شدن این جریان اجتماعی برداشته شده است. زیرا ارائه هر گونه راهکاری برای یک تعمیق یک جریان اجتماعی صرفاً از رهگذر شناخت کاستی‌ها و علل و عوامل آنها می‌گذرد و تعمیق یک جریان به تکمیل و رفع کاستی‌های آن بستگی تام دارد.

بنابراین توجه و اهتمام به مؤلفه‌ها و عناصر که می‌تواند به تکمیل پروسه‌ی عدالت خواهی منجر شود گامی ضروری در عمق بخشیدن به جریان عدالت خواهی است.

با توجه به علل و عوامل ناتمامی این جریان اجتماعی در یک نگاه کلی دو گونه



راهکار که هر کدام مکمل دیگری است را می‌توان به صورت گذرا برای تعمیق پروسه‌ی عدالت خواهی ارائه داد. این راهکارها مبتنی بر دیدگاه‌هایی است که در مورد تغییر و اصلاح جوامع وجود دارد زیرا تعمیق یک جریان اجتماعی متضمن تغییر و اصلاح جامعه نیز است: آیا تغییر و اصلاح در ساخت و بافت جوامع به دست نخبگان و از بالا انجام می‌شود یا بر اثر تحول در زمینه و بستر اجتماعی و از پایین؟ پذیرش دیدگاه دوم مستلزم اقدامات در حوزه جامعه مدنی است یعنی برای تعمیق این جریان باید در لایه‌های متوسط و پایین جامعه آنهم با رویکردهای بیشتر فرهنگی - آموزشی و اقتصادی - اجتماعی دست به اقدامات آهسته بزنیم.

این رویکرد گرچند زمان‌بر و طولانی است اما فرایند تعمیق با چالش‌های بسیار کم، همراه خواهد بود. ولی در دیدگاه اول که هر گونه تغییر اجتماعی و ساختاری را صرفاً از ناحیه نخبگان و از بالا میسر می‌داند توجه به رأس هرم جامعه خواهد بود. از این منظر برای تعمیق یک جریان اجتماعی باید رویکردهای معطوف به سیاست و قدرت را در دستور کار قرار دهد. در افغانستان مانند هر جامعه سنتی دیگر، بنابر علل و عوامل بسیار صرفاً نخبگان منشاء تغییرات بوده و هر گونه تحول صرفاً از رأس هرم جامعه آغاز و به سوی قاعده آن گسترش می‌یابد تاریخ افغانستان تاریخ فراز و فرود حاکمان و ظهور و سقوط خاندان‌های حاکم است. و مبارزه برای قدرت صرفاً در دایره محدود جریان داشته و عموم مردم غایبان بزرگ و اصلی صحنه سیاسی است. گذشته از اقدامات معطوف به تغییرات دراز مدت، به نظر می‌رسد جهت تعمیق و تکمیل جریان عدالت خواهی در کوتاه مدت دو اقدام فوری و همزمان لازم است:

الف) تلاش در جهت تئوری پردازی و تدوین مانیفست عدالت خواهی: حیظه عمل، توجیه اقدامات و نحوه جهت‌گیری یک جریان اجتماعی به پشتوانه تئوریک آن وابستگی تام دارد.

همچنان که در کشور ما به اثبات رسید جریان‌های اجتماعی - سیاسی در صورتی





که با خلاء تئوریک مواجه باشند آن را با اقدامات خشونت‌آمیز و مبتنی بر اجبار جبران می‌کنند و در دام افراط‌گرایی و تعصب می‌افتند. جریان عدالت خواهی اگر می‌خواهد در دام‌های این چنینی گرفتار نیاید باید دارای پشتوانه تئوریکی باشد که در آن، ضمن هماهنگی مجموعه از اهداف و آرمان‌های خود میان خود و مقوله‌های چون وحدت ملی، امنیت و ثبات سیاسی، هویت ملی و... نسبت سنجی کند و احیاناً به باز تعریف آن دسته از مفاهیم و مقوله‌های بزند که در بستر تاریخ ظالمانه گذشته معانی تک بعدی یافته تا در خدمت تحکیم سلطه تک هویتی و تک صدایی باشد. چنین شالوده شکنی‌ها هم راه را بر پلورالیسم اجتماعی - سیاسی هموار خواهد کرد و هم فضای سیاسی کشور را شفافیت می‌بخشد و صفوف موافقان و مخالفان عدالت خواهی را مشخص می‌کند.

بدیهی است تا چنین شفافیت سازی در عرصه سیاست حاصل نشود، صحبت از عمق بخشیدن به جریان عدالت خواهی سرابی بیش نخواهد بود بسیار روشن است که چنین تلاشی مستلزم حضور فعال فرهنگیان و روشنفکران جامعه در عرصه تئوری پردازی و تدوین برنامه عمل برای جریان عدالت خواهی است.

ب) به وجود آمدن تشکیلات فراگیر و منسجم برای رهبری: رهبری مظهر عقلانیت یک جامعه است.

آمال، آرزوها، اهداف و ظرفیت‌های یک جامعه را بازتاب می‌دهد تصمیم‌گیری‌های او محور تحرکات جامعه است، استراتژی و تاکتیک‌های رسیدن به اهداف و نیز اولویت بندی آنها را اوست که مشخص می‌نماید. سرنوشت یک جنبش همانقدر که به زمینه‌ها و شرایط اجتماعی وابسته است در گرو حاملان و متولیان آن نیز هست.

شواهد تاریخی نشان می‌دهد که زمینه‌های اجتماعی اگر ریشه‌های تولد یک جنبش اجتماعی را در خود می‌پروراند، رشد، بالندگی و پویایی آن به نحوه رهبری آن وابستگی تام دارد. اما باید یادآور شوم که من از رهبری وجود فرد را مراد



نمی‌کنم بلکه یک مجموعه از مردان عمل را مدنظر دارم که در قالب نهاد و تشکیلات منضبط، منسجم و کارآمد سازمان یافته باشند.

تجارب گذشته نشان داده است که جامعه ما دیگر نباید تمام نیرو و توان خود را به سرنوشت و منافع یک فرد گره بزند. زیرا جامعه ما از این رهگذر آسیب‌های جدی دیده است. بنابراین منظور من از رهبری وجود تشکیلات و نهادی است با ماهیت دموکراتیک، که گردش قدرت میان نخبگان جامعه را تسهیل و تضمین نماید و تمام توان خود را در تحقق اهداف و منافع جمعی به کار گیرد.

در چنین صورتی است که اهداف، آرمان‌ها و ظرفیت‌های واقعی جامعه در رهبری آن منعکس می‌گردد: منظور من از رهبری جامعه آن نیست که فرد یا افرادی صرفاً منافع شخصی خود را حول این مقوله سامان داده و به جای تأمین منافع جمعی، بدون کمترین هراس، تمام فعالیت‌های آن در حاشیه‌های فربه شده خودخواهی‌ها و رقابت‌های منفی در درون جامعه خلاصه شود و صرفاً هزینه‌های اشتباهات خود را بر جامعه تحمیل نماید.

در تحلیل نهایی باید گفت: چنین به نظر می‌رسد که چنانچه خلاء تئوریکی و تشکیلاتی جریان عدالت خواهی رفع گردد زمینه‌های همبستگی در درون جامعه و نیز همگرایی با سایر اقوام محکوم به وجود خواهد آمد. در صورتی که این اقدامات ضروری و کوتاه مدت در رأس هرم جامعه، با اقداماتی که معطوف به تغییرات دراز مدت و بنیادی در سطوح پایین و قاعده جامعه توأم شود زمان آن فرا می‌رسد که از یک جنبش اجتماعی گسترش یافته و نهادینه شده سخن بگوییم.

جمع بندی و نتیجه گیری:

جریان عدالت خواهی در جامعه ما همواره دچار انواع گسست‌ها، تک نگرى‌ها، سرکوب‌ها و... شده است.

جریان اجتماعی عدالت خواهی در دهه گذشته که در هیئت یک جنبش



اجتماعی رخ نموده - و اوج آن در مقاومت غرب کابل بروز یافت - نیز از چنین قاعده مستثناء نبوده است. در یک نگاه آسیب شناختی کلی می توان علل و عوامل اصلی شکل گیری چنین آفتی را در موارد زیر جستجو کرد:

□ نگاه ابزاری به جنبش عدالت خواهی و دخالت مناسبات و ملاحظات بازی قدرت در نوع برداشت و قرائت از آن.

□ فضای ناامنی و جنگ که مجالی برای تئوری پردازی اصولی جنبش عدالت خواهی باقی نمی گذارد.

□ ساختارهای متصلب و گفتمان های ضد عدالت خواهی همچون استبداد، انحصار و فاشیسم.

□ فقدان رهیافت و استراتژی عملیاتی - اجرایی.

□ فقدان منشور و گفتمان قابل اجماع و فراگیر.

□ نابالغی بسیاری از به اصطلاح حاملان عدالت خواهی.

□ جناح زدگی و سیاست زدگی مفرط فضای عمومی جامعه.

□ اشکالات کارآمدی جنبش عدالت خواهی.

اما با توجه به این ناملایمات و نارسایی ها و نیز با توجه به شرایط کشور، آیا جنبش عدالت خواهی به پایان رسیده است؟ در این مورد باید گفت: که عدالت خواهی طبیعت و هستی جوامع انسانی است و لذا بن بست عدالت خواهی به معنای اعم ناممکن و یا معادل مرگ این جوامع است.

بنابراین جنبش عدالت خواهی همواره فرصت نقش آفرینی در عرصه ملی و فرا ملی را دارد اما این بدان معنا نیست که کسانی که خود را در ذیل این جنبش تعریف نموده و مدعیان عدالت خواهی هستند نیز فرصت زیادی برای بازیگری دارند.

عدالت خواهی هم روش است و هم هدف، فلذا جامعه امروز ما کماکان به آن به مثابه یک پروسه اجتماعی ولو ناتمام، ضرورت حیاتی دارند زیرا راه خروج جامعه از وضعیت انحطاط مطلق کنونی و رسیدن به پلورالیزم سیاسی - اجتماعی مبتنی بر





هویت‌های متکثر و شالوده شکنی گفتمان معطوف به تک صدایی و انحصار صرفاً از رهگذر عدالت خواهی می‌گذرد.

عدالت خواهی هرگز به پایان نرسیده است زیرا حاملان و عاملان واقعی آن امروزه تک تک احاد جامعه ماست نه یک عده قلیل و خاص. بنابراین برای تعمیق و گسترش این جریان اجتماعی در میان لایه‌ها و گروه‌های مختلف به منظور بنیادی کردن آن و در نهایت ارتقاء جایگاه آن به مثابه گفتمان برتر در جامعه دو اقدام موازی و همزمان ضروری است:

اول) تدابیری سنجیده شود تا خلاءهای تئوریک و فقدان مانیفست عدالت خواهی برطرف گردد.

دوم) تشکیلاتی فراگیر و منسجم برای رهبری جنبش و تحقق اهداف آن به وجود آید تا خلاء تشکیلاتی و بحران رهبری فعلی برطرف گردد.

تجارب گذشته نشان داده است که مانایی پویایی یک جنبش اجتماعی در گرو متولیان و حاملان و رهبران آن است چنانکه گسست، رکود، ایستایی و انسداد نظری و عملی آن نیز وامدار همین بازیگران و نقش آفرینان است.

بنابراین در آسیب‌شناسی یک جریان اجتماعی - سیاسی بحث از آفاتی که بر روح و روان حاملان و عاملان آن نشستہ امری طبیعی و بدیهی است.

بنابراین صورت مساله اصلی این گونه خواهد بود که آیا جامعه ما خواهد توانست در نهایت بر خلاء تشکیلاتی و بحران رهبری موجود غلبه کند؟ پاسخ من در یک جمله خلاصه می‌شود:

«گام اول و ضروری در خروج از وضعیت انحطاط‌آمیز کنونی حل بحران

رهبری و خلاء تشکیلاتی موجود است.»

جامعه هزاره؛ رهبری شهید مزاری، بحران رهبری و فروپاشی اجتماعی

□ هادی اکبری



مقدمه

از آنجایی که مناسبات شهروندی و ملت سازی هنوز در افغانستان بیگانه است و ساختار سیاسی و مناسبات اجتماعی افغانستان تاکنون بر محور قوم استوار است، و چنانچه سخن از وحدت ملی، دموکراسی و عدالت اجتماعی نیز وقتی معنی پیدا می‌کند که بر مبنای مشارکت اقوام باشد، ورنه شعار میان تهی خواهد بود که صرفاً برای فریب دیگران و در جهت پوشش دادن منافع شخصی، قومی و قبیله‌ای و خلع سلاح کردن دیگر اقوام به کار گرفته می‌شود. در چنین وضعیتی وقتی از پدیده رهبری و یا بحران رهبری هم سخن گفته می‌شود باید این مفاهیم در گروه‌ها و جریانات قومی تحلیل شود.

در شرایط کنونی که جامعه افغانستان در مناسبات خود با جامعه جهانی بالاترین، تعاملات را تجربه می‌کند و در واقع سرفصل جدیدی از تاریخ خویش را در ارتباط با ملل دیگر آغاز نموده است، جایگاه اقوام و موقعیت سیاسی آنها از اهمیت

فوق العاده‌ای برخوردار خواهد بود. موقعیت هر قوم در این مناسبات بستگی به میزان حضور دیپلماسی آنان در عرصه‌های بین المللی و ساختار سیاسی جامعه افغانستان دارد و این حضور هم تابع رهبری پویای قومی می‌بوده باشد.

و اما جامعه‌ی هزاره در وضعیت فعلی نه از یک دیپلماسی فعال بین المللی برخوردار است و نه در ساختار قدرت و سیاست کشور، مطابق وزن حضور خود سهم پیدا توانسته است بلکه بر عکس این مردم از سرگردانی و بلا تکلیفی سیاسی و اجتماعی بیشتری رنج می‌برد، در تحقیق علل و عوامل این مساله در شرایط حاضر در می‌یابیم که عمده‌ترین و شاید تنها عامل آن در شرایط حاضر بحرانی است که پدیده رهبری جامعه دچار آن شده است.

مردم هزاره به حثت یک جامعه قومی در تاریخ ۱۵۰ ساله خود فقط یک بار در اوایل دهه ۱۳۷۰ از بحران رهبری نجات یافته و پدیده رهبری را به صورت پیشرفته آن با یک تشکیلات مدرن و امروزی در سایه‌ی زعامت قومی و خردمندانه‌ی شهید عبدالعلی مزاری تجربه کرده است. اما چرا این جامعه علیرغم داشتن یک الگوی موفق رهبری باز هم بعد از شهادت مزاری دچار بحران رهبری گشته است؟ برای یافتن پاسخ به این پرسش نیازمند بررسی دقیق عوامل رهبری در این جامعه هستیم.

بنابراین برای درک بهتر موضوع لازم است دانسته شود که رهبری تابع سه عامل است؛ رهبر، پیرو و موقعیت. $Leadership = f(L, F, S)$ که اگر هر کدام از این عوامل درست عمل نکنند جریان رهبری یک جامعه موفق نخواهد بود. اما این هم واضح است که اگر عامل اول یعنی رهبر از شایستگی و شخصیت کامل رهبری برخوردار باشد دو عامل دیگر یعنی موقعیت و پیروان را چنانچه در نقش‌های رهبری گفته خواهد شد می‌تواند تحت تأثیر قرار داده و در جهت اهداف کلی جامعه هدایت نماید ولی اینکه رهبر چگونه می‌تواند بر آن دو عامل دیگر تأثیر بگذارد در بخش رفتارهای رهبری بیان می‌شود.

بناءً این نوشته که از دو بخش تشکیل یافته است در بخش اول ضمن طرح نمودن نظریات رهبری ابتدا مفهوم رهبری را بیان نموده و سپس عامل اول رهبری را در رهبری شهید مزاری (ره) بررسی و به تحلیل رفتار مزاری با دو عامل دیگر که موقعیت و پیرو است تحت عنوان رفتار رهبر می‌پردازد و در بخش دوم بحران رهبری، منشاء بحران و فروپاشی اجتماعی ناشی از آن را در جامعه هزاره مورد بررسی قرار می‌دهد.

بخش اول

رهبری:

رهبری چیست؟

دانشمندان علوم اجتماعی در تعریف رهبری گفته‌اند که رهبری جریان تأثیر گذاری بر مردم است، به نحوی که آنها با میل و اشتیاق و اطمینان در جهت اهداف گروهی کوشش نمایند، رهبری کردن همان هدایت، راهنمایی، اداره و جلودار بودن است.

رهبران تلاش دارند نرخ بهره‌وری را در گروه و جامعه به بالاترین حد ممکن برسانند. رهبران پشت گروه نمی‌ایستند تا آنها را به پیش فرستاده و تهییج نمایند. آنها ضمن تسهیل نمودن رشد و شکوفایی جامعه آن را برای تحقق اهدافی جمعی آماده می‌کنند و خود پیشاپیش گروه قرار می‌گیرند.^(۱) در این تعریف سه نکته مهم قابل دقت است:

- الف) اشتیاق و اطمینان مردم؛ اشتیاق و اطمینان مردم در تلاش برای رسیدن به اهداف جمعی و گروهی که این اشتیاق را رهبر می‌تواند در مردم ایجاد نماید.
- ب) پیش قراول قرار گرفتن رهبر؛ رهبر در راه رسیدن به هدف گروهی خود عملاً

(۱) کوننز، هارولد، و دیگران، اصول مدیریت، ترجمه محمد هادی چمران، مؤسسه انتشارات علمی دانشگاه صنعتی شریف، تهران، ۱۳۷۹، چاپ دوم، ص ۴۱۲ و ۴۱۳.



وارد صحنه می‌شود و جلودار جامعه است نه اینکه در اتاق خلوت فرماندهی قرار گرفته دستور صادر نماید.

ج) بهره‌وری؛ رهبر در جامعه از کمترین امکانات موجود، بالاترین استفاده را می‌برد.

شهید مزاری (ره) وقتی رهبری جامعه هزاره را به عهده می‌گیرد خود پیشاپیش همه در تمامی تحولات حرکت می‌کند و اطمینان و اشتیاق مردم را برای رسیدن به اهداف جمعی‌شان چنان جلب کرده بود که مردم یکپارچه گوش به فرمانش بودند و مال و جان خود را در این راه قربانی می‌کردند. همچنین از کمترین فرصت و امکانات بالاترین استفاده‌ها را عاید می‌شدند و هرگز نبود فرصت و زمینه مانع حرکت او نمی‌شد بلکه او خود همواره زمینه ساز تحولات تاریخی به نفع مردمش بود.

رهبر: چه کسی رهبر می‌شود؟

در رهبری موقعیت سلسله مراتبی مطرح نیست کسی که به رهبری جامعه تبدیل می‌شود لازم نیست در رأس هرم تشکیلات و جامعه باشد، بلکه می‌توان گفت شایسته رهبری جامعه کسی است که موفق شود در دیگران اعمال نفوذ نموده منابع و نیروهای جامعه را برای رسیدن به اهداف آن سازماندهی نماید. و این کار عمدتاً توسط کسانی صورت می‌گیرد که اعتماد به نفس بالایی داشته باشند. این چنین شخصی جامعه را رهبری می‌کند، چه در رأس گروه باشد و در اتاق فرماندهی چه در زندان و یا جاهای دیگر.^(۱)

با تکیه بر همین نظریه بود که مزاری به حیث رهبر ظهور نموده و رهبری جامعه هزاره را از بحران نجات داد و در حالیکه در درون تشکیلات سیاسی - نظامی جامعه هزاره صدها نفر ادعای رهبری جامعه را در سر داشتند و ده‌ها نفر در مقام و



موقعیت حزبی و تشکیلاتی بالاتر از شهید مزاری قرار داشتند و از امکانات و حمایت‌های نیز برخوردار بودند ولی هیچ کدام نتوانستند جامعه را سازماندهی نموده و رهبری نمایند. ولی مزاری با اعتماد به نفس کامل که داشت توانست در لایه‌های مختلف جامعه نفوذ نموده و به تک تک افراد جامعه الهام نماید که برای رشد و شکوفایی خود بسیج شده از او پیروی نمایند.

او این پیام را با اعمال و رفتار خود به افراد جامعه الهام نمود. همان طوری که گفته‌اند:

«رهبری بیشتر با اعمال و رفتار و طرز برخورد با افراد جامعه به اجرا در می‌آید تا با حرف و کلام.»^(۱)

از همین جهت است که کسانی بسیار، از فرصت‌های بحرانی جامعه‌ی هزاره سود جسته و از تربیون‌های سیاسی - مذهبی و قومی جامعه حرف‌ها و حدیث‌های زیادی خوانده‌اند تا با نیرنگ و فریب کلامی مردم را تحمیق نموده و رهبری آنها را به دست آرند. ولی هیچگاه و هیچ کدام موفق نشدند. و مزاری تا آخرین لحظه و در سخت‌ترین شرایط در کنار مردم ماند و به رهبری جامعه صعود کرد. زیرا با اعمال و رفتار یک رهبر است که صداقت او در قبال جامعه به اثبات رسیده و افراد جامعه را قانع می‌سازد که او با تمام وجود از آنها حمایت می‌کند.

مزاری با رفتار خود ثابت کرد که در عرصه جنگ خونش از خون دیگر افراد جامعه رنگین‌تر نیست، و در عرصه سیاست نیز با سرنوشت مردم معامله نمی‌کند، بلکه همواره از حقوق آنها دفاع نموده و تا آخرین لحظه مردم را همراهی می‌کند. این رفتار مزاری از قدرت روحی و اعتماد به نفس او که ویژه یک رهبر خوب است تغذیه می‌شد زیرا در علم مدیریت گفته‌اند:

«بدترین نوع رهبری، رهبری ضعیف است، نمی‌توانید روی قضاوت او متکی باشید چون نمی‌دانید در شرایط دشوار چه خواهد کرد.»^(۲)

(۱) اس، هارولد، اداره کردن، ترجمه نبین والدین، مسکو، البرز، تهران، ۱۳۷۵، ص ۱۶۸ و ۱۶۹.

(۲) همان، ص ۱۶۴.



به همین خاطر، رهبری که از تصمیمات دشوار و حتی ناخوشایند واهمه نداشته باشد از احترام و وفاداری بیشتری در ارتباط با پیروانش برخوردار است.

ویژگی‌های رهبر

صاحب نظران علوم اجماعی برای رهبری ویژگی‌ها و خصوصیت‌های فراوانی فهرست نموده‌اند که خلاصه و مهمترین آنها چنین است:

«سایق قوی برای قبول مسئولیت و تکمیل وظایف، پافشاری و پشتکار در تعقیب هدف‌ها، و ابتکار در حل مسائل، انگیزه برای ابتکار عمل در موقعیت‌های اجتماعی، اعتماد به نفس و احساس هویت فردی، تمایل به پذیرفتن عواقب تصمیم‌ها و اعمال، آمادگی برای پذیرش و جذب فشار روانی متقابل، تمایل به تحمل ناکامی و تأخیر، توان نفوذ در رفتار دیگران و ظرفیت سازمان دادن نظام‌های تعامل اجتماعی برای هدف که در دست است.»^(۱)

اگر چنانچه برای این ویژگی‌های خاص رهبری مصداقی جستجو نماییم یکی از برجسته‌ترین مورد آن مزاری است که توانسته است این ویژگی‌ها را به صورت کلی در خود جمع نماید.

مسئولیت‌پذیری و پشتکار در سراسر زندگی سیاسی او مشهود است، ابتکار او در حل مسائل همان است که هر وقت جریان‌های سیاسی نظامی جامعه افغانستان به بن بست می‌رسید، او جدیدترین و راهگشایترین طرح را برای بیرون رفت از انسداد سیاسی ارائه می‌داد که در طول این نوشته به بعضی موارد اشاره خواهد شد. پاسخگویی مزاری در قبال تصمیم‌ها و اعمالش نیز از ویژگی‌های بارز رهبری او است. چنانچه رسم در جامعه قبیله‌ای و به ویژه جامعه‌ی افغانی این است که پیامد و عواقب منفی و بد اعمال خود را کسی به عهده نمی‌گیرد و اگر چنانچه شکستی

(۱) کریمی، دکتر یوسف، روانشناسی اجتماعی، نظریه، مفاهیم و کاربردها، انتشارات ارسباران، چاپ یازدهم،



متوجه یک گروه یا جریان می‌شود تمام رهبران آن گروه سعی می‌کنند خود را تبرئه نموده، مسئولیت را به دوش دیگران اندازد چنانچه در جامعه هزاره بعد از شهادت مزاری این شیوه در رفتار افراد مدعی رهبری جامعه به وفور یافت می‌شود.

مزاری در تحمل فشارهای روانی و جو سازی‌ها نیز ثابت و استوار بود و افراد جامعه را در سرنوشت سیاسی و اجتماعی‌اش مشارکت می‌داد، همیشه پیام و خواسته‌های مردم را دریافت و درک نموده و مطابق خواسته‌ها و نیازهای مردمش استراتژی خود را بنیاد می‌کرد تا یک نوع تعامل اجتماعی بین رهبری و پیروان از طریق سیستم باز خور ایجاد شود. همین ویژگی‌های مزاری بود که مردم رهبری او را از عمق جان‌شان قبول داشته او را روح جمعی خود می‌دانستند.

نقش‌های رهبر

در فرایند تاریخ جامعه هزاره هر کس که مدعی رهبری این جامعه بوده و هست شیوه‌اش این بوده که مردم را در جهت حفظ و بقای مقام و موقعیت سیاسی - اجتماعی خودش به مصرف برساند و در این راه مطابق شرایط و موقعیت یا از اجبار و یا از نیرنگ و تحمیق استفاده نموده است.

منافع مردم و سرنوشت جامعه برای مدعیان رهبری هیچ گونه بهایی نداشته است. اما از دید مدیریت علمی نقش‌های رهبر در یک گروه و جامعه نقش سازنده و حیاتی به حساب می‌آید. رهبران مسئولیت می‌پذیرند و امور را محقق الوقوع نموده تعهد و مشارکت داوطلبانه پیروان را جذب می‌کنند و به افراد جامعه انرژی و امید می‌بخشند و جامعه را برای موجودیت نوین، با توانایی‌های عظیم‌تری برای ادامه حیات، رشد و ترقی داده و متحول می‌سازند.^(۱)

رهبران جامعه را در جهت رفاه اعضایش توانمند نموده و نقش طراح و

(۱) نئوس، پرت، رهبری بصیر، ترجمه محمد از گلی وبرز و فرخی، دانشگاه امام حسین، تهران، ۱۳۷۷.

سازنده‌های نهادها را ایفا می‌کنند. به طور فشرده از دید مدیریت علمی رهبر سه نقش عمده را در جامعه ایفا می‌کند.

۱- جهت دهنده

۲- عامل تغییر

۳- سخنگویی^(۱)

۱- **جهت دهنده:** رهبر جامعه اهداف مشترک سیاسی اجتماعی و منافع عمومی جامعه را مشخص نموده به صورت شفاف برای مردم بیان می‌دارد و با استراتژی‌های مشخص جامعه را به سوی اهداف مشترک که همان منافع عمومی است سوق می‌دهد.

چنانچه مزاری وقتی به رهبری جامعه هزاره رسید برای مردم جامعه این آگاهی را ایجاد نمود که شما وقتی در یک کشور حضور فیزیکی دارید باید در تصمیم‌گیری‌های آن کشور که سرنوشت‌تان را معین می‌کند نیز حضور داشته باشید و نباید از تاریخ و صحنه تصمیم‌گیری کشورتان محذوف و غایب باشید با روشن نمودن این هدف راه‌های رسیدن به آن را نیز مشخص کرد.

۲- **عامل تغییر:** رهبر وقتی سرنوشت یک جامعه را به دست می‌گیرد نیازهای آن را به تغییر درک نموده و تغییرات لازم را در جامعه محقق می‌سازد زیرا طبق تئوری بقاء، جامعه‌ای که مطابق تحولات محیطی و زمانی نتواند خود را تغییر دهد آن جامعه محکوم به فنا خواهد بود و این نقش را رهبر جامعه به عهده دارد که جامعه را به سمت تغییر به پیش براند.

چنانچه تغییرات لازم در جامعه هزاره توسط مزاری محقق شد و یا زمینه تغییرات زیاد فراهم گشت، از لحاظ سیاسی جامعه هزاره به رهبری مزاری از انزوا خارج شده با جوامع بین‌المللی رابطه برقرار نمودند و در داخل کشور با اقوام دیگر افغانستان در تعاملات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی قرار گرفتند و مهم‌تر اینکه ذهن



و طرز تفکر مردم نسبت به نقش‌شان در جامعه عوض شده و ارتقاء پیدا کرده و هویت جامعه هزاره احیا شد.

۳- سخنگو: سومین نقش رهبر در نقش آگاهی بخش آن است رهبر افراد جامعه را در جریان مسایل پیچیده سیاسی، اقتصادی و فرهنگی قرار داده آنها را از اوضاع گذشته حال و آینده‌شان به صورت واضح آگاه می‌سازد و همچنین نسبت به خارج از جامعه نیز سخنگویی رهبر از اهمیت فراوانی برخوردار است. رهبر با جوامع دیگر در مورد جامعه خودش به نمایندگی از آن سخن گفته از منافع و حقوقش دفاع می‌کند و موقعیت و نقش جامعه خود را در درون جوامع دیگر برای آنها آشکار و شفاف می‌سازد. چنانچه مزاری بعد از هر تحول مهم در جامعه افغانستان یک بار با مردم خود سخن می‌گفت و یک بار با دنیا و رسانه‌های جهانی از منافع و خواسته‌های مردم خود دفاع می‌کرد.

رفتار رهبر

طبق نظریه اقتضایی فیدلر فرایند رهبری تحت تأثیر شرایط ویژه که در آن قرار دارد شکل می‌گیرد. بناءً ضرورت بحث انطباق رهبر با شرایط مطرح می‌شود. زیرا همانطوری که گفته شد رهبری تابع سه عامل است. رهبر، پیرو و موقعیت $Leadership = f(L, F, S)$ ^(۱) که اگر هر کدام از این عوامل درست عمل نکنند جریان رهبری یک جامعه موفق نخواهد بود.

در مورد ماهیت عامل اول رهبری مطالبی بیان شد و اکنون می‌پردازیم به شیوه رفتار رهبر با دو عامل دیگر یعنی پیروان و موقعیت، و اینکه رفتار رهبر با پیروانش چگونه باید باشد و رفتار رهبر با موقعیت و شرایط حاکم بر جامعه بایست چگونه بوده باشد، تا جریان رهبری پویایی پیدا نموده و روند رهبری موفق عمل نماید؟

(۱) رضائیان، علی، مبانی سازمان و مدیریت، انتشارات سمت، تهران، ۱۳۸۰، چاپ سوم، ص ۴۳۰.

دانش مدیریت دو نوع رفتار را برای رهبران نسبت به پیروانشان برشمرده‌اند: ۱- رفتار آمرانه و مبتنی بر وظیفه؛ ۲- رفتار مبتنی بر روابط انسانی.

هر یک از این سبک‌های رفتاری رهبر ناشی از طرز تفکر او نسبت به منشاء قدرت و فطرت انسانی می‌بوده باشد. رهبری که قدرت خود را ناشی از مقام و منصب خود بداند و انسان‌ها را هم موجودات تنبل و غیر قابل اعتماد - که این نوع نگرش به انسان در علوم اجتماعی معروف به تئوری X است - این گونه رهبران با پیروان خود رفتار مبتنی بر وظیفه و آمرانه دارند و همواره خود را معیار حق و نظریات خود را عین حق دانسته هر بازی را که بر سرنوشت مردم راه انداخت همان را درست می‌پندارد و به افکار عمومی و خواسته‌های پیروانش توجهی ندارد.

اما اگر رهبر منشاء قدرت خود را مردم و حمایت پیروانش بداند و انسان را هم موجودی مسئولیت‌پذیر و قابل اعتماد بداند، رفتار او با پیروان رفتار انسانی و مشارکت جویانه خواهد بود.^(۱)

طبق این نظریه رفتار مزاری با مردم از نوع دوم بوده و بر اساس روابط انسانی قابل تحصیل است او همواره به مردم متکی بود و به خواسته‌های مردم پاسخ می‌داد و معتقد بود شعور سیاسی مردمش بالاتر از رهبران آنها است.

بر خلاف دیگر مدعیان رهبری جامعه که همواره رفتارشان آمرانه و خود محورانه بوده زیرا آنها به افراد جامعه اعتماد نداشته و قدرت خود را ناشی از موقعیت و مقام خود دانسته و مردم را موظف به پیروی کور کورانه، لذا همیشه از ترفند فریب و تحمیق در رفتار با مردم استفاده کرده‌اند. به همین جهت خیلی زود از جامعه طرد گشته‌اند. زیرا همان طوری که روان‌شناسان اجتماعی گفته‌اند:

«پیروان رهبران را نه تنها به وسیله‌ی بازده کار آنان بلکه با شیوه‌های عمل آنان ارزشیابی می‌کنند.»^(۲)

(۱) همان، ص ۲۶.

(۲) کریمی، دکتر یوسف، روانشناسی اجتماعی، نظریه‌ها، مفاهیم و کاربردها، انتشارات ارسباران، چاپ



رهبرانی می‌توانند نفوذ اجتماعی خود را همیشه حفظ کنند که در روابط آنان با پیروان سیستم بازخور در سطوح مختلف فعال باشد زیرا رهبر و پیرو با همدیگر در تعامل است و همیشه در فرایند روابطشان پیام مبادله می‌کند. چنانچه «ویک» معتقد است که:

«یک رهبر خوب باید به عنوان یک گیرنده عمل کند و قادر به دریافت انواع پیام‌ها از منابع مختلف باشد، آنها را درک کند و در رفتارهای بعدی خود منعکس سازد.»^(۱)

این تئوری در عملکرد مزاری فراوان مشاهده می‌شود که یکی از شبکه‌های مهم اطلاعاتی مزاری توده مردم بوده و مزاری آن قدر به پیروانش اعتماد داشته که آنها را همراه خود می‌دانست و همیشه به افکار عمومی و نظریات مردمش احترام گذاشته بر اساس خواست بر حق آنها تصمیم می‌گرفت.

نفوذ اجتماعی مزاری به عنوان یک رهبر بحدی است که مردم و پیروان مزاری او را روح جمعی خود دانسته و حیات جامعه را در حیات راه و اندیشه مزاری می‌دانند. زیرا مزاری با رفتار خود الگوی این نظریه را به نمایش گذاشت که رهبری یک شاهراه دو طرفه است. طبق آنچه که هلند می‌گوید:

«رهبری فرایندی است از نفوذ متقابل بین رهبران و پیروان در یک موقعیت معین، این رویکرد تأکید می‌کند که رهبران و پیروان با یکدیگر تعامل می‌کنند و اینکه رهبران اثر بخش باید به شیوه‌ی رفتار کنند که نیازهای پیروان آنها برآورده شود. اگر مردم احساس کنند که فرصتی برای بیان عقاید خود دارند بیشتر احتمال دارد که از رهبران حمایت کنند.»^(۲)

یکی از بزرگترین ارمغان مزاری برای پیروانش همین بود که به نیازهای آنان و افکار عمومی آنها پاسخ می‌داد و راه ورود آنها را در عرصه تصمیم‌گیری جامعه و

یازدهم، تهران، ۱۳۸۲، ص ۱۳۴.

(۱) همان، ص ۱۳۵.

(۲) همان، ص ۱۳۱.





کشورشان باز نموده و نگرش عمومی جامعه را نسبت به روابط رهبران و پیروان عوض نمود.

رفتار رهبر با موقعیت

رهبران ممکن است سبک رهبری و ویژگی‌های شخصیتی خود را به آسانی تغییر داده نتواند ولی تغییر محیط و شرایط برایش مقدور و آسان باشد. ولی این مساله بستگی به این دارد که رهبر چگونه با این عامل برخورد نماید و رفتارش با محیط اطرافش چگونه باشد تا بتواند در زمان‌ها و موقعیت‌های گوناگون همیشه نقش محوری را ایفا نماید.

البته اینکه کسی بتواند در شرایط مختلف همچنان موقعیت رهبری خود را حفظ کند دو گونه می‌تواند باشد، بعضی از انسان‌های با تطبیق خود بر موقعیت و شرایط و با برخورد انفعالی در برابر تغییرات سعی نموده خود را با آنان وفق داده و به حیات رهبری خود ادامه دهد که این نوع انسان‌ها با محافظه کاری و معامله موقعیت خود را ظاهراً می‌تواند حفظ کند ولی دیگر رهبر جامعه نخواهد بود.

رهبری جامعه را کسی می‌تواند برای همیشه و در شرایط متفاوت با خود حمل کند که بر تغییرات محیطی فایق آید و همیشه شرایط را کنترل نموده خود عامل تغییر باشند و یا دگرگونی‌های محیطی را به نفع پیروان و مطابق نیازهای جامعه هدایت نماید.

مزاری تنها رهبری بود که روند تحولات محیطی جامعه را مطابق نیازها و خواسته‌های بر حق مردم افغانستان و جامعه هزاره تغییر می‌داد به همین خاطر به رهبری جامعه تبدیل شد و همچنان باقی ماند. او هیچ وقت تسلیم تهاجم‌ها و تغییرات جو سیاسی و شرایط نمی‌شد بلکه همیشه با ابتکار عمل، مهار سیاست جامعه را به سمت منافع مردم می‌کشاند.

اما اکنون به این سؤال باید پاسخ داد که رمز پیروزی مزاری در رهبری



جامعه‌اش چه بود و چرا مزاری به الگوی موفق رهبری در جامعه تبدیل شد؟

مزاری روح زمان یا بزرگ مرد تاریخ؟

اندیشمندان در اینکه رهبر چگونه به رهبری یک جامعه ظهور می‌کنند، دو نظر دارند بعضی معتقدند که رهبر روح زمان است و زاده تاریخ و اجتماع خویش یعنی تاریخ است که رهبر را مطابق نیاز خویش و جامعه انسانی می‌سازد.

بعضی دیگر معتقدند که رهبران، تاریخ را می‌سازند یعنی هر تحول و تغییری که در تاریخ و جوامع انسانی رخ می‌دهد به دست‌های توانای رهبران است و رهبران، عامل تغییر و تحولات اجتماعی و تاریخی می‌گردد، این نظریه به نظریه بزرگ مرد تاریخ معروف است.

حال مناسب است به این سؤال پاسخ داده شود که مزاری روح زمان خویش است یا بزرگ مرد تاریخ؟ آیا جامعه مزاری را مطابق نیازهای خود به وجود آورد یا مزاری تغییرات فکری و اجتماعی را در جامعه به وجود آورد؟

در جواب این سؤالات می‌توان گفت که رهبری مزاری یکی از کمترین مواردی است که به هر دو نظریه پاسخ می‌دهد. یعنی برآیند هر دو نظریه در رفتار و شیوه رهبری و خصلت‌های ویژه مزاری پدیدار گشته است.

رهبری مزاری هم پاسخ به نیازهای اجتماعی زمانه‌اش بود و هم عامل بزرگترین تغییرات و تحولات در مسیر تاریخ سیاسی و اجتماعی کشور و ساختار عینی و ذهنی جامعه‌اش. یعنی مزاری هم چنانکه سازنده جامعه و تاریخ خود بود ویژگی‌های شخصیتی و شیوه رفتارش نیز مطابق نیاز و خواسته‌های اجتماعی و تاریخی مردمش بود.

جامعه هزاره بیش از یک قرن محکوم و مطرود از جامعه و تاریخ خود بود، مزاری آن را از انزوای تاریخی بیرون آورد، چنانکه این تحول را مجددی اولین رئیس‌جمهور در دولت مجاهدین با صراحت اعتراف می‌کند که:

«مزاری مردم هزاره را وارد تاریخ کرد.»

و این در شرایطی بود که مردم هزاره بیش از یک قرن از جریان تاریخ محذوف بود و بیش از ده سال در دفاع ملی از کشور و سرزمین خود اشتراک وسیع کرده بود و اینک انتظار داشت در تصمیم‌گیری‌های کشور نیز شریک باشد که مزاری این راه را برای آنها باز کرده و باورهای تاریخی را تغییر داد.

وقتی دنیا و رهبران مجاهدین تماماً بعد از چهارده سال جنگ در برابر نظام کمونیستی و وابسته به روسیه از پیروزی نظامی مایوس گشته راه حل مذاکره را در پیش گرفتند. مزاری با ابتکار و نفوذ اجتماعی که در افغانستان داشت ابتدا سران احزاب نه گانه را در بامیان فرا خوانده و آنها را متقاعد می‌سازد که احزاب‌شان را منحل نموده و همگی یک حزب واحد تشکیل دهند و در نتیجه میثاق وحدت را امضاء نموده و خود رهبری تشکیلات بزرگ آن را به عهده می‌گیرد و با برقراری ارتباطات با سایر جریان‌های سیاسی و نظامی داخل افغانستان طرح براندازی حکومت وقت را از راه نظامی به اجرا می‌گذارد و تمامی رهبران مجاهدین و سازمان‌های بین‌المللی را غافلگیر نموده و مسیر تاریخ را به دست توانای خویش عوض می‌کند.

بعد از آن مطابق نیازهای اجتماعی مردم افغانستان و خواسته‌های آنان جریان عدالت خواهی کشور را رهبری نموده از حقوق ملیت‌های محروم دفاع می‌کند و در این راستا تلاش نمود تا باور و طرز تفکر اقوام افغانستان را نسبت به همدیگر از خصومت به برادری ملی و از برتری خواهی و انحصار به برابری و عدالت اجتماعی و بالاخره از استبداد به مشارکت‌جویی و آزاد اندیشی تغییر دهد.

بخش دوم

جامعه هزاره؛ بحران رهبری و فروپاشی اجتماعی

وقتی از بحران رهبری و فروپاشی اجتماعی، در یک جامعه سخن می‌گوئیم





منظور کشمکش‌های آشکار و پنهانی است که بین مدعیان رهبری در سطح بالای نظام اجتماعی و سیاسی برای منافع شخصی به وجود می‌آید و جامعه در یک سرگردانی و بلا تکلیفی همگانی قرار می‌گیرد و تمام نهادهای جامعه رو به نابودی می‌رود.

چنانچه شرایط موجود در جامعه هزاره گویای همین وضع است که جامعه هزاره از بحران رهبری رنج می‌برد و مقام و موقعیت رهبری این جامعه مورد مصادره افرادی قرار گرفته‌اند که نه شایستگی رهبری جامعه را داشته و نه پاسخگوی دردها و نیازهای اجتماعی مردم بوده است. جامعه هزاره مثل همیشه مورد تحمیق سیاسی واقع شده و موقعیت رهبری سیاسی آن توسط افراد فاقد شخصیت و شایستگی رهبری ربوده شده و کسانی در این موقعیت قرار گرفته‌اند که هیچ همدردی با مردم ندارند و مورد قبول آنان نیز نمی‌باشند. و وقتی رهبر از میان توده یک جامعه برنخواسته و با دردها و نیازهای اجتماعی آن نیز بیگانه است، هیچ وقت حاضر نیست خواسته‌های شخصی خود را با خواسته‌های جامعه عوض کند و نیازهای جامعه را پاسخ دهد. بلکه همیشه سعی در اغفال آن دارد تا بتواند برای همیشه سرنوشت آنها را به دست خود تعیین کند و منابع اقتصادی‌شان را به نفع خود و حلقات خود غارت نمایند.

واضح است که این گونه افراد وقتی به رهبری می‌رسد پیروان را نیز مطابق خواسته‌های خود سوق و اداره می‌کند. زیرا منشاء قدرت خود را نه مردم و جماعت پیروان که مقام و منصب می‌دانند و لذا انسانها را نیز موجودات غیر قابل اعتماد و خرابکار و بر اساس تئوری Y می‌نگرد و همین شیوهی رهبری است که جامعه را به انحطاط می‌کشاند و مانع از آن می‌شود که جامعه صاحب یک رهبر سیاسی و اجتماعی واحد و مورد قبول عامه مردم شود و دشمنان جامعه هم همواره تلاش نموده‌اند کسانی را به موقعیت‌های رهبری قالب زنند که فاقد شایستگی رهبری جامعه هزاره باشد.





اما این بحران ناشی از چیست؟ دانستیم که: جریان رهبری، یک جامعه وابسته به سه عامل است: موقعیت رهبر، پیروان رهبر و خود رهبر. ابتدا باید ببینیم بحران رهبری در جامعه هزاره از کدام یک از این عوامل رهبری ناشی شده؟ و به چه صورت جریان پیدا نموده تا باعث فروپاشی اجتماعی گشته است؟

بحران رهبری در جامعه هزاره

از لحاظ موقعیت که یکی از عوامل رهبری است، جامعه هزاره بعد از شکست طالبان طلایی‌ترین دوران را در فرصت‌های سیاسی و اجتماعی تاریخ خود شاهد بوده است. زیرا در فرایند تاریخ کشور، این اولین بار است که یک فضای باز سیاسی - اجتماعی را با شعارهای همچون: عدالت اجتماعی، دموکراسی، مشارکت مردم و اقوام در ساختار سیاسی و نظامی آن در سایه حمایت قدرت‌های بین‌المللی و نظارت مستقیم آنها تجربه می‌کند.

اما از جهت پیرو که عامل دیگر رهبری است نیز، جامعه کنونی هزاره در سطح بالایی از کمال خود قرار دارد. زیرا مردم آن ۱۵۰ سال در خفقان و اختناق زندگی کرده، علیه استبداد و انحصار مبارزه نموده و در نهایت بر اساس خواسته‌های سیاسی و اجتماعی خود یک الگوی موفق و آرمانی رهبری را در وجود شهید مزاری تجربه کرده‌اند.

چنانچه مزاری بعد از شهادت خود یک خلق آگاه، یکپارچه و با هویت مشخص و اهداف روشن را در جامعه به میراث گذاشت و بر همین اساس است که هزاره‌ها بعد از مزاری نسبت به سرنوشت جمعی خود حساس شده و در هر موقعیتی در قبال حوادث مرتبط با جامعه‌اش آگاهانه واکنش نشان می‌دهند.

اما با این حال اکنون جامعه هزاره در نبود مزاری اسیر بحرانی است که می‌توان از آن به بحران رهبری تعبیر کرد ولی این بحران از جایگاه و نقش عامل سوم

رهبری ناشی می‌گردد. یعنی این خود رهبر است که حالت بیمارگون پیدا نموده و جریان رهبری را در جامعه هزاره دچار بحران نموده است.

بنابراین بحران رهبری جامعه هزاره را که مربوط به خود رهبران است در سه حوزه می‌توان بررسی کرد.

الف) شخصیت رهبران.

ب) رفتار رهبران.

ج) نقش رهبران.

الف) شخصیت رهبران

چنانچه قبلاً گفته شد، رهبر باید از اعتماد به نفس و احساس هویت فردی برخوردار بوده از برخورد انفعالی و تسلیم شدن در برابر شرایط پرهیز نماید بلکه با ابتکار عمل خود امواج حوادث را کنترل نماید اما رهبران جامعه هزاره بعد از مزاری در برابر حوادث و جریان‌های سرنوشت‌ساز تاریخی و ملی فاقد عمل ابتکاری و حضور کلیدی بوده‌اند و همواره سرنوشت مردم و جامعه را تسلیم شرایط تهاجمی کشور نموده‌اند.

چنانچه در اجلاس بُن که فصل جدیدی از تاریخ افغانستان طراحی شد، مشاهده گردید که رهبران هزاره از نقش‌های کلیدی حذف شده بودند و در نتیجه در ساختار سیاسی کشور نیز نتوانستند هزاره‌ها را مطابق وزن اجتماعی‌شان داخل سازند.

در لویه جرگه اضطراری و پس از آن در لویه جرگه قانون اساسی نیز آنها صرفاً حضور سمبلیک یافته و هیچ گونه تأثیر بر روند کار لویه جرگه نداشتند. لذا نه در قانون اساسی جدید که بسیار به رخ مردم کشیده می‌شود، یک انکشاف قابل توجه که کارائی برای جامعه هزاره داشته باشد پدید آمده و نه در ساختار قدرت و تصمیم‌گیری کشور نقش مؤثری به هزاره‌ها تعلق گرفته است و همچنین اگر منافع مردم هزاره و یا عناصر و شخصیت‌های حقیقی و حقوقی آنها مورد ارباب تهدید و



اتهام واقع شود، هیچ یک از رهبران هزاره جرأت دفاع کردن از آن را ندارند. به خاطر اینکه دفاع از منافع مردم و چهره‌های ملی با منافع شخصی رهبران در تضاد بوده و موقعیت آنها را در بدنه قدرت با خطر مواجه می‌سازد.

شخصیت رهبران کنونی هزاره در کنار نداشتن اعتماد به نفس و خودباوری فاقد ابتکار عمل نیز هستند. چنانچه تاکنون و در طی دو سال گذشته که صدها پروژه ملی راجع به بازسازی و انکشافات اقتصادی و فرهنگی در افغانستان به عمل آمده، در جامعه هزاره و در مناطق هزاره‌جات که مستحق‌ترین و محروم‌ترین مناطق افغانستان است، حتی یک طرح و پلان هم عملی نگشته است. زیرا این دیگران است که همواره طرح می‌دهند و رهبران هزاره فقط تأیید می‌کند.

در روند تبدیل کشور از نظام قومی و انحصاری به یک نظام ملی و دموکراتیک هم، که احزاب سیاسی و نظامی قومی به تدریج جای خود را به احزاب ملی و سازمان‌های اجتماعی فرا قومی می‌دهند.

رهبران هزاره از هر گونه ابتکار عمل در جهت تشکیل یک سازمان ملی و همه‌گیر بی‌بهره‌اند و در روند تغییرات اجتماعی، جامعه هزاره را به تدریج در درون جوامع و احزاب سیاسی دیگر به تحلیل برده، سرنوشت سیاسی - اجتماعی این جامعه را به دست دیگران رقم می‌زنند.

ب) رفتار رهبران

رفتار رهبران فعلی جامعه هزاره نیز در ارتباط با دو عامل دیگر رهبری یعنی پیروان و موقعیت اجتماعی و تاریخی جامعه قابل بررسی است هرگاه این رفتارها مناسب و موفق باشد، جریان رهبری جامعه کامل بوده، سیستم‌های اجتماعی درست عمل خواهد کرد.

رفتار رهبران نسبت به پیروان:

گفته شد که رفتار رهبران با افراد جامعه ناشی از طرز تفکر خاص آنها نسبت به منشاء قدرتشان بوده است.

رهبران کنونی جامعه هزاره منشاء قدرت خود را مقام و منصب خود می‌دانند، نه حمایت مردمی. به همین خاطر است که رفتارشان با افراد جامعه نیز یک رفتار آمرانه و وظیفه‌گرایانه است و آنان مردم را موظف به پیروی از خود می‌دانند. بی‌اینکه به خواسته‌های و مطالبات مردم توجه کنند. در حالی که رهبری یک کنش جمعی است و برآیند خواسته‌های کلی جامعه که در وجود یک فرد تجلی پیدا می‌کند، بناءً منشاء قدرت رهبر نیز حمایت مردم و پیروان رهبر می‌تواند باشد.

اما رهبران کنونی هزاره پشت به مردم و رو به مقام و منصب تلاش دارند حضور سمبلیک خود را در بدنه دولت از دست ندهند. غافل از اینکه در قبال جامعه‌اش نیز وظایفی دارند، و غافل از اینکه رابطه رهبر و جامعه همچون یک شاهراه دو طرفه است. به این معنا که رهبر اقتدارش را از مردم می‌گیرد و در عوض، آنها را به خواسته‌ها و اهداف جمعی‌شان می‌رساند، این رسالت رهبر جامعه است. همین روابط دو جانبه است که وجود سیستم باز خود را در روابط رهبر و جامعه برای مبادله پیام ضروری می‌نماید، چیزی که رهبران جامعه هزاره با آن کاملاً بیگانه بوده و به همین جهت از کنش‌ها و واکنش‌های جمعی جامعه خود هیچ درکی ندارند.

رفتار رهبران جامعه با موقعیت

گفتیم: اینکه رهبران جامعه در برابر شرایط اجتماعی و تغییرات محیطی جامعه چگونه رفتار کنند وابسته به شخصیت رهبر است، یک رهبر ممکن است تغییر محیط و شرایط برایش بسیار مقدور و آسان باشد و رهبری هم ممکن است خود همیشه تابع تغییرات شرایط و محیط باشد، از این جهت است که رهبران دو گونه‌اند بعضی از رهبران همواره بر حوادث و تغییرات محیطی مسلط بوده آنها را در



جهت منافع و اهداف جامعه خود سوق می‌دهند و از آن به نفع مردم و پیروان خود استفاده فراوان می‌برند.

اینگونه رهبران باعث توسعه و پیشرفت جامعه شده، تغییرات سریع و وسیعی را در جهت رشد و تکامل جامعه نیز به ارمغان می‌آورند، زیرا از هر موقعیت به نفع مردم خود بهره می‌برند. اما بعضی رهبران به جهت نداشتن اعتماد به نفس همواره در برابر تغییرات محیطی و جو سازی اطرافش منفعلانه عمل نمود، خود را تسلیم امواج شرایط زمان و مکان خویش می‌کنند.

اینگونه رهبران نه تنها مفید به حال جامعه نیستند، بلکه زمینه فروپاشی جامعه را فراهم می‌سازد.

گونه اول رفتار را در رهبری شهید مزاری بیان کردیم که او هیچ وقت تسلیم شرایط تاریخی و اجتماعی نمی‌شد و همواره به دنبال منافع مردمش بوده و هر تحول را که در محیط اطرافش به وجود می‌آمد به نفع مردم و جامعه‌اش هدایت می‌کرد.

اما گونه دوم یعنی گونه انفعالی و تسلیمی را در برابر شرایط حاکم، رفتار رهبران کنونی جامعه هزاره به نمایش گذاشته است. آنها تلاش دارند خود و رفتار خود را با موقعیت و شرایط تطبیق دهند نه آن که شرایط و تغییرات را کنترل نموده منافع مردم خود را تأمین نمایند.



ج) نقش رهبران

گفتیم که رهبر در جامعه سه نقش عمده را به عهده دارد؛

الف) جهت دهی جامعه

ب) تغییر دهنده گی جامعه

ج) سخنگویی جامعه.

اما در عصر رهبری بحران زده کنونی جامعه هزاره رهبران، هیچ یکی از نقش‌های



خود را به درستی ایفا نمی‌کنند و نه تنها سخنگوی جامعه خود نیستند، بلکه از ذکر افتخارات مردم گذشته، حال و آینده مردم و دفاع از حقوق سیاسی - اجتماعی مردم خود ابا ورزیده و آنها را مخالف و منافی با وحدت ملی و مصالح سیاسی می‌دانند. دقیقاً متضاد با آنچه مزاری می‌گفت:

«می‌خواهم دیگر هزاره بودن در افغانستان ننگ نباشد»

و از طرفی هم همین رهبران نه تنها کمترین تحولات و تغییرات مثبت و رو به کمال را نصیب مردم نکرده‌اند. بلکه برعکس، جامعه و مردم یک سیر قهقراپی را در پیش گرفته است و فرهنگ و تجمل، مصرف‌گرایی و بیهودگی، عدم همبستگی اجتماعی، نبود آرمان و هدف مشترک و پوچی و بی‌انگیزه‌گی نسبت به آینده، جامعه را به سمت رکود اجتماعی بیشتری سوق می‌دهد. و مردم و جامعه رفته رفته فاقد هر گونه روح جمعی دور اندیش و تحول ساز می‌گردد.

این بدان جهت است که رهبران نه تنها تغییری را در جامعه به وجود نمی‌آورند بلکه مطابق منافع‌شان مخالف هر گونه تغییر در ساختار اجتماعی و طرز فکر مردم و جامعه است و مردم را از هر گونه تغییر رو به کمال می‌هراسانند به همین خاطر از جهت دادن و آگاهی بخشیدن مردم نیز در هراس بوده و نه تنها عمل و عکس العمل‌های مردم را در قبال تحولات به سمت اهداف و منافع جمعی جامعه هدایت نمی‌کنند که اوضاع را در چشم مردم مبهم‌تر و وارونه‌تر جلوه می‌دهند تا مردم به یک توافق جمعی در خلاف جهت منافع شخصی آنان دست نزنند.

فروپاشی اجتماعی

بنا به دلایلی که ذکرش رفت می‌توان گفت بحران رهبری در جامعه هزاره شدیداً بروز نموده و جریان دارد و همین بحران باعث فروپاشی نظام اجتماعی جامعه هزاره نیز گردیده است. زیرا در جامعه هزاره تا هنوز فرهنگ، تفکر و ساختار قبیله‌ای، بسیار زیاد حاکم است و از ویژگی‌های جامعه قبیله‌ای همین است که چشم مردم



همیشه به رهبران جامعه است.

اگر رهبران تحولی در جامعه ایجاد کرد، جامعه فعال می‌شود و اگر نه جامعه به سکون و رکود خویش ادامه می‌دهد و مهار سرنوشت جامعه همیشه به دست رهبر است.

حیات رهبر، حیات جامعه، مرگ او مرگ جامعه و پویایی او نیز پویایی جامعه را در پی دارد. و اگر چنانچه رهبری جامعه دچار انحطاط شود فروپاشی اجتماعی جامعه‌اش نیز حتمی است.

حال فروپاشی اجتماعی هزاره‌ها را که ناشی از بحران رهبری است به طور خلاصه در سه موضوع می‌توان بررسی کرد:

(الف) فقدان استراتژی واحد و بلاتکلیفی مردم

(ب) یأس حاکم بر جامعه

(ج) واگرایی یا از هم بیگانگی اجتماعی حاکم بر جامعه



الف) فقدان استراتژی واحد و بلاتکلیفی مردم

در بحران رهبری که مردم در حقیقت فاقد تصمیم‌گیری واحد جمعی می‌شوند و کسی نیست که به خواسته‌های کلی و جمعی آنها پاسخ دهد وضعیت بلاتکلیفی و سردرگمی، مردم و افراد جامعه را فرا می‌گیرد، اهداف گروهی جامعه در هاله‌ای از ابهام فرو رفته مردم استراتژی سیاسی - اجتماعی خود را نمی‌دانند. لذا نمی‌توانند در برابر پدیده‌های مربوط به سرنوشت خود واکنش مناسب نشان دهند.

این وضعیت اکنون در جامعه هزاره شدیداً حاکم است مردم در برابر حوادث سیاسی - اجتماعی خود نمی‌دانند چه واکنشی از خود نشان دهند.

حلقات سیاسی - مذهبی جدیدی هر روز در جامعه پیدا می‌شوند و مردم موضع خود را در برابر آن نمی‌دانند. چنانچه در انتخابات‌هایی که در پیش دارند از سردرگمی و بلاتکلیفی همگانی که ناشی از بحران رهبری و در نتیجه فقدان یک





استراتژی جمعی است رنج می‌برند.

ب) یأس حاکم بر جامعه

از جانب دیگر وقتی رهبران نقش خود را درست ایفا نکنند و مطالبات و خواسته‌های مردم را برآورده نسازند یک روحیه یأس همگانی بر جامعه حاکم می‌شود. دیگر افراد جامعه اشتیاق به فعالیت و تلاش نمودن برای سرنوشت سیاسی - اجتماعی و رفاه عمومی را از دست می‌دهند. و هر گونه برنامه میان مدت و بلند مدت را در زندگی اجتماعی فراموش می‌کنند، مردم در زمان حال زندگی نموده از گذشته می‌برند و به فردا نیز نمی‌اندیشند.

زیرا گذشته دست یافتنی نیست و به فردا امید نیست. چه اینکه انسان‌های جامعه باور می‌کنند که به دست آورد کارها و تلاش‌هایشان اعتماد نکنند. وقتی روحیه یأس بر جامعه حاکم می‌شود روحیه فعالیت افراد در تمام عرصه‌ها متوقف می‌گردد.

روحیه فعالیت که در افراد جامعه نباشد رشد و توسعه آن نیز ناممکن می‌شود و جامعه منتظر یک منجی غیبی می‌ماند. زیرا افراد جامعه اعتماد خود نسبت به انسان‌های زمینی را از دست می‌دهند و سرنوشت فردی برایش بی‌اهمیت می‌گردد. همچنانکه می‌بینیم جامعه هزاره اکنون علیرغم بهره‌مندی از منابع فراوان انسانی و متفکرین خلاق فرهنگی - علمی و نیروی کار فراوان در عرصه‌های مختلف، تمامی نهادهای آن متلاشی شده است. زیرا این مردم روحیه کار برای خود را از دست داده‌اند آنها در هر شرایطی عملی و کار برای دیگران را بر سروری و مدیریت برای خود ترجیح می‌دهند و این معلول نبود، یک رهبر الهام بخش و امید دهنده است.

ج) از هم بیگانگی حاکم بر جامعه

از دیگر پیامدهای بحران رهبری در جامعه که منجر به فروپاشی اجتماعی آن

شده است، تشدید حس از هم بیگانگی و عدم ارتباط بین واحدها و اقشار مختلف جامعه است.

این رهبر است که بین اقشار جامعه هماهنگی و ارتباط برقرار نموده تمامی امکانات و نیروهای موجود در جامعه را به سوی هدف مشترک سوق می‌دهد و در نتیجه لایه‌ها و اقشار مختلف و واحدهای جغرافیایی آن با هم در تعامل قرار می‌گیرد.

جامعه هزاره که رهبران آن نه تنها نقش هماهنگ کننده را در جامعه ایفا نمی‌کنند، بلکه برای رسیدن به اهداف شخصی خود و کم کردن فشار روانی از سر خود هماهنگی بین افراد جامعه را از بین برده و آنها را نسبت به هم به تخصم واداشته است. لذا آنها نسبت به همدیگر بیگانه گشته اهداف مشترکشان را گم نموده دچار واگرایی اجتماعی و فروپاشی روابط اجتماعی شده‌اند.

نتیجه‌گیری

خلاصه مطالب مطرح شده چنین شد که: شهید مزاری یک الگوی موفق رهبری برای جامعه‌ی هزاره است که خصایص، رفتار و اندیشه‌های او می‌تواند به عنوان سرمشق برای همیشه مورد بازخوانی واقع شده و خط مشی سیاسی - اجتماعی جامعه را تعیین کند.

اما سیستم فعلی رهبری سیاسی جامعه هزاره یک سیستم بیمار، بحران زده و بدون حمایت مردمی است. زیرا به خواسته‌های مردم پاسخ نمی‌گوید و فرصت‌های سیاسی - اجتماعی جامعه هزاره یکی پس از دیگری فوت می‌شود و بحران مذکور در جامعه ناشی از عدم شایستگی رهبران، رفتار نامناسب آنها با مردم و موقعیت‌های سیاسی - اجتماعی جامعه و عدم ایفای نقش‌های رهبری توسط آنها است و همین بحران فروپاشی اجتماعی جامعه هزاره را در پی داشته است.

اما این بحران متوقف نمی‌شود مگر با بازخوانی الگوی رهبری و اندیشه‌های





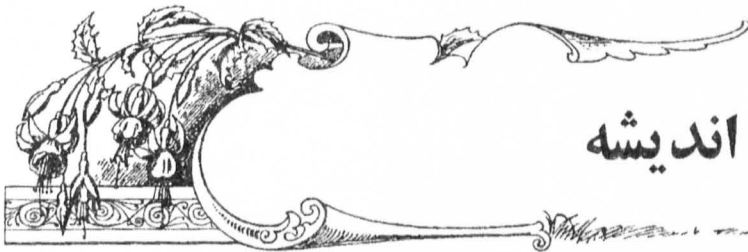
آگاهی بخش رهبر ملی جامعه «شهید مزاری» که این رسالت بدوش روشنفکران و فرهنگیان جامعه است تا مردم را در یک تصمیم آگاهانه و انتخاب رهبر شایسته و ایجاد یک سیستم حزبی مدرن ملی یاری نمایند تا بتوانند سرنوشت خود را به دست خود تعیین نموده زمینه‌های شکوفایی و توسعه همه جانبه جامعه را فراهم سازد و فرصت سودجویی دشمنان جامعه را برای همیشه از بین ببرد.

والسلام

*** **



بخش سوم



اندیشه



افغانستان، دموکراسی و حدیث حیرت

□ محمد علی جويا

تذکر:

نوشتار زیر نگاهی است انتقادی به موج دموکراسی‌طلبی که پس از سرنگونی رژیم طالبان سایه‌ی خود را بر فضای سیاسی - فرهنگی کشور گسترده و در آن به جریان روشنفکری به مثابه‌ی علمداران این پدیده نیز نگریسته شده است. تئوری بسط یافته در این مقاله بر مبنای آسیب شناسانه‌ی جریان دموکراسی‌طلبی استوار است و بر این حقیقت انگشت می‌گذارد که نگاه‌ها به پدیده‌های از این دست سطحی، شعاری، و ناشی از موج زدگی می‌باشد. از هر طرف که رفته‌م جز حیرتم نیفزود

زنهار زین بیابان وین راه بی‌نهایت
حافظ

طرح بحث:

شاید نتوان تعبیری رساتر و گویاتر از این بیت حافظ در مقام توصیف وضعیت فعلی جامعه‌ی افغانستان به دست آورد. شکاف عمیق و فزاینده‌ای که میان گذشته و حال ما از صد سال قبل بر اثر مواجهه‌مان با پدیده‌های مدرن، پدید آمد، داستان

زندگی ما را با داستان اصحاب کهف شبیه می‌سازد.

ما از زمان عقب افتاده‌ایم، در واقع به همین دلیل بسیاری از پدیده‌های جهان برای ما ناآشنا است، غربت ما به مراتب از غربت اصحاب کهف در شهری که در آن وارد شدند، جدی‌تر و اسفناک‌تر است. ما با زبانی سخن می‌گوییم که برای دیگران مفهوم نیست و دیگران نیز با زبانی به گفتگو می‌نشینند که برای ما مفهوم نیست در دنیای جدید همه چیز برای ما جدید است، حتی آدم‌هایش. به همین دلیل ما نمی‌توانیم با هم عصران خود به مفاهیم برسیم. بیگانگی و حیرت ما عمیق‌تر از سطح زبان است، حتی همدلی نیز خود را از ما به کناری کشیده است. غربت افغانی از آن رو نیست که فقیر است و به قوت لا یموت خود محتاج، غربت ما این است که در میان جمع هستیم اما سخن مردمان زمان خود را نمی‌فهمیم.

افغانی صد سال است که حتی یک گام به بلوغ نزدیک نشده است. به هر چیز نو دست می‌زند، لمس می‌کند، می‌خواهند آن را بشناسد، اما توان شناخت و ابزار شناختش را ندارد، و اشیاء نیز چنان در تغییراند که تا بخواهیم آشنایی به هم رسانیم، دیگر آن چیز نیست و باید از نو شناخت، از همین قماش است. حدیث «دموکراسی» این واژه صد سال در لباس‌های مختلف خود را بر ما عرضه کرده است، با صد هزار چهره برون آمده است، روزی به نام ترقی، روزی به نام مشروطیت و روزی به نام جمهوریت و... اما ظاهراً با هیچ دیده‌ای نتوانستیم آن را تماشا کنیم. و اکنون نیز آن داستان تکرار می‌گردد.

هدف این نوشته ارائه راهکار نیست، زدودن خوشباوری است. اگر فایده‌ای برای آن بتوان ترسیم کرد کمک به حذر کردن از افتادن در دام افراط و تفریط است که چه مصیبت‌های فراوان که از آن بر ما نرفته است!!

وضعیت فعلی ما

بر بسیاری از آگاهان به وضعیت جامعه افغانستان و موقعیت آن در دنیای کنونی





روشن است که جایگاه این کشور و بسیاری از ملت‌های ما حولش، به گونه‌ای است که به راحتی می‌توان از آن به «تناقض» یا پارادوکس تعبیر نمود. چون در وضعیتی به سر می‌بریم که هم در جهان هستیم و هم از جهان بیرونیم.

وضعیت در جهان بودگی و از جهان بیرون بودگی ما از آنجا سرچشمه می‌گیرد که ما از طرفی به عنوان یکی از عناصر و اجزاء تشکیل دهنده دنیای جدید، در آفرینش تحولات شتابنده و روز افزون دنیایی که در آن به سر می‌بریم، و از آن جمله جریانات فکری مرتبط با نظام‌های سیاسی، اقتصادی، ایدئولوژیکی و... هیچ سهم و نقشی نداریم و از این جهت بیرون از جهان هستیم.

تک قطبی شدن جهان در پیوندش با کشور ما بیش از آنکه معنای سیاسی داشته باشد، مضمون فکری و فرهنگی دارد، و به این محتوا اشاره می‌نماید که ما همیشه منتهی الیه و خط پایان کلیه جریانات فکری تولید شده در جهان هستیم. این یک واقعیت تلخ است که به دور از باورمندی‌مان به مقوله‌های چون «یُور سنترالیسم»، خود را بر ما تحمیل می‌کند.

تردیدی نیست که در حال حاضر - همانگونه که دستگاه‌ها و کارخانجات تولید محصولات مصرفی در غرب تمرکز یافته است، دانشگاه‌ها و مراکز تعلیمی که شأن کارخانه‌های تولید اندیشه را دارند نیز در انحصار غرب است. به همین دلیل امواج فکری که از آن مراکز به سوی ما مخابره می‌گردند همواره یک طرفه و بدون پژواک می‌باشند.

یک سویه بودن جریانات فکری رابطه‌ی ما را به مثابه‌ی پذیرندگان آن امواج به ارتباطی از نوع «شخصی و شیء» شبیه می‌سازد. مطابق تعریف «شخصی» و «شیء» شخص آن است که از خود می‌تواند واکنش نشان دهد. با شنونده و مخاطب خود دیالوگ و گفتگو برقرار سازد. اما شیء فقط می‌تواند پذیرای نظریات و تحلیل‌های گوینده درباره‌اش باشد، بدون اینکه بتواند در گفتگو شرکت نماید. این وضعیت در مورد جامعه ما کاملاً مصداق دارد. اگر عده‌ای بر غرب اعتراض می‌کنند که دید آنها



نسبت به شرقیان دید شیء وارده است، باید به انصاف گفت که وضعیت ما نیز برای این دید زمینه‌ی مناسبی فراهم ساخته است. چون نتیجه طبیعی انفعال و پذیرندگی مطلق ما در قبال امواج اندیشه‌ی که از آن سو مخابره می‌شود، نمی‌تواند جز این تلقی ایجاد نماید.

شاید تنها استثناء در این مورد جنبش طالبان باشد که با استفاده از زمینه‌های صرفاً شرقی تلاش نمودند پاسخی در برابر این یک سویه‌گی دست و پا کنند. اما تأمل در ویژگی‌های این جنبش ما را به این نتیجه می‌رساند که آنان نیز نمی‌توانستند در تغییر وضعیت موجود نقشی ایفا کنند. ضعف فکری و درک نکردن وضعیت جهان، کهنگی و فرسودگی روش‌ها و دهها عامل دیگر سرنوشت محتوم شکست را برای آنان نیز از همان آوان تولد رقم زده بود.

اما از سوی دیگر در جهان هستیم (و این سویه دیگر آن وضعیت تناقض‌آمیز مطرح شده در ابتدای بحث است) چون تمامی تحولات و جریان‌ات فکری، اقتصادی و سیاسی و... که در دنیا پدید می‌آیند، ما را نیز متأثری سازند. تأثیر پذیری ما از تحولات جهانی با سه ممیزه خود را نشان می‌دهد:

الف) تأثیر پذیری بدون تأثیر گذاری است. و این همان یکسویی تأثیر گذاری است که ذکرش رفت.

ب) چون وضعیت ما وضعیت پایان خط و منتهی الیه بودگی است، اندیشه‌ها و نظام‌های فکری، فرهنگی... زمانی به ما می‌رسند که در مبداء و زادگاهشان تا حد زیادی کم رنگ شده‌اند و دیگر چنگی به دلها نمی‌زنند.

ج) از آنجا که محصولات فکری به صورت مستقیم و بلا واسطه به دست ما نمی‌رسند و در درون کشور ما هم جریان ترجمه به آن صورت که باید وجود ندارد، و ما به ناچار از منابعی استفاده می‌کنیم که در کشورهای همسایه ترجمه شده‌اند و در کنار مشکلاتی که در خود آن کشورها در مسیر انتقال داده‌ها وجود دارد* لذا هواره

(*) عبدالکریم سروش در این زمینه می‌گوید:



با حالت مثله شده دست چندی و شبیه به شیر بی دمت و سرواشکم، به دست ما می‌رسند و بر همین ویژگی سوم باید افزود که: چون انتقال داده‌ها به صورت کامل، یا انجام نمی‌شود یا جوانب مختلف یک مقوله‌ی اندیشه‌ای خوانده نمی‌شود، درک ما همیشه ناقص، نقد نشده و دگم اندیشانه می‌باشد.

اگر عوامل و ویژگی‌های فوق را در کنار این واقعیت روحی و نفسانی خودمان بگذاریم که همواره کلی نگر و قدسی نگر هستیم و به اشیاء به صورت یک واحد منسجم و بسته‌ی پیچیده در هاله‌ای از قداست نظر می‌کنیم، به خوبی می‌توانیم سرنوشت اندیشه‌ها را در این جغرافیا ترسیم نماییم.^(۱)

وضعیت پارادوکسیکال به شرحی که گذشت، پیامدهای اسفناک و فاجعه باری را بر ما تحمیل کرده است و می‌کند. روان پریشی و دوگانگی شخصیت در بُعد فردی و اجتماعی کمترین اثر و پیامد وضعیت تناقض می‌باشد. این وضعیت را چه چالش سنت و مدرنیته بخوانید یا معتقد باشید، که اصلاً شرق دارای سنت به معنای مصطلح نیست تا با مدرنیته در تعارض قرار گیرد و آنچه را که در آن به سر می‌بریم پدیده‌ی کاملاً جدا از این جریان قلمداد نماییم.^(۲) و یا هر اسم دیگری که بخواهید بر آن بگذارید، در واقعیت امر تغییری ایجاد نخواهد کرد. ما در «بحران» به سر می‌بریم. و نموده‌های این بحران زدگی را می‌توان در تناقضات فکری، رفتاری، و گفتاری نخبگان این مردم به خوبی دید. ما هم از مردم سالاری حقوق بشر قانون ماری و هر پدیده‌ای مدرنی که از آن باخبر شویم سخن می‌رانیم، حمایت می‌کنیم

«اینک نیز که جمع معدودی از فلسفه خواندگان در طائفه دانشگاهی ما دنبال کار امثال هگل و هایدگر را گرفته‌اند و سخنان مبهم و معضل آنان را در ترجمه‌های نامفهوم و خود صد بار مبهم‌تر و معضل‌تر می‌کنند، جز اینکه بر تشویش ذهنیت و لذا تشویش هویت ما بیفزایند هیچ خدمتی نمی‌کنند. اخلاق خدایان، ۱۶۸.

۱) آقای واعظی از روشنفکران افغانی در مقاله‌ی پرده از این پریشان حالی اندیشه بر داشته می‌گوید:

«روشنفکر افغانی فقیرترین نیروهای روشنفکری بوده‌اند که نه تنها سهم اندکی در تولید اندیشه‌ی منطقه‌ای نداشته‌اند، بلکه از ایجاد یک جریان فکری مؤثر در حوزه ملی هم ناتوان مانده‌اند. فقدان پشتوانه‌های غنی فکری، روشنفکران افغانی را به مصرف کنندگان دست چندی اندیشه‌های وارداتی تبدیل کرده است. به همین دلیل روشنفکران افغان، عموماً عناصر اندیشه بر بوده‌اند تا نیروهای اندیشه گر.» حمزه‌ی واعظی، مجله خط سوم، ۳ و ۴، ص ۱۵۸ و ۱۵۷، ۱۳۸۲.

۲) مجتهد شستری، محمد، ایمان و آزادی (فصل ۷، ایمان و سنت) طرح نو، ۱۳۷۶، تهران، چاپ دوم.

و در مقام پیاده کردنش بر می‌آییم و هم به سنت‌های قومی، دینی، اجتماعی، تاریخی و... خود عشق می‌ورزیم، افتخار می‌کنیم و هر روز هزار بار دست و پای خود را در هزار لایه آن می‌بندیم و راه‌رهایی را نیز. اما سرنوشت دموکراسی در کشور ما به چه صورت بوده است؟ ما ابتدا روایت‌های مختلف از این نظریه‌ی سیاسی - علمی را تبیین می‌کنیم و سپس وضعیت آن را در افغانستان بررسی می‌کنیم:



دموکراسی به سه روایت

- دموکراسی به مثابه ارزش
- دموکراسی به مثابه روش
- دموکراسی به مثابه فرهنگ.

اول) دموکراسی به مثابه ارزش

وقتی از دموکراسی به مثابه‌ی ارزش سخن گفته می‌شود، وارد قلمرو اخلاق می‌شویم. در این عرصه سر و کار ما با مفاهیم اخلاقی چون خوب و بد، بایسته و نبایسته است. و پرسش اساسی این می‌باشد که آیا دموکراسی، حتی اگر هیچ سود دیگری هم برای آدمی نداشته باشد، نیک و بایسته است یا اینکه در ذات خود چنین اقتضایی ندارد؟

این پرسش زمانی روشن می‌گردد، که قبلاً دو کار دیگر را به فرجام رسانده باشیم؛ نخست اینکه، روشن سازیم آیا مفاهیم ارزشی اساساً واجد معنای عینی و مصداق ملموس هستند یا نیستند - به عبارت دیگر وقتی می‌گوییم عدالت خوب است و ظلم بد است و به دنبال آن می‌افزاییم که هیچگاه عدالت تا زمانی که عدالت است بد نخواهد شد و ظلم تا زمانی که ظلم است هرگز واجد صفت خوبی نخواهد شد، آیا برای این مفاهیم کلی، مطلق و ذهنی مصداقی به همان اندازه کلی، مطلق و اما عینی، وجود دارد یا ندارد؟



مثلاً سیلی زدن به صورت یتیم، ظلم است. اما همین سیلی زدن اگر در راستای تربیت او باشد ظلم نیست. این مثال حداقل یک چیز را روشن می‌کند و آن اینکه آن مفاهیم مطلق و کلی مصداق مطلق و کلی ندارند. راز اینکه علمای اخلاق تأکید می‌کنند که ظلم «تا زمانی که ظلم است» قبیح است، تفتّن به همین نکته است که در عالم عینی چنان کلیتی وجود ندارد. اما این قید هم همانگونه که عبدالکریم سروش می‌گوید:

«از نمونه‌های مکرر سرد و سرکنگینه‌های سرفرازا است.»^(۱)

چون به یک این همان گویی ختم می‌گردد. ظلم، ظلم است چون ظلم است. و هیچ کمکی به ما در راستای دادن معیار کلی نمی‌رساند.

کار دوم که از انجام آن ناگزیریم، تعیین این نکته است که اگر نمی‌توان برای مفاهیم ارزشی و اخلاقی کلیت و اطلاقی به دست آورد که آن را در همه جا و در همه شرایط، خوب یا بد سازد، آیا معیار دیگری که از انعطاف لازم برخوردار باشد و برای ما این توانایی را بدهد که به روشنی بر افعال آدمیان قضاوت کنیم، موجود است یا خیر؟

برخی از صاحب نظران بر این عقیده‌اند که:

«ملاک کلی ارزش اخلاقی، مصلحت عمومی و واقعی فرد و جامعه است، مصلحت یعنی هر چیزی که موجب کمال و صلاح واقعی انسان است.»^(۲)

اما این سخن نیز گرهی از مشکل باز نمی‌کند و جای سؤال‌های فراوان باقی می‌ماند، مصلحت عمومی چیست؟ مصلحت فرد چیست؟ کمال چیست؟ در تعارض میان کمال فرد و جامعه کدام یک مقدم است؟ و...؟ و این سئوالات باز هم مسیر بحث را به نگرش‌های انسان شناسانه می‌کشاند، بحثی که ظاهراً رسیدن به یک

(۱) عبدالکریم سروش، اخلاق خدایان، ص ۱۵ (انتشارات طرح نو، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۰).

(۲) محمد تقی مصباح یزدی، فلسفه‌ی اخلاق، ص ۱۶۵ (شرکت چاپ و نشر بین الملل، چاپ اول، ۱۳۸۱، تهران).



دیدگاه واحد در آن بسیار دشوار است.

دموکراسی به مثابه ارزش تمامی مشکلات نظریات اخلاقی را با خود دارد و اگر آن مشکلات حل نگردد که نخواهد شد، سخن گفتن از دموکراسی ثمره‌ای جز بالا بردن نزاع و افزایش تنش نخواهد داشت.

دموکراسی به مثابه‌ی ارزش بدل به ایدئولوژی می‌شود. ایدئولوژی‌ها در واقع راهکار مبارزه هستند که به نوبه‌ی خود تنها به کار ایجاد انرژی جزم اندیشانه و خرد ستیز و عقل کش می‌آید. دقیقاً همانگونه که نزاع حسن و قبح عقلی پس از هزار سال هنوز زنده است، حسن و قبح دموکراسی به مثابه ارزش نیز ممکن است هزار سال دوام بیاورد، بدون اینکه به سازشی دست یافته شود.

دوم) دموکراسی به مثابه روش

از دموکراسی به مثابه‌ی روش نیز دو تعبیر و تفسیر ارائه شده است و این دو تفسیر معطوف به تعیین متعلق روش است. به عبارت دیگر، تعیین این نکته که روشی برای چه چیزی؟

الف) دسته‌ای بر این باوراند که دموکراسی خود جزء مفاهیم ارزشی نیست، شیوه‌ای است برای دستیابی به ارزش‌های دیگری که تعلق آنها به حوزه‌ی اخلاق جای تردید ندارد. مثلاً آزادی، عدالت و حقوق بشر و مفاهیمی از این دست. به بیان دیگر ارزش بودن دموکراسی مع الواسطه است.

بسیاری از نویسندگانی که به دفاع از دموکراسی سخن می‌گویند و در گفتار خود از لحن تغزلی و رمانتیک استفاده می‌کنند در حقیقت دموکراسی را مدح می‌کنند، و در این مدح از ارزش‌های که دموکراسی به آن منجر می‌شود و راه را برای دستیابی به آن باز می‌کنند شاهد می‌آورند. کتاب «دموکراسی چیست» اثر آقای دای فولادی مثال خوبی از این تلقی می‌تواند محسوب گردد. اما مشکل این روایت نیز همان مشکل تلقی اول از دموکراسی است، یعنی تعیین ناپذیری و توافق ناپذیری مفاهیم



ارزشی. این مفاهیم آن قدر کلی و ابهام آمیزند که توان تحمل هزار نوع تعریف و تفسیر را دارند.

نتیجه‌ی حاصله باز هم حیرت و دست نیافتن به راه حل معقول و منطقی بر سر گذاره‌ها است. در این حوزه، مثلاً اسلام‌گرایان به همان اندازه توانایی دارند که دموکراسی خواهان.

ب) دسته‌ی دیگر دموکراسی را ابزاری برای کنترل قدرت و روشی برای حل مساله دراز دامن فساد ناشی از تمرکز قدرت در دست یک شخص یا گروه می‌دانند. این گروه آن اهمیتی را که به کارایی دموکراسی در صحنه‌ی عمل سیاسی قائلند به نتایج ارزشی آن قائل نیستند. برای آنها

«دموکراسی مجموعه‌ای از نهادهاست که هدف آن به حداقل رساندن خطاهای اداره‌ی سیاسی جامعه از طریق به حداکثر رساندن مشارکت عامه و تقلیل نقش شخصی فرد در اتخاذ تصمیمات سیاسی است، دموکراسی نظریه‌ای است علمی و انسانی برای اداره‌ی جامعه و روش مؤثری است برای تبدیل انقلابات به اصلاحات یا به عبارت دیگر، شیوه‌ای از سازمان دهی جامعه است به نحوی که بتواند همه تحولات ضروری را بدون توسل به انقلابات خشونت‌آمیز پذیرا باشد.»^(۱)

دغدغه‌ی اساسی از نظر این عده مهار عطش قدرت است. البته این شیوه نیز نمی‌تواند نسبت به غایات مترتب بر کنترل عطش قدرت بی تفاوت باشد و بدون شک هدفشان از این امر جلوگیری از فسادهایی است که تمرکز قدرت به بار می‌آورد اما این شعارها کمتر به حوزه‌ی ناشایسته‌های اخلاقی تعلق دارند. هدف دستیابی به ثبات سیاسی از طریق مسالمت‌آمیز می‌باشد.

این تعبیر از دموکراسی بیشترین طرفدار را تاکنون داشته و جوامع در حال توسعه، هر چند در واقع، تحت تأثیر پیشرفت‌های صنعتی کشورهای بهره‌مند از

(۱) عبدالکریم سروش، فره‌تر از ایدئولوژی، ص ۲۶۸ (مؤسسه‌ی فرهنگی کیان، چاپ چهارم، ۱۳۷۵، تهران).



دموکراسی و رفاه اقتصادی آن جوامع به حمایت از آن اقدام کرده‌اند، اما آنگاه که خواسته‌اند تبیین عقلانی از آن ارائه بدهند و برای مردمشان این پدیده را شرح بدهند، از آن به صورت یک روش یاد کرده‌اند.

نکته در خور توجه این است که حامیان این تفسیر در واقع، ناگزیر شدند تا از دموکراسی به مثابه یک روش برای کنترل قدرت یاد کنند و شاید اگر می‌توانستند، بی‌میل نبودند که از ارزش‌های دموکراتیک نیز صحبت کنند، اما آن ارزش‌ها با ارزش‌های مسلط و غالب بر جامعه‌شان، به عنوان مثال ارزش‌های اسلامی، در تضاد قرار داشتند. حتی گاه آن قدر این مفهوم تجرید می‌شود که می‌گویند:

«اگر دموکراسی هیچ ثمری نداشته باشد همین که می‌تواند روند انتقال قدرت را با آرامش میسر سازد کافی است و به اصطلاح محلی مردم هزاره، مساله پادشاگردشی را حل می‌کند.»

نوع قوانین اساسی که در کشورهای جهان سوم به ویژه کشورهای اسلامی نوشته شده و در آنها سعی شده تلفیقی میان ارزش‌های دموکراتیک و ارزش‌های حاکم بر آن جامعه ایجاد گردد، از همین تفسیر آب می‌خورد.^(۱)

این تفسیر از دموکراسی هر چند از لحاظ ذهنی از انسجام بیشتری نسبت به تفسیرهای گذشته برخوردار می‌باشد - اما واقعیت این است که در عمل نتوانسته است به اهدافش دست یابد. چون همانگونه که گی ارمه می‌گوید:

ما امروزه با دموکراسی‌های فراوانی روبرو هستیم که فقط در اسم دموکراسی هستند و حتی در گذشته نیز با چنین دموکراسی‌های صوری روبرو بوده‌ایم، او در تحلیل واقع بینانه ابراز می‌دارد که دموکراسی‌های جوان، به ویژه آنها که متعلق به جهان سوم است از یکی از دو نقطه ضعف رنج می‌برند:

(۱) گی ارمه از این تفسیر به عنوان دموکراسی به عنوان مکانیسم یاد می‌کند که در مقابل دموکراسی به عنوان ارزش می‌باشد و آن را به صورتی بودن متصف می‌سازد و می‌گوید: «در واقع خصوصیت ویژه دموکراسی روشی وجود مجموعه‌ای از نهادها و از آن بالاتر نوعی قاعده بازی سیاسی است. هدف آن هر چند محدود اما مهم است.» گی ارمه، فرهنگ و دموکراسی (مرنضی تاقب فر) چاپ اول، فنئوس، ۱۳۷۶، تهران) ص ۲۲.



یا آن قدر صوری و تصنعی هستند که دیگر هیچ کس به تأثیر اراده‌ی عمومی در صحنه‌ی سیاست باور ندارند یا به حدی ناکارآمدند که مردم ترجیح می‌دهند به حکومت‌های استبدادی گذشته برگردند و از شر نزاع‌های چندش‌آور و خسته کننده‌ی که هیچ سودی به حال مردم ندارند، رهایی یابند.

این ناکامی‌ها و سرخوردگی‌ها واکنش‌های متعددی را موجب گردید. اما شاید سنجیده‌ترین واکنش این بود که عده‌ای به دنبال یافتن ریشه‌های این پدیده رفتند تا از این رهگذر به راز موفقیت آن در برخی از کشورها و شکستش در برخی دیگر از کشورهایی پی ببرند.

مسلماً این کوشش هنوز در آغاز راه است و تا رسیدن به نتیجه قطعی مسافت بسیار باید بپیماید، اما حاصل تحقیقاتی که تاکنون انجام پذیرفته است مجموعه‌ای از نظریات است که ما فرصت طرح همه آنها را در این مجال مختصر نداریم و به عنوان نمونه یکی از آن نظریات را که به نظر سنجیده‌تر از دیگران می‌آید طرح می‌کنیم و آن دموکراسی به مثابه‌ی فرهنگ است.

سوم) دموکراسی به مثابه فرهنگ

جراحی تئوری دموکراسی به مثابه‌ی فرهنگ، به صورت مستوفی، متوقف بر وقوف کامل بر مؤلفه‌های این عنوان یعنی «دموکراسی» و «فرهنگ» است. در یک نگاه گذرا فرهنگ وصف اجتماع است. و بر این نظریه متوقف است که جامعه نیز همانند فرد از گونه‌ای از شخصیت برخوردار می‌باشد.

اگر مجموعه‌ی صفات شخصی - اخلاقی، روانی، جسمی و... یک فرد شخصیت یک فرد را معین می‌کند، مجموعه‌ی صفات و مؤلفه‌های فرهنگی یک جامعه شخصیت یک جامعه را تشکیل می‌دهند. زبان، تاریخ، رسومات، باورهای دینی، هنجارهای ساختاری و... همگی عناصر شخصیت یک جامعه را تشکیل می‌دهند.

دموکراسی به مثابه‌ی فرهنگ، ناظر به این تز می‌باشد که، همانگونه که هر



شخصیت فردی توان و تحمل هر گونه تغییر را ندارد، جامعه‌ها نیز به آسانی تغییر شخصیت نمی‌دهند، مخصوصاً اگر این جامعه از فرهنگ قوی و کهنی برخوردار باشد، باز هم از گی ارمه می‌خواهیم که دموکراسی به مثابه‌ی فرهنگ را توضیح دهد. او می‌گوید:

«کلمه‌ای در ذهن است، ولی لزوماً به زبان نمی‌آید و آن این است که: دموکراسی بیشتر یک فرهنگ است تا مجموعه‌ای از نهادها؛ دموکراسی دست کم میوه‌ی رسیدگی و پختگی فرهنگی آهسته است که یک قرن یا بیشتر طول کشید تا در اروپای غربی و آمریکای شمالی پایه‌های خود را استوار سازد و بدون این روند، این نهادها بی‌ریشه بودند.»^(۱)

عبدالکریم سروش نیز با تفتن به همین نکته می‌گوید:

«دموکراسی راستین نیازمند معیارهای عالی اخلاقی است... و داشتن پارلمان یا نهاد رأی‌گیری آن را به هیچ وجه تضمین نمی‌کند.»^(۲)

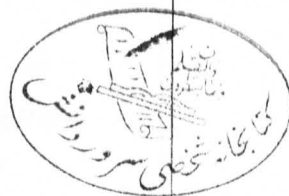
از آنچه گفته شد، اگر بتوان نتیجه‌ای گرفت شاید چیزی جز این نباشد که اولاً رسیدن به دموکراسی راستین تا چه اندازه در کشورهای جهان سوم دشوار است و ثانیاً هر گونه طرحی در جهت تحقق دموکراسی اگر به صورت آگاهانه پی ریزی شده باشد، فقط زمانی موفق خواهد شد که کلیه عناصر توفیق آن به تحقیق باز شناخته گردد و همان عوامل و فاکتورها نیز در جامعه‌ای که طرح دموکراتیزه شدن را در سر می‌پروراند بیان گردد. و این به تنهایی کافی نیست، باید عایق‌ها و موانع آن نیز از سر راه برداشته گردد. این سخن هر چند به نظر بدبینانه می‌رسد، اما از واقعیت هول‌انگیزی در چشم انداز آینده دموکراسی در کشورهای جهان سوم پرده بر می‌دارد و عرصه را بر هر گونه خوش‌بینی تنگ می‌سازد.

سخن زیر از عبدالکریم سروش برخی از این موانع را بر ملا می‌سازد:

«در واقع دموکراسی در تعریف برای همه خوب است، اما در عمل،

(۱) گی ارمه، همان، ص ۱۳

(۲) عبدالکریم سروش، همان، ص ۲۷۲.



روزی همه‌ی جوامع نمی‌شود و آن نوعی از توسعه‌ی ارزشی و ارزش سیاسی و حکومتی است که مشروط به توسعه اقتصادی و معیشتی است و کسانی آن را بجد خواهند گرفت و حقیقتاً طالب و واجد آن خواهند شد که روابط انسانی نوین را در میان خود پدید آورده باشد. بزرگترین دیکتاتوری، دیکتاتوری فقر و جهل است و در پناه آن دو دیو است که دیکتاتوری اهریمنی سلطان هم سر بر خواهد کشید و مطلوب و ماندگار خواهد شد و شعله آزادی جویی و حق‌طلبی را در دلها فرو خواهد کشت.»^(۱)

او دموکراسی را شیوه‌ی نوین بر پایه‌ی اطلاعات نوین می‌داند و معتقد است که: «در جامعه‌ی توسعه یافته «دموکراسی» یک ضرورت است نه یک تفنن و استبداد در چنان جامعه‌ای ناممکن است، همانگونه که دموکراسی در جوامع محروم از چنان بنیان‌هایی ناممکن است.»^(۲)

دموکراسی در افغانستان

دموکراسی خود همانند بسیاری از پدیده‌های جهان جدید محصول غربی است که در آنجا به دنیا آمده است، تغذیه کرده، به بلوغ رسیده است و چنان می‌نماید که اندک اندک به دوران کهولت خویش نزدیک می‌شود.

این پدیده در غرب از سرگذشت چند صد ساله بهره‌مند است و در این مسیر بارها در ترکیب با پسوندهای مختلف به روش‌های متنوع و گوناگون تجربه شده است. در قالب مکاتب فلسفی مختلف رنگ‌های مختلف به خود گرفته است. رنگ‌هایی که از لحاظ تنوع گاه به موجودات متضاد نزدیک می‌گردد.^(۳)

در تمام مراحل و رنگ‌هایش در آخرین لحظات کشور ما را نیز کما بیش تحت تأثیر قرار داده است و در این کشور نیز نمادهای یافته است. از نازیسم که خود

(۱) عبدالکریم سروش، اخلاق خدایان، ص ۵۴.

(۲) همان، ص ۵۵.

(۳) عبدالکریم سروش، فربه‌تر از ایدئولوژی (ارکان فرهنگی دموکراسی، نشر کیان، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۷۵) ص ۲۶۹ - گی ارمه، فرهنگ و دموکراسی، ص ۱۹ و ۲۰.





زاییده دموکراسی اما نیروی بر ضد آن است تا کمونیست و سوسیالیسم و اکنون لیبرال دموکراسی همگی نمایندگانی در کشور ما نیز به دست آورده است. اما هرگز ما نتوانسته‌ایم به عمق این پدیده راه یابیم و همواره با قواری منحرف و کج از این اندیشه هستی خود را به چوب حراج بسته‌ایم.^(۱)

دموکراسی همانند هر پدیده‌ای از سه فاکتور بسترها و زمینه‌ها، و ملزومات و نتایج بهره‌مند می‌باشد. صحبت از مردم سالاری و دموکراسی بدون شناخت کافی از این سه عامل، بدون شک عقیم است و اقدام به پیاده کردن آن جدا از توجه به این متغیرها، پروژه‌ای است که از همین اکنون می‌توان سرخی شکست را بر گونه‌ی حامیان و طرفدارانش دید.

هر یک از عرصه‌های مذکور چنانچه به تفصیل مورد بحث قرار گیرد می‌تواند موضوع جالب و جذابی برای ما باشد و طبیعی است که بسیار وسیع و دراز دامن نیز خواهد بود.

ما همین اندازه اشاره می‌کنیم که مردم سالاری در بستر رشد عقلانیت و خردگرایی عصر روشنگری، با استفاده از قدرت روز افزون خرده بر ژوا و پس از شکسته شدن تسلط معنوی کلیسا و فروپاشی نظام طبقاتی و... زمینه‌ی تولد یافت. قانون‌گرایی، حقوق‌شهروندی، آزادی از نوع لیبرالیستی، به حاشیه رفتن دین و... از ملزومات آن دانسته شده است. تساهل و تسامح، جلوگیری از نزاع‌های ویرانگر، جابجایی آسان‌تر قدرت، رشد اقتصادی، فکری و فرهنگی از پیامدها و نتایج آن به حساب آمده است.^(۲)

این فرایند در غرب، به همین صورت که تذکار رفت و با بهره‌مندی از ترتیب منطقی‌اش پا به عرصه گذاشت و اندیشمندان زیادی انرژی و توان خود را صرف جرح و تعدیل زوایای مختلف آن نمودند و تلاش‌های فراوانی در دفاع و پاسداری از

(۱) همان.

(۲) ن.ک. به: گی ارمه: فرهنگ و دموکراسی (مرتضی ثاقب فر) ققنوس، اول، ۱۳۷۶، تهران.

آن صورت پذیرفت.

اما در کشور ما قضیه کاملاً سیر معکوس به خود گرفته است. به این معنا که ما همواره ابتدا از آثار و نتایج آن آگاه گردیده‌ایم، به بخشی از ملزومات آن پی برده‌ایم و در همین دو عرصه بود که تمام نزاع‌ها و جنگ‌های ما در باب ردّ و قبول دموکراسی سامان یافت. برخی با استناد به فواید و منافعی که این نظام سیاسی در غرب به بار آورده است به تأیید آن پرداختند و لزوم تعمیل و پیاده کردنش را خاطر نشان ساختند.

دسته‌ی دیگر با تمسک به ملزومات مردم سالاری نظیر کم‌رنگ شدن دیانت و فساد اخلاقی و... به انکار و تکذیب آن دست یازیدند. اما آن عرصه اول که بستر و زمینه‌های دموکراسی است از کمترین اقبال و توجه برخوردار گردید. صاحبان اندیشه در این سرزمین، حتی آنها که توانستند به زادگاه این تفکر سفر کنند، نتوانستند به تمام و کمال بر زوایای پنهان عرصه‌ی اول نفوذ کنند به همین دلیل نسخه‌های تجویز نمودند که در عمل همگی به بدتر شدن وضع بیماری ما یعنی عقب ماندگی، فقر و استبداد منجر گردید.

توجه و اقبال کنونی ما نیز تکرار همین تجربه‌ی مکرر است. ما از آن رو دموکرات می‌شویم که چاره‌ای جز آن نداریم و در این دنیای بزرگ با قدرت‌های نظامی، تبلیغاتی و اقتصادی مسلط بر تمام شئون جوامع اگر دموکرات نشویم چه می‌توانیم بکنیم!!

ما برای اینکه خود را با این موج مسلط هماهنگ سازیم حتی مجبوریم در تعطیلات آخر هفته‌ی خود نیز دستبرد بزنیم، کاری که در بسیاری از کشورها صورت پذیرفته است. در چنین وضعی عاقلانه آن است که با شجاعت وادی اول یعنی زمینه‌ها و بسترهای دموکراسی را نیز عبور کنیم.

گذر از وادی مخوف بسترها در حقیقت با شناخت و نقد عالمانه‌ی هنجارهای حاکم بر روان جمعی ما در عرضه‌های مختلف میسر است. این هنجارها به مثابه‌ی



قوانین نانوشته و غیر رسمی، اما به شدت معمول و مجبور کننده، حوزه‌ی اندیشه و عمل ما را در اختیار خویش دارد.

به نمونه‌ای از این هنجارها اشاره می‌کنیم و آن اخلاق زمامداری است که برخاسته از ارزش‌های به شدت درونی شده می‌باشد. ارزش‌های دموکراتیک آنگاه که به خوبی در نهاد جان ما استوار گردد، گونه‌ای از اخلاق رفتاری را نتیجه می‌دهد که می‌توان از آن به «اخلاق دموکراتیک زمامداری» تعبیر آورد. اما اگر ارزش‌های قومی - قبیله‌ای و ایده‌آل‌های سنتی بر اعماق جان ما مسلط باشند و ملکات نفسانی ما را قوام بخشد، «اخلاق رفتاری قبیله‌ای» را در عرصه‌ی زمامداری به نمایش می‌گذارد.

وحدت شخصیت اخلاقی و انسجام تفکر و عمل یک زمامدار زمانی محفوظ و رفتارش به اخلاقی بودن متصف می‌گردد که میان ملکات نفسانی درونی شده‌اش با عمل سیاسی که انجام می‌دهد هماهنگی وجود داشته باشد.

به عبارت دیگر زمامداری که ارزشهای قوم سالار و سنتی بر روانش تسلط خود را محفوظ داشته است، اگر مجبور گردد به گونه‌ای عمل نماید که با ارزش‌های برخاسته از جامعه دموکراتیک انطباق داشته باشد، قطعاً گریزی از ریا و تذویر نخواهد داشت.^(۱)

درست به همین دلیل است که معتقدیم طالبان بی‌ریاترین زمامداران تاریخ افغانستان بودند. چون هم ارزش‌ها و ایده‌آل‌هایی را مطرح می‌کردند که خود به آنها در عمیق‌ترین لایه‌های قلب‌شان مؤمن بودند و هم تا حد زیادی این ارزش‌ها با هنجارها و روان مسلط بر جامعه‌ای که از آن برخاسته بودند، انطباق داشت و هم در مقام عمل دقیقاً برابر با باورمندی‌هایشان رفتار می‌کردند.

اسلام طالبانی همان اسلامی است که هزار سال قبل الگوهای معین داشته است

(۱) پوپر، کارل رایموند، تجربه‌ی دموکراسی و حکومت در غرب (مجله سراج، ج ۱۵، ص ۱۱۴-۱۱۶، عباس پویا) و نیز قاضی مرادی، حسن، خودمداری ایرانیان (بحث سوم: ویژگی‌های خودمداری، نشر ارمغان، ۱۳۷۸، تهران)



و آن تصویر در ذهن جامعه‌ی خاستگاه آنان با روان مسلط بر این جامعه هم سازگاری داشت. تسلط نسبی قوم پشتون یکی دیگر از حوزه‌های عمل سیاسی طالبان بود که دقیقاً با دسته‌ی دیگر از نورمهای مسلط بر جامعه خاستگاه آنان همخوانی داشت.

آنچه امروز به نام حکومت دموکراتیک و مبتنی بر آراء مردم در افغانستان مطرح می‌شود، نه با روان و روحیات زمامداران این جامعه سازگار است و نه با روان جمعی مردم افغانستان. به دیگر سخن، در یک بررسی سطحی می‌توان فهمید که بسیاری از متغیرهای لازم برای تحقق مردم سالاری در این جامعه به چشم نمی‌خورد.

دین، سلطان اندیشه‌ی بیش از ۹۹٪ این مردم است. طبقه بورژوا هنوز شکل نگرفته است. اقتصاد به شدت به کشاورزی و زمین وابسته است. عقلانیت جدید در پایین‌ترین حدش باقیمانده است و نوع احساس حماسی بر روان ما سیطره دارد، قوم و قبیله ارزش دست اولی خود را حفظ نموده است و منافع جمعی هنوز تعریف جدایی از منافع فردی پیدا نکرده است.^(۱) در چنین شوره‌زاری اگر خواسته باشیم بذر چنان نازک دلی را بیرورانیم، به ریسک بزرگی دست زده‌ایم. شاید به همین دلیل است که دولت آقای کرزی از آوان تولدش تا به امروز از بسیاری از ادعاهای دموکراتیک خود عقب نشسته است و معلوم نیست در آخر چه ملغمه و ترکیب عجیب الخلقه‌ای را تحویل خواهد داد.

در حقیقت دولت آقای کرزی مثال خوبی است از پریشان حالی و نابسامانی ما در سایه‌ی حکومت دموکراتیک. در این دولت گذشته از ترکیب نامتجانس آن، تمرکز بر یک تعداد تکنوکرات‌های که حیثیت هسته‌ی اصلی دولت را سامان می‌بخشند، بسیاری عبرت‌آموز است.

(۱) در باب بسترهای دموکراسی و شرایط لازم برای تحقق آن مراجعه کنید به: الف) گئی ارمه، فرهنگ و دموکراسی، (مرتضی ثاقب فر) فصل (شالوده‌های فرهنگی و اجتماعی دموکراسی) و (دموکراسی و اقتصاد).

ب) کارل کوهن، دموکراسی، ترجمه فریبرز مجیدی نشر خوارزمی، ۱۳۷۲، تهران.

ج) حسین قاضی مرادی، پیرامون خودمداری ایرانیان، نشر ارمغان، ۱۳۷۸، تهران.





این تکنوکرات‌ها که گمان می‌رود گرداننده‌گان اصلی چرخه‌ی مدیریت، سیاست، اقتصاد و دیگر ارکان افغانستان آینده باشند، بررسی رفتار شناسانه‌ی شان نشان می‌دهد که در عرصه ادعا از دموکراسی و حکومت مردم سخن می‌گویند، بر قانون مداری، شایسته سالاری، حقوق بشر، آراء عمومی و دیگر مقوله‌ها مرتبط با دنیای متجدد تأکید می‌کنند. اما در همین حمایت‌شان نیز حمیت به خرج می‌دهند! حمیت زاده تعصب و انعطاف ناپذیری می‌باشد که با تساهل و مدارا به عنوان یکی از اصلی‌ترین ملزومات دموکراسی هیچ پیوندی ندارد.

سه موضوع نمونه‌های برجسته و قابل تأمل از عمل سیاسی این تکنوکرات‌ها می‌باشد که یادآوری‌شان حقیقت نابسامانی و بحران دموکراسی را در کشور ما ملموس‌تر می‌سازد.



الف) شیوه‌ی تعامل با سران مجاهدین

شایستگان و تکنوکرات‌های گرد آمده در اطراف آقای کرزی در برخورد با سران احزاب جهادی، ریاکارانه عمل می‌کنند، از دستگیری اعدام و از میان بردن ایشان سخن به میان نمی‌آورند، کاری که کمونیست‌ها علی‌رغم همه نابخردی‌هایشان، صادقانه انجام می‌دادند، اما به سمت و سوی در حرکت‌اند که فرجام کار باید به همین نقطه ختم گردد.

واژه تفنگ سالار، به عنوان ترمولوژی که در قاموس سیاسی افغانستان وضع گردیده است، تفاوت چندانی با جنایتکار و متجاوز به حقوق بشر ندارد. در یک معادله‌ی ساده، اگر جنایتکار باید محاکمه و مجازات گردیده به محاکم بین‌المللی سپرده شود، پس تفنگ سالار نیز که تقریباً معادل آن می‌باشد نیز محکوم به همین سرنوشت است. نتیجه طبیعی قضیه به انزوا کشیده شدن، محکوم شدن سران مجاهدین می‌باشد. بر همه‌ی ما معلوم است که هم اکنون بسیاری از سران مجاهدین در کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد و کمیسیون حقوق بشر

دفاع از حیثیت سران مجاهدین به هیچ وجه نه مطلوب این قلم است و نه مقبول. چه خود بر دهشت آفرینی‌ها و قساوت‌های ایشان اعتراض‌ها دارد اما تحلیل شیوه‌ی رفتار به اصطلاح دموکراتیک گرداننده‌گان حکومت آقای کرزی را وظیفه خویش می‌داند. دموکراسی نزد این دسته تحقق نخواهد یافت، مگر با حذف کلیه عناصر ضد دموکراسی و در رأس آنها سران مجاهدین.

این نامداری و عدم تحمل اندیشه‌ی مخالف تفاوت جوهری با عمل کمونیست‌ها ندارد. آیا چنین رفتار ظاهراً دموکراتیک از یک روح تربیت نیافته در فضای دموکراسی و پای بند به ارزش‌های سنتی و قومی پرده بر نمی‌دارد؟! و آیا اگر احزاب مجاهدین خواسته باشند با توسل به اراده‌ی مردم خواسته‌های خود را دنبال کنند به آنها اجازه این کار داده خواهد شد؟!

(ب) عنوان تکنوکرات

پسوند کراسی (Keratos) به مفهوم حکومت و سالاری با اضافه به اصناف مختلف در معنا، حکومت همان صنف را می‌رساند. چنانکه دموکراسی (دمو + کراسی) به معنای مردمسالاری، بیوکراسی به معنای دیوان سالاری و تئوکراسی به معنای حکومت روحانیون و ملأها آمده است. در این میان تکنوکراسی را نیز باید به معنای حکومت فنّ و تکنیک یا تکنیک سالاری معنا نمود که به مفهوم حکومت دسته‌ای از افراد آشنا به فنون و تکنیک‌ها می‌باشد. این عنوان گاهی به «شایسته سالاری» نیز به غلط ترجمه می‌شود.

تکنوکراسی در ذات خود با دموکراسی به مفهوم حکومت عامه مردم متفاوت است. چون بر حکومت دسته‌ی خاصی از افراد که دارای فنّ و تکنیک هستند تکیه می‌کند. از این جهت با حکومت فیلسوفان یا فیلسوف سالاری که مورد حمایت افلاطون و ارسطو بود، شباهتی به هم می‌رساند. با این تفاوت که نخبگان شایسته‌ی

حکومت نزد افلاطون باید بر فلسفه مسلط می‌بودند در حالیکه شایستگان لایق زمامداری نزد تکنوکرات‌ها باید فنون بلد باشند. این واقعیت به عنوان تضاد دموکراسی و تکنوکراسی، چالشی بر سر راه دموکراسی‌ها در کل جهان به حساب می‌آید.^(۱) اما از طرفی تردیدی نیست که جامعه بشری امروز با تمام پیچیده‌گی‌هایی که دارد توان مدیریت لازم دارد و این توان را تکنیک دانان واجداند.

اما لازم است بدانیم که لزوم بهره‌مندی از دانش تکنیستین غیر از تکنوکراسی است. چه تکنوکراسی خود یک ایدئولوژی است در قبال دموکراسی و دیگر اشکال حکومتی.

چالش تکنوکراسی با دموکراسی در بسیاری از کشورهای دارای سابقه طولانی از تجربه‌ی دموکراسی چندان عمده نیست. چون اولاً به دلیل بالا بودن سطح باسوادی و گستردگی آموزش فنون برای افراد جامعه، تکنوکراسی با دموکراسی در هم ادغام می‌گردند و فن سالاری به نحوی همان مردم سالاری می‌شود. چون اکثریت مردم را نیز همان واجدین فن تشکیل می‌دهند.

ثانیاً: وجود تساهل و تسامح به عنوان یک اندیشه نهادینه شده و روحیه‌ی مستقر صاحبان فنون را به افراد متواضع و نقدپذیر مبدل می‌سازد که به آسانی بر آراء و نظریات مخالف مجال می‌دهند و برای خود جایگاه ویژه و ممتاز قائل نیستند. لذا روح دموکراسی باز هم محفوظ می‌ماند.

(۱) این عطش به جامعه‌ی دموکراتیک که در جهان سوم احساس می‌شود حاوی تناقض است، غالباً به نحو اختصاص گرایانه بیان می‌شود، یعنی دموکراسی را برای یک قوم، یک منطقه یا اعضای یک کیش مذهبی می‌خواهند اما چندان به فکر کسانی که به او تعلق ندارد نیستند. گی ارمه، همان ۶۷. آلن تورن در نقد این نوع دموکراسی می‌گوید:

«دموکراسی در اصل زاینده نمی‌شود مگر به عنوان محصول فرعی سیاسی غیر عمدی لیبرالیسم اقتصادی، این بیانگر ضعف آن است. زیرا لیبرالیسم با شرکت در نوسازی اقتصادی به عنوان پیش درآمد حقوق شهروندی به نظر می‌رسد که در عمل دموکراسی را برای ملل و طبقات مرفه‌تر حفظ می‌کند و قدرت مسلطی در اختیار نخبگان پرورش یافته می‌گذارد که خواه توسط ثروتمندترین یا تحصیل کرده‌ترین افراد، خواه توسط کشورهای پیشرفته‌تر در زمینه‌ی مالی، تکنولوژیک و بازدهی، پرورش یافته‌اند» گی ارمه، همان، ص ۳۵.

اما در کشور ما هیچ یک از دو شاخصه‌ی مذکور موجود نیست. چون تکنوکرات‌ها تنها قشر کوچک از مردم هستند که به دلیل برخورداری از تحصیلات بهتر، معتقداند منافع‌شان باید در درجه‌ی اول از منافع مردم قرار گیرد. به همین دلیل دموکراسی در افغانستان با چالش جدی تکنوکراسی مواجه است. و دموکرات تکنوکرات به کوسه ریش پهن می‌ماند!

مضافاً بر اینکه تسلط روحیه قومی - قبیله‌ی یا همان قوانین غیر مکتوب و غیر رسمی بر روان تکنوکرات‌های افغانستان هنوز پا برجاست و نمی‌تواند نباشد چون بخشی از همین جامعه‌ای که برخوردار از چنان روحیات مسلط هست، می‌باشند. این حقیقت که منجر به سلب روحیه تساهل و مدارا می‌گردد، تکنوکرات‌های ما را به افراد مغرور و خود بزرگ بین، با جایگاه ممتاز طبقاتی و با منافع ویژه و جدا از منافع کل جامعه، به نمایش می‌گذارد و از این رهگذر با اشراف سالاری قزاقیت حاصل می‌کند.

ج) شخص محوری

از ویژگی‌های دموکراسی در افغانستان علاوه بر رفتار دوگانه و چالش با تکنوکراسی ممیزه شخص محور بودن نیز می‌تواند باشد. دموکراسی در ذات خود به معنایی جز این نمی‌تواند باشد که اراده‌ی مردم و عقل جمعی تعیین‌کننده‌ی سرنوشت و تدبیرشان می‌باشد و این معنا با شخص محور بودن تناسبی ندارد. ویژگی شخص محوری بودن را می‌توان با این حقیقت تبیین نمود که بعد از به قدرت رسیدن آقای کرزی به عنوان رئیس دولت موقت، بگونه‌ای، تلاش‌های پنهان برای نگه داشتن ایشان در هرم قدرت همواره به چشم خورده است. گویا چنین القاء شده است که تنها شخصیت لایق و مورد قبول افغان‌ها فقط ایشان می‌باشد.

صاحب این نوشته با احترامی که به ایشان قائل است، معتقد است که وجود این جریان نمی‌تواند علتی جز بی‌اعتمادی گردانندگان امور به اراده‌ی جمعی مردم



داشته باشد. و نیز بی‌اعتمادی‌شان به کافی نبودن قواعد قانونی که در قانون اساسی و قانون انتخابات و دیگر قوانین مملکت درج گردیده است، در جهت تعیین قواعد بازی سیاسی. چنان گمان می‌رود که حقیقت فوق خود ناشی از یک دغدغه عمیق‌تر باشد و آن ترس از دموکراسی و بی‌اعتمادی به این نظام است. به همین جهت و دهها دلیل دیگر است که، صحبت از بحران دموکراسی در افغانستان به میان آوردیم. و به همین دلیل است که وضعیت فعلی کشور را تناقض‌آمیز و پارادوکسیکال معرفی کردیم، و حیرت را شاخصه‌ی اصلی صحنه‌ی سیاست افغانستان برشمردیم.

فرجام سخن اینکه ظاهراً قید و بندهای استبدادی و بی‌عدالتی در این کشور محکم‌تر و ریشه‌دارتر از آن است که بتوان با تبر کند دموکراسی از شر آن رهید. اگر دیروز ما از استبداد حزب خلق در عذاب بودیم یا در گرداب طوفان خیز تحجر طالبانی غرق می‌گشتیم و یا از بی‌عدالتی اشراف زادگان، خوانین، ملاهای مزدور و... رنج می‌بردیم، به احتمال زیاد در آینده‌ی نزدیک از استبداد و بی‌عدالتی فرقه‌ی دیگر با مشخصات دیگر در عذاب خواهیم بود. عصمنا الله منهم.

*** **





نگاهی به دوران پس از طالبان

ناظر حسین زکی

مقدمه:

جنگ و بحران نزدیک به سه دهه افغانستان معلول دخالت مجرمانه عوامل بین‌المللی و قدرت طالبان جنگ افروز داخلی است.

روزگاری بزرگترین قدرت خارجی با زیر پا گذاشتن قوانین بین‌المللی سرزمین افغانستان را مورد تجاوز قرار دادند و با همکاری عوامل داخلی بزرگترین جرم و جنایت هولناک را نسبت به مردم افغانستان مرتکب شدند.

دفاع مشروع و مقاومت بی‌نظیر مردم افغانستان سبب شد تا رژیمهای دیکتاتوری و استبدادی که چهره عوام‌فریبی حکومت کارگران جهان را به خود گرفته بود یکی پس از دیگری نابود شوند، و سردمداران جنگ افروزی چون تره‌کی، حفیظ الله، ببرک کارمل و نجیب الله یکی پس از هم سقوط کنند. و امید می‌رفت که بر ویرانی حاصل از رژیمهای ضد خلقی، نظام مردمی و حکومت مورد پسند ملت مجاهد افغانستان که آرمان میلیونی شهدای این کشور بود، توسط پرچمداران مقاومت به وجود بیاید، و آرزوهای دیرینه مردم که تحقق عدالت، برادری، و عدل و انصاف بود در کشور جامه عمل بپوشد، ولی متأسفانه این بار نیز عوامل خارجی و



داخلی دست به دست هم دادند و نگذاشتند این آمال تحقق عینی به خود بگیرند، و سرانجام جریان هیولایی طالبان را در عرصهٔ افغانستان به بازی گرفتند، و تحت نام شریعت، بر مرده حد جاری کردند و ریش زنده‌ها را با سانت اندازه گرفتند، تا شریعت محمدی را به طور کافی و وافق تحقق عملی ببخشند، ولی از قتل عام زنان و مردان، کشتن اسیران و مثله کردن شهیدان، به آتش کشیدن خانه‌ها و مزارع مردم، و تخریب محیط زیست، و صدها جنایت جنگی دیگر که در شریعت اسلام حرام شده است، هرگز دریغ نکردند، و از دین چنان چهرهٔ هولناک نشان دادند که مردم به غیر از رژیم طالبان به هر نوع رژیم دیگری راضی شدند، و جنایت را به جایی رساندند که مردم قتل عام روسها و جنایت کمونیستها را فراموش کردند، و لذا بسیاری از ژرف‌بینان از آغاز ظهور طالبان اذعان داشتند که این پروسه جاده صاف کن بازیگران پشت پرده است.

واقعیت هرچه بود و نبود، جهانیان و در رأس آنها آمریکا پس از حادثهٔ ۲۰ سنبله ۱۳۸۰ (۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱) به این نتیجه رسیدند که حالا موقع برداشتن طالبان است، و دیری نگذشت که گروهک تروریستی طالبان به دنبال بیش از یک ماه حملات هوایی و زمینی نیروهای ائتلاف بین‌المللی به سرکردگی ایالات متحده آمریکا و کمک و همکاری گستردهٔ مجاهدین و اقوام و قبایل افغانستان شکست خوردند، و مجاهدین قدرت را به دست گرفتند و به دنبال آن و بر اساس موافقتنامه‌ای که در شهر بن آلمان بین مجاهدین و احزاب افغانستان و سازمان ملل متحد به امضا رسید، اداره موقت به ریاست آقای حامد کرزی و پس از آن، دولت انتقالی اسلامی روی کار آمد، و این بار جهانیان تصمیم گرفتند که همانطوری که در خرابی و ویرانی افغانستان معاونت و مشارکت داشتند، سرباز، مشاور، هواپیما، تانک و توپ و سایر تجهیزات و ادوات کشتار و ویرانی را در افغانستان سرازیر کردند، با انواع کمکهای پولی، تخنیکی، و مادی و معنوی به عنوان مسبب در کنار مباشران جنگی و تباهی قرار گرفتند، این بار وظیفهٔ بشری خود دانستند که در بازسازی



افغانستان باید سهم بگیرند، و حقوق بشر را یکبار دیگر نیز در افغانستان پیاده بکنند، و لذا تحت نام کمک به بازسازی افغانستان صدها مؤسسه را در افغانستان فعال کردند، و پولهای هنگفتی را که به نام ملت افغانستان صرف انجوها و مؤسسات و کارمندان آنها نمودند، تا اهداف آنها را تحقق ببخشند.

و اکنون این پرسش جای دارد که آقای حامد کرزی که مورد حمایت جهانی و جامعه بین‌المللی است، و از زمان سقوط طالبان تا کنون به عنوان رئیس اداره موقت، و رئیس حکومت انتقالی اسلامی و در آینده هم شاید به عنوان رئیس جمهوری اسلامی افغانستان زمام این کشور را به دست خواهد گرفت، چه دستاوردهای نوینی داشته است؟

اگر از انصاف نگذریم، دستاوردهای برانده اداره موقت و دوران حکومت انتقالی اسلامی آقای کرزی را می‌توان چنین نام برد:

- ۱- از بین رفتن جنگهای خانمانسوز به طور نسبی
- ۲- ایجاد آرامش و امنیت تا حدودی
- ۳- امیدوار شدن مردم به آینده خویش
- ۳- تصویب قانون اساسی تا حدودی نزدیک به انصاف
- ۴- گامی در راستای خلع سلاح
- ۵- گامی در ایجاد ارتش ملی و پلیس ملی
- ۶- مسافرتها و جذب کمکهای بین‌المللی برای افغانستان
- ۷- به وجود آمدن وحدت نسبی میان اقوام و قبایل و فروکش کردن حساسیتهای قومی، حزبی به طور نسبی
- ۸- بالا بردن ارزش پولی افغانستان و به وجود آمدن سهولت در نقل و انتقال پولی
- ۹- آزادی بیان
- ۱۰- تا حدودی ایجاد زمینه مشارکت مردم در سرنوشت خویش



و به طور کلی دوران آقای حامد کرزی، در مقایسه با دوران طالبان از زمین تا آسمان تفاوت دارد.

از این حقیقت گویی که بگذریم سؤالهای جدی تری نیز مطرح است که هرکدام به عنوان چالشی فراروی دوران زمامداری طلایی آقای کرزی قرار دارد و کارآمدی حکومت را تا حدودی زیر سؤال می برد، با توجه به اینکه دوران آقای کرزی تفاوت ماهوی با دوران جنگ دارد، در دوران جنگ اراده و عزم قدرتها بر این بود که ابزار جنگ و ادوات تخریب در افغانستان سرازیر بکنند، ولی پس از اجلاس و معاهده بن اراده آنها بر این قرار گرفتند که راه حلی برای بحران افغانستان سنجیده شود، و به جای سلاح و باروت، ابزار و وسایل سازندگی سرازیر افغانستان شود.

و لذا با حجم بالای کمکهای بین المللی به دولت افغانستان و حضور چشمگیر نیروهای ایساف و حضور صدها مؤسسه خیریه و سازندگی در افغانستان، تا هنوز افغانستان همچنان ویران و بی سروسامان است، نا امنی و رشد فزاینده تولید و قاچاق مواد مخدر مایه نگرانی جدی جامعه جهانی و مردم افغانستان است، و رشد و گسترش فرهنگ ابتذال مایه اضطراب خانواده ها و حتی مسؤولان درجه یک کشور گردیده است، سرقت های مسلحانه و باجگیری های بی رویه و عدم حاکمیت قانون و رشد قاچاق کودکان به یک معضل بزرگ اجتماعی و امنیتی تبدیل شده است و به عنوان نمونه به مواردی از آنها اشاره می شود:

۱- کندی روند بازسازی

امروز همه اذعان دارند که بازسازی در افغانستان به کندی پیش می رود، و مردم از شنیدن کلمه بازسازی خسته شده اند چنانکه وزیر محترم مالیه بنا به گفته بی بی سی در همایش صندوق توسعه افغانستان با تکرار سخنان آقای حامد کرزی گفت:

«حتی در پایتخت این کشور مردم از بس صحبت از بازسازی شنیده اند



خسته شده اند و می‌خواهند شاهد بازسازی راهها، افزایش اشتغال و بهبود وضعیت بیمارستانها باشند نه اینکه فقط جیبهای سفیدرنگ سازمانهای بین‌المللی را در خیابانها ببینند»^(۱).

ترمیم و تعمیر شاهراه کابل - قندهار، و کابل - مزار و ترمیم تونل سالنگ و یا راه اندازی پروژه پایپ لاین گاز ترکمنستان از مسیر افغانستان و سایر طرحهای مشابه که موجب سهولت سرازیر شدن کالاهای وارداتی از کشورها می‌گردد کافی نیست. نیازهای فوری مردم ما در راستای تأمین امنیت، بازسازی منابع آب، زیربنای شهرها و زیرساختهای اقتصادی و بازسازی ویرانه‌های حاصل از جنگ به عنوان اولویتهای مبرم در شرایط کنونی دانسته می‌شود. و حجم انبوه ویرانیهای شهر کابل و عدم بازسازی خانه‌های مردم، مکاتب و تأسیسات دولتی، و عدم توجه به تعمیر و راه‌اندازی تأسیسات آب و برق دلیلی بر کندی روند بازسازی کشور است، و همچنین در سایر شهرهای کشور به خسارات و زیانهای ناشی از جنگ کمتر توجه شده است. به خصوص از میان رفتن زیرساختهای زراعی و دهقانی و نابود شدن کانالهای آب در اثر جنگهای نزدیک به سه دهه و خشک سالی‌های پی‌هم اثرات سوء از خود به جای گذاشته و از طرف دولت به ایجاد کار و شغل و تولیدات باغات و کشاورزی اهمیتی داده نشده است، و اگر وضع چنین ادامه پیدا بکنند زندگی مردم به خصوص مهاجرینی که به کشور عودت می‌کنند، به مشکلات فزاینده مواجه خواهند شد، و این سؤال را در اذهان خواهد پدید آورد که کمکهای دول خارجی برای بازسازی افغانستان به کجا مصرف شده است؟ در حالی که آمار و ارقام آنها به میلیاردها دلار می‌رسد که به عنوان نمونه‌های به مواردی از آنها اشاره می‌شود:

در کنفرانس توکیو که در آغاز سال ۲۰۰۲ برگزار شد، کشورهای غربی، و ژاپن، عربستان سعودی، ایران و همچنین سازمان ملل متحد و بانکهای جهانی توسعه متعهد شدند که ۵/۴ میلیارد دلار کمک به افغانستان اختصاص دهند^(۲) و تنها

(۱) بی‌بی‌سی ۱۳۸۱/۱۲/۲۲ (۱۳/۰۳/۲۰۰۳).

(۲) بولتن خبری افغانستان، شماره ۸، ۳۶، شماره ۹ ص ۱۷، ۱۳۸۲/۱۱/۲۵ به نقل از بولتن خبری افغانستان.

اتحادیه اروپا در کنفرانس توکیو، وعده داده است که به مدت پنج سال، هر سال دویست میلیون دلار برای بازسازی افغانستان کمک کند^(۱).

در سفری که یک هیأت عالیرتبه افغانستانی به جمهوری اسلامی ایران داشت، مقامات ایران تأکید کرد که ایران قول کمک ۵۵۰ میلیون دلاری را برای افغانستان در طول یک دوره پنج ساله به آن کشور خواهد داد^(۲).

و نیز یک مسؤول سفارت جمهوری اسلامی ایران در کابل گفت که ایران ۶۰۰ هزار دلار برای تجهیز مراکز هواشناسی افغانستان هزینه می‌کند^(۳).

وزیر جهاد کشاورزی ایران بیش از ۴۵۰ هزار دلار را برای پاکسازی کانالهای آب و کاریزها در افغانستان اختصاص داد و همچنین دویست و ده دستگاه تراکتور، دهها دستگاه بذرافشان و شخم زن و نیز مقداری کود شیمیایی، مجموعاً به ارزش ۹ میلیون دلار، به وزارت کشاورزی و دامداری افغانستان اهدا نمود^(۴).

در دیداری که پرویز مشرف به تاریخ ۱۳۸۱/۱/۱۳ از کابل داشت چکی به مبلغ ده میلیون دلار به آقای حامد کرزی پرداخت کرد^(۵).

در اجلاس کمک به افغانستان که در بروکسل، پایتخت بلژیک، به تاریخ ۱۳۸۱/۱۲/۲۶، (۱۷/۰۳/۲۰۰۳) برگزار شد، اتحادیه اروپا، آمریکا و ژاپن در این اجلاس تأکید کردند میلیونها دلار به افغانستان کمک خواهند کرد. و معاون وزارت خارجه آمریکا در اجلاس گفت: در سال جاری، آمریکا هشتصد و بیست میلیون دلار برای کمک به افغانستان در نظر گرفته و این علاوه بر پانصد و هفتاد میلیون دلاری است که سال گذشته تعهد شد^(۶).

مؤسسه فرهنگی بشارت.

(۱) بولتن خبری افغانستان، شماره ۱۳ ص ۲۴، به نقل از بی‌بی‌سی.

(۲) بی‌بی‌سی، ۱۳۸۱/۱۲/۱۰.

(۳) بولتن خبری افغانستان، شماره ۱۶، ص ۱۶، به نقل از ایرنا، ۱۳۸۳/۲/۲۰.

(۴) بولتن خبری افغانستان، شماره ۹، ص ۳۶ به نقل از بی‌بی‌سی ۱۳۸۲/۷/۲۳.

(۵) بشارت، شماره ۴ و ۵، ص ۲۹.

(۶) بی‌بی‌سی، ۱۳۸۱/۱۲/۲۶.



دولت ژاپن ارائه یک کمک ۳۵ میلیون دلاری به منظور خلع سلاح جناح‌های متعدد افغان و ادغام آنها در یک ارتش ملی مشروط ساخته است^(۱).

ژاپن برای خلع سلاح حدود ۱۰۰ هزار جنگجوی افغان، ۳۵ میلیون دلار امکانات مالی در اختیار دولت افغانستان قرار داده است. دولت افغانستان در خصوص تأخیر در انجام برنامه‌های مربوط به خلع سلاح عمومی در کشور مورد انتقاد قرار داشته است^(۲).

وزارت خارجه آمریکا تایید کرده است که دولت آن کشور اعطای مجموعه کمک‌هایی به افغانستان را در دست تهیه دارد که ارزش آن به یک میلیارد دلار بالغ خواهد شد. و کمک مالی مورد نظر آمریکا برای گسترش خدمات و تأسیسات زیربنایی در افغانستان به کار خواهد رفت. از جمله، اجرای طرح‌های راهسازی، ساختن مدارس و ادامه آموزش نیروهای پلیس و ارتش در این برنامه پیش بینی شده است^(۳). و سرانجام واشنگتن کمک سال جاری (۱۳۸۳) خود به افغانستان را دو برابر کرد و به ۱/۶ میلیارد دلار رساند^(۴). و بی‌بی‌سی در تاریخ ۱۳۸۳/۱/۱۳ گفت که آمریکا بزرگترین کشور کمک دهنده به افغانستان است و متعهد شده یک میلیارد دلار بیشتر از مبلغی که قبلاً وعده داده بود، بپردازد و بریتانیا نیز متعهد شده کمک خود را دو برابر کند^(۵).

پاکستان قول داده است که در بازسازی افغانستان ۱۰۰ میلیون دلار هزینه کند^(۶).

مقامهای آمریکایی طی دو سال اخیر ۷۰۰ میلیون دلار به افغانستان کمک

(۱) بولتن خبری افغانستان، شماره ۶، ص ۱۲، به نقل از بی‌بی‌سی.

(۲) بولتن خبری افغانستان، شماره ۶، ص ۲۷، به نقل از بی‌بی‌سی.

(۳) بولتن خبری افغانستان، شماره ۷، ص ۷، به نقل از بی‌بی‌سی.

(۴) بولتن خبری افغانستان، شماره ۱۲، ص ۳۱، به نقل از بی‌بی‌سی ۱۳۸۲/۱۰/۲۶.

(۵) بولتن خبری افغانستان، شماره ۱۴، ص ۵.

(۶) بولتن خبری افغانستان، شماره ۷، ص ۱۰.

دولت ژاپن ۳۵ میلیون دلار هزینه اجرای طرح فراهم سازی زمینه اشتغال افراد خلع سلاح شده در واحدهای غیرنظامی را متقبل شده است.^(۲)

دفتر نمایندگی سازمان ملل در افغانستان (یوناما) در یک بیانیه مطبوعاتی اعلام کرده که برای اجرای کامل خلع سلاح سراسری در افغانستان وعده پرداخت ۵۱ میلیون دلار داده شده است.

ژاپن ۳۵ میلیون دلار، آمریکا ۱۰ میلیون، انگلیس چهار میلیون و کانادا دو میلیون دلار وعده پرداخت کمک برای اجرای این طرح را داده‌اند.^(۳)

بی‌بی‌سی گفت که آمریکا کمک مالی خود به بازسازی افغانستان را دو برابر کرده و به یک میلیارد و هشت صد میلیون دلار افزایش داده^(۴). و وزیر خزانه داری آمریکا، تصریح کرد که دولت این کشور درصدد است کمک‌ها به بازسازی افغانستان را حدود یک میلیارد دلار افزایش دهد^(۵).

روزنامه جمهوری اسلامی نوشت: که اختصاص یک میلیارد و ۲۰۰ میلیون دلار از سوی آمریکا برای کمک به افغانستان اهمیت این اقدام واشنگتن را چند برابر می‌کند.^(۶)

آقای حامد کرزی در مصاحبه‌ای با خبر نگار بی‌بی‌سی گفت: اکنون ۱.۲ میلیارد دلار کمک تازه برای افغانستان ارائه شده و سایر دولت‌ها هم کمک خواهند کرد^(۷). و آقای کرزی در کنفرانس بازسازی افغانستان در شهر برلین گفت: کشور وی از این که در سه سال آینده بیش از ۸ میلیارد دلار دریافت خواهد کرد، سپاسگزار

(۱) کابل - خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۸۲/۵/۲۳.

(۲) بولتن خبری افغانستان، شماره ۹، ص ۴۵، به نقل از روزنامه جمهوری اسلامی.

(۳) بولتن خبری افغانستان، شماره ۱۰، ص ۷ به نقل از روزنامه جمهوری اسلامی.

(۴) بولتن خبری افغانستان، شماره ۸، ص ۸ به نقل از بی‌بی‌سی.

(۵) بولتن خبری افغانستان، شماره ۸، ص ۳۶.

(۶) بولتن خبری افغانستان، شماره ۹، ص ۸، به نقل از روزنامه جمهوری اسلامی.

(۷) بولتن خبری افغانستان، شماره ۹، ص ۱۷ به نقل از بی‌بی‌سی ۱۳۸۲/۰۷/۱۱





است (۱).

بانک جهانی برای احیای سیستم آبیاری افغانستان ۴۰ میلیون دلار کمک می‌کند (۲).

و اکنون این سؤال بی‌پاسخ است که کمکهای کشورهای خارجی - گرچه در مقابل خساراتی که بانک جهانی اخیراً رقم آن را ۲۴۰ میلیارد دلار اعلام کرد (۳) بسیار ناچیز است - چگونه و به کجا به مصرف رسیده است که تا کنون مردم از خرابیها، و بی‌امنیتی، و گسترش و بیداد مواد مخدر شکایت دارند و می‌گویند که به فوریت‌های بازسازی و نیازهای اصلی مردم به طور شایسته توجهی نشده است، و به گفته وزیر محترم مالیه مردم از شنیدن کلمه بازسازی خسته شده‌اند (۴).

۲- ادامه ناامنیه‌ها

واقعیت این است که باجگیری، چپاول، سرقت، ترور، ناامنی و جنگهای پراکنده، علیرغم حضور نیروهای خارجی در افغانستان، تا به حال همچنان ادامه دارد. و به استثنای کابل و برخی از شهرهای دیگر که امنیت آنها به وسیله نیروهای حافظ امنیت سازمان ملل تأمین می‌گردد، دیگر مناطق تحت نفوذ حاکمان محلی و قوماندانان مسلح قرار دارد، و ناامنی و بی‌قانونی مردم را همچنان در تنگناهای مضاعفی قرار داده‌اند. و درگیریهای پراکنده‌ای در گوشه و کنار کشور مثل لوگر، پکتیا، پکتیکا، ننگرهار، جلال آباد، زابل، وردک، ارزگان، قندهار، هرات، مزار، هلمند، و سایر مناطق که به شیوه‌های گوناگون جبهه‌ای، مین گذاری، مکتب سوزی، شبیخون‌ها و حمله‌های کمینی، راهزنی و... وجود دارند دلیلی بر این گفته است، و اگر حضور و نفوذ نیروهای خارجی در کشور نباشد، معلوم نیست که دامنه ناامنیه‌ها تا

(۱) بولتن خبری افغانستان، شماره ۱۵، ص ۵ به نقل از بی‌بی سی، پنج شنبه ۱۳۸۳/۱/۱۳.

(۲) بولتن خبری افغانستان، شماره ۱۵، ص ۱۲. ایرانا ۱۳۸۳/۱/۲۰.

(۳) بولتن خبری افغانستان، شماره ۱۵، ص ۱۲. ایرانا ۱۳۸۳/۱/۲۰.

(۴) بی‌بی سی ۱۳۸۱/۱۲/۲۲ (۱۳/۰۳/۲۰۰۳).



به کجا می‌کشد، و علیرغم نیروهای امنیتی سازمان ملل، بی‌ثباتی به شیوه‌های گوناگون ظاهر می‌شود. تنها در دو سال اخیر بیش از ۳۰ مدرسه در ولایات مختلف افغانستان به آتش کشیده شده است. چنانکه آخرین مدرسه‌ای که طعمه حریق شد مدرسه دخترانه‌ای در روستای «خوگیانی» از توابع شهر قندهار بود و یک منبع وزارت امور داخله گفت: این مدرسه حوالی ساعت ۲۳ در تاریخ ۱۳۸۳/۲/۱۷ گذشته توسط افراد ناشناس به آتش کشیده شد^(۱).

و نیز جنگ و بی‌ثباتی ماههای اخیر به حدی گسترش پیدا کرد که نه تنها از طرف طالبان بلکه از طرف نیروهایی که بدنه دولت را تشکیل می‌دهند مایه نگرانی و اظهار نظرهای مقامهای دولتی شد، تا جایی که آقای علی احمد جلالی وزیر داخله رسماً دوستم را متهم به عامل تنش در فاریاب نمود و در یک کنفرانس خبری ژنرال دوستم را متهم کرد که از ارتش ملی افغانستان به منظور رسیدن به منافع گروهی خود استفاده کرده است و گفت: که ژنرال دوستم به صورت غیرقانونی از نیروهای مربوط به وزارت دفاع افغانستان که در ولایت جوزجان مستقر بوده‌اند استفاده کرد و آنها را به ولایت فاریاب فرستاده است.

حوادث شمال کشور در حال اتفاق می‌افتاد که از حوادث و ناآرامیهایی که در هرات سبب کشته شدن یک وزیر کابینه و شماری از شهروندان هرات شد بیشتر از ۲۰ روز نگذشته بود^(۲)، در حالی که هرات یکی از امن‌ترین نقاط کشور همواره تلقی می‌شد و بروز صحنه درگیریهایی خونین که دهها کشته و مجروح برجای گذاشت و منجر به کشته شدن وزیر هوانوردی گردید، موجب شک و تردیدهایی در فائق آمدن دولت بر مشکلات و چالشهای امنیتی می‌گردد.

و همچنین راهزنی و کشته شدن مسافران توسط سارقان مسلح هر روز به شیوه در گوشه و کنار کشور رخ می‌دهد که موجب ناامنی و هرج و مرج بیشتر می‌گردد. و به

(۱) بولتن خبری افغانستان، شماره ۱۶، ص ۱۲، به نقل از بی‌بی سی ۳۸۳/۲/۱۶.

(۲) بی‌بی سی، پنجشنبه ۱۳۸۳/۱/۲۰ به نقل از بولتن خبری افغانستان، ص ۹۹/ مؤسسه فرهنگی بشارت.



عنوان نمونه به یک مورد از آنها که در ۱۲۸۲/۱۰/۱۸ در ولایت هلمند رخ داد اشاره می‌شود.

خبر گراریها از جمله بی‌بی‌سی گفت: مردان مسلح ناشناس، دوازده تن از افراد قوم هزاره را در جنوب غرب افغانستان سر بریدند.

این افراد که سوار بر دو خودرو بودند، عصر روز چهارشنبه (۷ ژانویه) در منطقه باغران ولایت هلمند، به یک مینی بوس در حال حرکت از ارزگان به هلمند حمله کردند و دوازده سرنشین آن، از جمله دو کودک را سر بریدند. یک نفر از این حادثه جان سالم به در برده است.

گزارشگر محلی بی بی سی می‌گوید: کشته شدگان از مردم غیر نظامی هزاره تبار ساکن منطقه کجران ولایت ارزگان در مرکز افغانستان بودند.

چند ماه پیش، در حادثه دیگری بیش از هفتاد نفر در یک روز میان دو قوماندان افغان و بلوچ در مرکز ولسوالی کجران کشته شدند، و نیز در قضیه مشابهی حدود هشت ماه قبل نه تن از اهالی ولایت هلمند که به قصد خرید تریاک به کجران سفر کرده بودند کشته شدند که بازماندگان آنها، هزاره‌ها را متهم به کشتن این افراد کرده بودند.

مقامات دولتی گروه خاصی را به دست داشتن در حادثه اخیر متهم نکرده‌اند. اما ابراز عقیده کرده‌اند که این حمله، یک اقدام تروریستی به منظور دامن زدن به اختلافات قومی در افغانستان است.

اما علی احمد جلالی وزیر کشور افغانستان، روز پنجشنبه در یک کنفرانس خبری گفت: احتمال دارد این حادثه در اثر خصومتها و انتقامجوییهای شخصی اتفاق افتاده باشد.

پلیس می‌گوید تحقیقات در این رابطه ادامه دارد.

ولی ناظران به رغم احتمال وزیر محترم داخله معتقدند که بریدن سرهای کودکان نمی‌تواند به غرض انتقامجویی شخصی صورت گرفته باشد، به دلیل اینکه

قاتلان و مقتولان با داشتن فاصله مکانی زیاد، هیچ گونه خصومت و حتی شناختی نسبت به یکدیگر نداشتند تا این نوع جنایات حمل بر انتقامجویی شخصی بشود. و به خصوص کودکان که از هر گونه جرمی مبرا بودند^(۱).

ادامه جنگ، ناامنیها و وقوع حوادث دلخراش نشان می‌دهد که دولت در تأمین امنیت سراسری در کشور ناموفق بوده است و علیرغم حضور نیروهای خارجی و نیروهای امنیتی ایساف، نتوانسته است امنیت را در کشور تحکیم کند، و بدون تردید ادامه ناامنیها دولت جمهوری اسلامی افغانستان را با خطر حضور دراز مدت نیروهای خارجی مواجه می‌کند، چون وقتی دولت ببیند که بدون حضور نیروهای خارجی قادر به تأمین امنیت نیست، چاره‌ای جز اتکا و اعتماد به نیروهای خارجی نخواهد داشت، و این موجب می‌گردد که افغانستان در درازمدت تبدیل به پایگاه نظامی نیروهای خارجی گردد و این خطری جدی است که با تداوم چنین روند، افغانستان به آن نزدیک می‌شود.

۳- گسترش فزاینده تولید و تجارت مواد مخدر

بالا رفتن رقم تولید مواد مخدر در افغانستان تبدیل به یک معضل جهانی شده است، تولید و قاچاق تریاک، هیروئین، مورفین و چرس با تجاوز، جنگ، و نا امنی و از بین رفتن زیرساختهای اقتصادی و فرهنگی که معلول معاونت و بعضاً مشارکت و مباشرت خارجیها در جنگ افغانستان و یاری رساندن به شیوه‌های گوناگون به جنگسازان و جنگندگان افغانستانی از سال ۱۳۵۷ تا سال جاری می‌باشد.

تجارت و قاچاق بین‌المللی مواد مخدر به پیچیده‌ترین و سودآورترین تجارت جهانی سبب شده است که علاوه بر دست داشتن مافیایی جهانی، نظامیان، صاحب‌منصبان جنگی و ملکی و برخی از مقامات امنیتی دولت - بنا به اظهارات مقامات بالای کشوری - دست داشته باشند.

(۱) بولتن خبری افغانستان، شماره ۱۲، ص ۲۷.



رشد و توسعه مواد مخدر دوران چند ساله پس از دوران سیاه طالبان که به عنوان بزرگترین حربه علیه آنها در رسانه‌ها و محافل سیاسی و اجتماعی به کار برده می‌شد، هرگز قابل مقایسه نیست.

طالبان برای تعقیب استراتژی تمامیت و حاکمیت استبداد قبیله‌ای تحت لوای دین و به نام دین به نابودی سایر اقوام و قبایل اقدام کردند و برای تأمین هزینه جنگ تحت نام ضرورت و نابودی مخالفان تولید و کشت و تجارت مواد مخدر را در قلمرو قدرت خود مجاز شمردند و به جهت به دست آوردن پول کلان از یک دهم آن (زکات تریاک!!) زارعان را تشویق و ترغیب و احیاناً مجبور به کشت تریاک می‌کردند. و در کمترین زمان قسمت‌های پشتون نشین قندهار، هلمند، ارزگان، بادغیس، نیمروز و ولسوالی شیندند گسترش یافت؛ ولی با همه اینها در سال ۱۳۷۷ در کل کشور ۲۸۰۰ تن تریاک تولید شد که ۵۰ درصد آن از ولایت هلمند به دست آمد.

و سرانجام آمار تولید تریاک در زمان طالبان قرار ذیل است:

در سال ۱۳۷۷ در کل کشور ۲۸۰۰ تن تریاک تولید شد.

در سال ۱۳۷۹ آمار تولید تریاک افغانستان به ۲۰۰ تن رسید

و بدینسان طبق تحقیق تازه ای که توسط یکی از دانشگاه‌های بریتانیا انجام شده نشان می‌دهد که رژیم سرنگون شده طالبان افغانستان از هر دولت دیگری در جهان معاصر، در متوقف ساختن تولید مواد مخدر موفق‌تر بوده است.

یکی از متخصصین جرم شناسی در بریتانیا می‌گوید: مبارزه طالبان برای ریشه کنی کشت خشخاش در سال ۲۰۰۱ میزان هروئین کل جهان را تا حدود دو سوم (۶۵ درصد) تقلیل داد.

گسترش تولید تریاک از سال ۱۳۸۰ تا اواسط سال ۱۳۸۳

تولید تریاک در افغانستان در آخرین سال حکومت طالبان (سال ۱۳۸۰) به ۱۸۰

تن رسید. ولی در سال ۱۳۸۱ به ۳۴۰۰ تن رسید، در سال ۱۳۸۲ بنا به برخی از



گزارشها چیزی در حدود ۴۰۰۰ تن رسید، و سازمان ملل متحد طی گزارشی سطح تولید آن را در افغانستان چیزی در حدود چهارهزار تن محاسبه کرده است^(۱). بر اساس برخی پیش بینیا تولید مواد مخدر افغانستان در سال جاری زراعی (۱۳۸۳) بین ۵۰ تا ۷۰ درصد نسبت به سال گذشته که در حدود ۴۰۰۰ تن تریاک تولید شد، افزایش خواهد یافت^(۲).

آمارهای موجود در مورد مواد مخدر و نابسامانیهای اجتماعی مثل رشوه گیری، نا امنیتی، گسترش فقر و بیماری و طالب گرایی و به تعویق انداختن انتخابات دوره ریاست جمهوری و دهها مسایل از این قبیل به طور روشن حکایت از ادامه بحران می کند، و تا هنوز که هنوز است افغانستان به شکل ایالتی و به دور از تصمیمات مرکز اداره می گردد، همان چیزی را که شهید مزاری در زمان قدرت برهان الدین ربانی گوش زد کرده بود.

امروزه قدرتهای محلی تنور حاکمیت خود را با محصولات و مالیات خشخاش گرم نگه داشته است. و این نشان دهنده ضعف اقتدار و حاکمیت دولت مرکزی بر نقاط این کشور به حساب می آید، و این سؤال به ذهن می آید که نیروهای ائتلاف بین المللی اگر بن لادن و ملا عمر و سایر تروریستها را نتوانستند دستگیر کنند، پس چرا در قلمروهایی که از تسلط طالبان بیرون است، تا به حال نتوانستند جلو این نابسامانیهای را بگیرند، تا هنوز کم نیستند ولسوالیها و ولایتهایی که در اثر عدم قانون، و محاکمه نشدن مجرمان و اصلاً در اثر نبودن اداره و نظم حالت هرج و مرجی حاکم است، آیا تا به حال کسی باور می کند که در ولسوالی مثل ولسوالی کجران و دایکندی و ولسوالیهای مشابه در چه وضعی به سر می برند، آیا کسی باور می کند، که در یک روز در ولسوالی کجران فجیع ترین کشتار رخ داد، و هیچ کسی محاکمه نشد؟ آیا کسی باور می کند که تا هنوز که سال ۱۳۸۳ است در این ولسوالیها در اثر نبود

(۱) بولتن خبری افغانستان، شماره ۱۰، ص ۳۴. دو شنبه ۱۳۸۲/۸/۲۶

(۲) بولتن خبری افغانستان، شماره ۱۶، ص ۲۰. به نقل از ایرنا جمعه ۱۳۸۳/۲/۲۵



نظم جنگهای قومی و کشتارهای فجیعانه وجود دارد؟ آیا کسی باور می‌کند که در سال ۱۳۸۲ کودکان و زنان بی‌گناه را به طور فجیع در هلمند سر بریدند، بی‌آنکه قاتلان آنها توسط دولت مرکزی و یا نمایندگان محلی دولت دستگیر شوند؟ آیا می‌دانید که بیشتر بحران کج‌ران، و ولسوالیهای مشابه در اثر رشد فزاینده مواد مخدر بوده است؟ اینها سؤالیهایی است که به نحوی قوای ائتلاف بین‌المللی و حکومت بیش از دو سال آقای حامد کرزی در برابر آنها بی‌پاسخ است.

من نمی‌خواهم از تروریست‌های که دارای افکار تمامیت‌خواهی طالبانی است حمایت کنم طالبانی‌هایی که باید سران آنها به جرم جنایت جنگی که مزارع و شهرها را آتش زدند، و زنان و کودکان و پیرمردان و افراد غیر نظامی را قتل عام کردند، و اسیران را در زیر شکنجه شهید نمودند و مردان نامدار جهاد و مقاومت‌گران صحنه جهاد مثل شهید مزاری رحمه الله علیه را که از آغاز تهاجم روسها تا شکست کامل آنها یک لحظه سنگر مقاومت را ترک نکردند به طور وحشیانه پس از اسارت به شهادت رساندند و بدن‌های اسیران را مثله کردند، محاکمه بشوند، ولی این را می‌گویم که طالبان بر هر منطقه‌ای که مسلط می‌شدند، اولین چیزی را که در مناطق فتح شده خود آوردند استقرار نظم و امنیت بود، ولی چرا پس از گذشت بیش از دو سال در ساحه‌هایی که توسط مجاهدان و قوای ائتلاف بین‌المللی فتح شده است نظم و امنیت استقرار پیدا نکرد، رشوه‌خواری، باجگیری، بی‌قانونی، فساد اداری، گسترش فرهنگ ابتذال، ترور، سرقت‌های مسلحانه، باندهای رعب و ترس آور که امنیت جامعه را بر باد می‌دهند، و وافری سلاحهای خود کار که هر کور و کچلی می‌توانند به آن دسترسی پیدا کنند، این همه بی‌حساب و کتاب وجود دارند.

و امروزه باور کنیم یا نکنیم، این خطری که سرنوشت افغانستان به گونه‌ای به دست قاچاقیان رقم بخورد بعید نخواهد بود، و به گفته آنتونیو ماریا کوستا، مدیر اجرایی مؤسسه مبارزه با مواد مخدر سازمان ملل که هشدار داد: احتمال دارد، افغانستان بار دیگر به کشور ناکام مبدل شود و در اختیار تروریستهای مواد مخدر



قرار گیرد.

و به گفته «برناردو شادزه» سخنگوی صندوق بین‌المللی پول در کابل که چندی قبل در یک نشست خبری در کابل اظهار نمود:

بیم آن می‌رود که قدرت و ثروت قاچاقچیان مواد مخدر در افغانستان روز به روز افزایش یابد و تمام نهادهای سیاسی و تصمیم‌گیری این کشور را زیر نفوذ خود قرار دهند.

و همچنین به گفته سخنگوی صندوق بین‌المللی پول که اظهار نمود: ۴۰ تا ۶۰ درصد تولید ناخالص داخلی افغانستان از تولید و تجارت مواد مخدر به دست می‌آید و باید برای این تهدید امنیتی داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی چاره اندیشی کرد. و بنا به اعتراف جامعه بین‌المللی از جمله ماریا کوستا، میزان درآمدهای غیرقانونی ناشی از مواد مخدر همانند بیماری سرطان در ولایات جدید افغانستان در حالی گسترش است.

و آیا این گفته «میرویس یاسینی» رئیس اداره مبارزه با مواد مخدر افغانستان که اخیراً در یک کنفرانس خبری در کابل گفت: «نجات انسانها در سراسر گیتی، در گرو موفقیت مبارزه با مواد مخدر به ویژه در افغانستان است»، یک سخن به دور از واقعیت خواهد بود؟^(۱)

و با چنین وصفی و شرحی که از واقعیت دور نخواهد بود، دوران طلایی کنونی پس از طالبان در مقایسه با دوران تاریک و قرون وسطایی طالبانسم، چه دستاوردهایی را در برابر روز افزون این مواد مرگبار داشته است؟

۵- ایدز و اثرات سوء مواد مخدر

بر هیچ کس پوشیده نیست که بیماری ایدز هدیه تمدن غرب به مردم جهان است، و با حضور گسترده غربیها افغانستان نیز از این هدیه بی‌نصیب نماند، و هر روز



نشانه‌های و علائمی آن در گوشه و کنار کشور خسته از جنگ و فقر پیدا شد، و مشکلی بر سایر مشکلاتی اجتماعی تلخناک این کشور افزود. و بدون تردید، زیادی بی‌رویه مواد مخدر و افزایش معتادان، گسترش فرهنگ ابتذال به عنوان تمدن امروزی و غربی، عامل مؤثر گسترش بیماری ایدز به شمار می‌رود.

و بنا به گفته بی‌بی‌سی: «نباید به این عقیده باشیم که ایدز یک بیماری وابسته به قاره آفریقا است تا ۲۲ عقب ۱۳۸۰ بیماری به نام ایدز در افغانستان ناشناخته بود، و ۲۲ عقب ۱۳۸۰ بود که به تدریج این بیماری لاعلاج و کشنده به افغانستان یافت شد.

بانک جهانی سقوط طالبان را عامل گسترش بیماری اچ آی وی (ایدز) دانسته است و هشدار داده است که:

«سقوط طالبان در افغانستان به افزایش سیل مواد مخدر به کشورهای همسایه آسیای میانه و در نتیجه گسترش اچ آی وی (ایدز) در آنها منجر شده است».^(۱)

ولی حقیقت این است که سقوط طالبان عامل و موجب گسترش این بیماری نبوده است، بلکه موجب و علت گسترش این بیماری رشد بی‌رویه مواد مخدر و طرز استعمال آن از سرنگ، و تماس نامشروع جنسی و امثال آنها بوده است. چنانکه دکتر جونا گودینو، یک مقام بانک جهانی، گفت:

«اکثر افراد آلوده جوانان هستند که اکثراً از طریق تزریق مواد مخدر مبتلا شده‌اند».

جونا گودینو، که مطالعه ای را توسط بانک جهانی درباره ایدز در آسیای میانه سرپرستی می‌کند، می‌گوید: از زمان حمله نیروهای ائتلافی تحت رهبری آمریکا به افغانستان و فروپاشی حکومت افراط‌گرای طالبان، نظام کنترل تجارت مواد مخدر در آن کشور نیز از هم پاشیده است».

(۱) بولتن خبری افغانستان، شماره ۱۱، ص ۱۳، به نقل از بی بی سی دوشنبه ۱۳۸۲/۹/۱۰



دکتر جوانا گودینو معتقد است که تنها گروه‌های حامل این بیماری - مثل معتادان تزریقی و زنان روسپی - عامل گسترش آن به جوانان و گروه‌های غیرهمجنسگرا و عموم مردم است^(۱).

و همچنین وزارت بهداشت افغانستان تصریح کرده است که افزایش معتادان تزریقی مواد مخدر که از سرنگ مشترک استفاده می‌کنند، یکی از دلایل گسترش ایدز در این کشور است^(۲).

و شاید به همین دلیل که افغانستان در معرض خطر بیماری ایدز قرار گرفته است؛ وزارت بهداشت و صحت عامه نخستین مراسمی را در جهت تجلیل از روز جهانی ایدز به تاریخ ۱۳۸۲/۹/۱۰ در کابل برگزار نمود و مسئولان وزارت صحت عامه و شماری از نمایندگان مؤسسات سازمان ملل متحد در رابطه با ایدز و خطرات ناشی از آن سخنرانی کردند. فیروز الدین فیروز معاون وزارت بهداشت افغانستان با ارایه ارقام افرادی که از بیماری ایدز در افغانستان رنج می‌برند، شرایط استفاده غیر استاندارد از ابزار جراحی، و پایین بودن سطح آگاهی مردم در مورد ایدز را از دلایل شیوع این بیماری در افغانستان عنوان کرد. و گفت: افزایش معتادان تزریقی به مواد مخدر که از سرنگ مشترک استفاده می‌کنند، دلیل دیگر افزایش ایدز در افغانستان است.

و به گفته نماینده صندوق کودکان ملل متحد، یک عامل عمده مشترک که سبب انتشار گسترده ویروس اچ آی وی در سراسر جهان می‌شود وجود افشار آسیب پذیر جوامع است، مانند معتادان تزریقی مواد مخدر، روسپیها و کسانی که با هدف درآمد، خون خود را می‌فروشند.

ولی با همه اینها تا به حال پژوهش رسمی در مورد میزان گسترش ایدز در افغانستان تاکنون انجام نشده است و ارقام و اطلاعات موجود در مورد شمار

(۱) بولتن خبری افغانستان، شماره ۱۱، ص ۱۳ بی‌بی‌سی دوشنبه ۱۳۸۲/۹/۱۰

(۲) بولتن خبری افغانستان، شماره ۱۱، ص ۱۳ بی‌بی‌سی دوشنبه ۱۳۸۲/۹/۱۰



مبتلایان به این بیماری و یا حاملان ویروس اچ آی وی دقیق نیست. پایگاه انتقال خون (بانک خون) کابل، اعلام کرد: در هنگام آزمایشهای خونی و گرفتن خون از مردمی که به این مرکز مراجعه کرده‌اند، به طور اتفاقی، دست کم پانزده مورد بیمار مبتلا ایدز را ثبت کرده است.

افزون بر آن، برخی از مؤسسات غیر دولتی نیز، بر اساس گزارشهای پراکنده ای که دریافت کرده‌اند، نزدیک به همین تعداد بیمار مبتلا به ایدز در استانها و مناطق دیگر خارج از پایتخت را ثبت کرده‌اند^(۱).

و بدین ترتیب می‌بینیم که انتشار و گسترش ویروس اچ آی وی تحفه جدیدی تمدن غربی به افغانستان است که متأسفانه نشانه‌های از این بیماری خطرناک در دوره پس از طالبان در افغانستان کم و بیش مشاهده شده و به ثبت رسیده است.

۶- گسترش نگران کننده مفاسد اجتماعی و اخلاقی

امروزه همه کسانی که فضای داخل کشور را از نزدیک دیده‌اند، از گسترش مفاسد اجتماعی و اخلاقی ابراز نگرانی کرده‌اند، و اذعان دارند که در اثر تبلیغات فرهنگ ابتذال به وسیله ماهواره، و رسانه‌های الکترونیکی و تکثیر و پخش بی‌رویه فیلمها و سی‌دی‌های مبتذل در شهرهای بزرگ و کوچک و تا دورترین روستاهای دور افتاده نظام مقدس خانواده که مستحکم‌ترین نهاد دیرینه بشری است مورد هدف تیرهای دشمنان انسانیت قرار گرفته است.

و به تعقیب همین اهداف بود که پس از نابودی رژیم ضد بشری طالبان پروژه‌ای موسوم به تلویزیون «کابلی» در افغانستان مورد طراحی و اجرا قرار گرفت تا با پخش و نمایش فیلمهای مبتذل اخلاق جامعه را فاسد بسازد، و پس از آنکه این پروژه به مرحله اجرا درآمد دادگاه عالی افغانستان به جهت مصونیت اخلاق اجتماعی و انسانی، فعالیت «تلویزیون کابلی» را در شهر جلال آباد، در شرق افغانستان ممنوع



کرد، و این دادگاه به تاریخ ۱۳۸۱/۹/۲۷ حکم داد که «شرکت‌های تلویزیون کابلی فیلم‌های مستهجن غربی و هندی را که بر خلاف اسلام، فرهنگ افغانستان و روح جهاد است، نشان داده است»^(۱).

ولی تلویزیونهای کابلی، علی‌رغم مخالفت دادگاه عالی افغانستان، پس از یک وقفه سه ماهه دوباره به کار خود ادامه داد.

و بدینسان فساد و ابتذال در فضای باز و بی‌دروازه افغانستان هرروز بیشتر از گذشته مایه نگرانیهای جدی وجدان سالم جامعه می‌شود، و به همین دلیل بود که چندی پیش، شورای علمای افغانستان از دولت خواستند که جلو مفاسد اخلاقی و گسترش فحشا را در جامعه بگیرد.

شورای علمای افغانستان که فضل‌اله‌ادی شینواری، رییس دادگاه عالی افغانستان، ریاست آن را به عهده دارد در قطعنامه‌ای که پس از نشست اخیر خود منتشر کرده، از فروش مشروبات الکلی و گوشت خوک در شهرهای کابل و مزار شریف به طور گسترده وجود دارد ابراز نگرانی کردند.

و همچنین شورای علمای افغانستان پخش رقص و آواز زنان را از طریق تلویزیون، مخالف نظر اسلام اعلام کردند.

ولی متأسفانه وزارت اطلاعات و فرهنگ دولت انتقالی اسلامی افغانستان اعلام کرد که نه تنها به پخش آواز زنان از تلویزیون دولتی ادامه خواهد داد، بلکه با هرگونه سانسوری برخورد خواهد کرد^(۲).

ولی خطرات مفاسد اجتماعی چیزی نبود که متولیان امور حکومتی در برابر فشار وجدان بیدار جامعه مقاومت و مخالفت از خود نشان بدهد، و ضرر و زیان این موج ویرانگر که اخلاق و آداب و فرهنگ دیرینه و پایدار مردم افغانستان را هدف تیرهای سهمناک خویش قرار داده است، بر هیچ صاحب خرد و اندیشه پوشیده

(۱) مجله بشارت، شماره ۸ و ۹، ص ۶۲، سال ۱۳۸۱، به نقل از بی‌بی‌سی سی ۱۳۸۱/۹/۲۷.

(۲) بولتن خبری افغانستان، شماره ۱۵، ص ۱۹، به نقل از بی‌بی‌سی دوشنبه ۱۳۸۳/۱/۲۳.

نماند، تا جایی که بلندترین مقام کشوری رئیس دولت انتقالی اسلامی احساس مسئولیت در برابر موج مفاسد اجتماعی و اخلاقی نمود، و با صدور فرمانی، بر ضرورت مبارزه با مفاسد اجتماعی تاکید کرد.

در این فرمان، به وزارت‌های عدلیه، داخله، اطلاعات و فرهنگ دستور داد تا در چارچوب وظایف‌شان، از گسترش مفاسد اخلاقی و اجتماعی در کشور جلوگیری کنند. آقای حامد کرزی گفت که:

«به منظور حفاظت از خانواده‌ها، حمایت از آموزش و پرورش سالم کودکان جامعه و از بین بردن آداب و رسوم مخالف اسلام، این فرمان را صادر کرده است».

رئیس دولت انتقالی افغانستان همچنین به وزارت اطلاعات و فرهنگ این کشور و شهرداری‌های شهرهای مختلف دستور داده است تا از نمایش فیلم‌هایی مبتذل و فاقد پیام‌های اخلاقی، در سینماها و تلویزیونها جلوگیری کنند.

آقای کرزی از مردم افغانستان، به ویژه علما و روحانیون خواست تا در جلوگیری از مفاسد اخلاقی و اجتماعی همکاری کنند^(۱).

یکی از آسیب‌های جدی جامعه در دوران پس از طالبان گسترش مفاسد اخلاقی و اجتماعی به وسیله دست‌های پیدا و پنهان در کشور است تا جایی که واکنش جدی رئیس دو قوه مملکتی را برانگیخت و فرمان تقنینی مبنی بر منع نمایش فیلم‌های مبتذل و فاقد پیام‌های اخلاقی صادر نمود. و به وزارت اطلاعات و فرهنگ و شهرداری‌های مختلف کشور دستور داد که از نمایش چنین فیلم‌هایی جلوگیری بکنند.

۷- نتیجه:

بدینسان با نگاهی هرچند گذرا به وضعیت جاری کشور می‌بینیم که به رغم حجم

(۱) بولتن خبری افغانستان، شماره ۱۵، ص ۱۹. به نقل از بی بی سی دوشنبه ۱۳۸۳/۱/۲۳



بالای کمکهای بین‌المللی به دولت افغانستان و حضور گسترده سازمانهای بین‌المللی و صدها مؤسسه خیریه و انجوهای خارجی، تا هنوز افغانستان همچنان ویران و بی‌سروسامان است، و متأسفانه به فوریت‌های بازسازی و نیازهای اصلی مردم به طور بایسته چندان توجهی مبذول نشده است، و یا نسبت به کمکهای خارجی چندان سرعتی را کسب نکرده است. و مردم همچنان با فقر، بیکاری، وضعیت ناگوار معیشتی دست و پنجه نرم می‌کنند، و از کمبود نیازهای اولیه زندگی در فشار مضاعفی به سر می‌برند. و بدون تردید روند کندی بازسازی به عنوان یکی از چالشهای جدی دولت مطرح است.

و همچنین در حوزه تأمین امنیت می‌بینیم که ادامه جنگها، ناامنیه‌ها و وقوع حوادث دلخراش نشان دهنده این واقعیت است که دولت نتوانسته است امنیت سراسری را در کشور تأمین کند و به رغم حضور نیروهای خارجی و نیروهای امنیتی ایساف، نسبت به تحکیم امنیت همچنان نا موفق بوده است، و ادامه چنین روندی سبب می‌شود که دولت جمهوری اسلامی افغانستان، چاره‌ای جز اتکا به نیروهای خارجی را نداشته باشد، و خواه ناخواه موجب می‌گردد که افغانستان در درازمدت تبدیل به پایگاه نظامی خارجی‌ها گردد و خطر ماندگار شدن دراز مدت آنها را در افغانستان توجیه پذیر جلوه دهند.

و همچنین دولت نه تنها نتوانسته است که از تولید و قاچاق مواد مخدر بکاهد بلکه رشد سرسام آور مواد مخدر نسبت به دوره طالبان به گونه‌ای بوده است که هر روز نسبت به گذشته ابعاد فاجعه‌آمیزتری را به خود گرفته است، و مایه نگرانی جدی محافل بین‌المللی شده است و در مقیاس داخلی نتوانسته است که نهادهای سیاسی و تصمیم‌گیری کشور را با چالش عظیمی مواجه سازد. و همچنان رشد و گسترش فرهنگ ابتذال خانواده‌ها را در اضطراب برده است و نسبت به آینده فرزندان و جوانان‌شان نگران ساخته است، و ناهنجاریهای اجتماعی، وقوع جرمهایی چون سرقت‌های مسلحانه، باجگیریهای بی‌رویه، رشد قاچاق کودکان، اختلاس و رشوه،

عدم حاکمیت قانون تبدیل به یک معضل بزرگ اجتماعی و امنیتی شده است و با روند چنین وضعیت می‌بینیم که دوران طلایی کنونی پس از طالبان در مقایسه با دوران تاریک و قرون وسطایی طالبانیسم، همچنان با ناکامیهای زیادی مواجه بوده است، و امید است که دولت مردان کشور، با در نظر گرفتن واقعیتهای فرهنگی، اجتماعی، ملی و باورهای مردم، بتوانند بر ناکامیها فایق آیند، و بر ناهنجاریهای سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی پیروز شوند.

*** ** *





علل ناکارآمدی دولت انتقالی افغانستان

□ یار محمد باقری

مقدمه:

در آغاز زمستان سال ۱۳۸۰ مطابق معاهده تاریخی بن اداره موقت به ریاست حامد کرزی در افغانستان استقرار یافت و پروسه انتقال قدرت برای اولین بار بدون خشونت و خون ریزی عملی گردید و امید همه این بود که از این طریق به بیش از دو دهه بحران و بی ثباتی و هرج و مرج پایان داده شود و فصل جدیدی در تاریخ زندگی سیاسی و اجتماعی ساکنان این سرزمین گشوده گردد. در متن معاهده مذکور تصریح شده است که مردم افغانستان پس از طی دوره موقت و انتقالی دارای حکومت دائم و منتخب خواهد شد و هر کدام از حکومت‌های موقت و انتقالی در زمان‌های معین وظایف تعریف شده و روشنی دارد. با اینکه اداره موقت در برگزاری لویه جرگه اضطراری و هموار کردن راه بازسازی کشور نسبتاً موفقانه عمل کرده و در مدت شش ماه، کارهایی قابل ارجی انجام داد. اما دولت انتقالی با فرصتها و امکانات بیشتر نتوانست آنگونه که انتظار می‌رفت بدرخشد. سرمایه خوش بینی و اعتماد ملی را که دستاورد اداره موقت بود قسمی از کف داد و هر روز بیشتر از قبل پایگاه مردمی خود را از دست داده و جز در موارد معدود که خود عوامل دیگری دارد به



شکل یک اداره بی کفایت و ناکارآمد ظهور کرده است. در این مقاله علل سیاسی و زمینه‌ها و ریشه‌های آنها بررسی شده و از عوامل امنیتی، اقتصادی جز با اشاره‌های گذرا بحثی نشده است. پرسش اصلی در این کوشش این است که چرا با وجود شرایط مساعد داخلی و بین‌المللی دولت انتقالی افغانستان ناکارآمد ظهور کرد و نتوانست حد اقلی از انتظاراتی را که در عرصه سیاسی و اجتماعی از آن می‌رفت برآورده سازد و فرصتهایی تاریخی و ارزنده‌ای را که می‌توانست برای همیشه کشور را از گرفتاریها و بحرانش نجات دهد، تا حد زیادی از دست داد. در این تلاش به بررسی سه عامل مهم و مؤثر در ناکامی حکومت انتقالی پرداخته‌ایم که فی‌الواقع هر کدام در طی یک فرآیند پیچیده، متأثر از عوامل فراوان است. ابتدا ایده تمامیت خواهی در عرصه سیاسی را که در تاریخ معاصر کشور به عنوان علت انحراف ناکامی‌ها تلقی می‌شود، بررسی کرده‌ایم. سپس به ترتیب فساد سیاسی و نقش نخبگان سیاسی در ناکارآمد سازی حکومت را به صورت اختصار، طرح و تحلیل نموده‌ایم.

(۱) رؤیای تمامیت خواهی، زمینه‌ها و ریشه‌ها

خصیلت انحصار طلبی و تمایل به استبداد از خصایل عمومی و فراگیر بازیگران عرصه سیاست در افغانستان است. حتی در فضاهایی که گفتمان مسلط در منطقه و جهان کاملاً دموکراتیک و مردم سالارانه است در این سرزمین فضای سیاسی استبدادی و تمامیت خواهانه می‌باشد. این خوی و ویژگی نفسانی گر چند از عوامل عدیده متأثر است اما ساختار سیاسی و ساخت زندگی اجتماعی بیش از هر علت دیگر در این امر دخالت دارد. ساختار قبیله‌ای زندگی اجتماعی و فرهنگ سیاسی متناسب با آن، در تداوم و توسعه تفکرات انحصار طلبانه در قلمرو سیاست، اثر غیر قابل انکار داشته است و بسیاری از آداب و سنن گذشته را که ماهیت دموکراتیک داشته، با قلب ماهیت به ابزار استبداد و استیلا خودکامگی تبدیل کرده است. آنچه را به طور کلی می‌توان از جمله ریشه‌ها و زمینه‌های اخلاق سیاسی فوق بر





شمرد و از بخشی از آنها به عنوان بستر دوام و نهادینگی رؤیای تمامیت خواهی در عرصه سیاست یاد کرد، موارد آتی است که به اختصار به توضیح هر کدام می‌پردازیم.

۱-۱) ساختار قومی - قبیله‌ای جامعه:

جامعه دارای ساختار قبیله‌ای از لحاظ طبقه بندی جزء جوامع سنتی محسوب می‌شود. جامعه شناسان معتقدند که جوامع قبیله‌ای فئودالی، دیوان‌سالار و پدرسالار همه اشکال گوناگون از جامعه‌ای سنتی هستند.^(۱) جامعه افغانستان در بسیاری از جنبه‌های زندگی در قالب سنتی و طبیعی خود باقی مانده است. در سیاست چنانچه در چنین جوامعی معمول است، سلسله مراتب، وراثت، انحصار و غلبه روابط فامیلی بر قانون و ضوابط، استیلائی مطلق دارند و طبیعی است که قدم نهادن هر سنت جدیدی در این قلمرو بحران آفرین باشد و مسایلی را پدید آورد که کمتر اندیشمند و سیاست مداری می‌تواند آنها را پیش بینی نماید.

از آغاز پروسه نو سازی در دهه‌های نخست قرن گذشته میلادی تاکنون، مکرر شاهد تقابل سنت و مدرنیته در کشور بوده‌ایم که گاهی هزینه‌هایی سنگین را بر کل کشور تحمیل کرده است و لیکن کمتر از خودمان پرسیده‌ایم که چرا در کشورهای مشابه، این تقابل کم هزینه بوده و بحرانهای ناشی از آن به شیوه‌های مسالمت آمیزی حل و فصل گردیده است. علاوه بر این تنوع قومی جامعه، بستر مناسبی برای فعال ماندن شکافهای قومی در افغانستان بوده و عرصه سیاست را به ویژه در چند قرن اخیر شدیداً تحت تأثیر قرار داده است. حکومت برآمده از دل ساختار قبیله‌ای در دوران عبدالرحمان نمونه‌ای روشنی از حکومت‌های مطلقه قبیله‌ای است که تمامیت خواهی و سلسله مراتبی بودن مقامات آن از جمله بارزترین ویژگی این سنخ سلطه‌ها است گرچه گرایش به استبداد از سنت عام شرقی هم در افغانستان

(۱) مور برینگتون، ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی، ترجمه حسین بشیریه، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۹، ص ۱۲.

متأثر بود ولی ساختار قبیله‌ی جامعه منشأ اصلی پرورش این صفت در روح و روان بازیگران عرصه‌ی سیاست به شمار می‌رود.

تمایل تمامیت خواهانه ناشی از ساختار اجتماعی فوق، در قالب هیچ سنت مدرن یا شبه مدرن هم تعدیل نگردید، حکومت در شکل انقلابی و چپ این خصلت زیانبار سیاسی را پر رنگ تر کرد و در صورت اسلامی و مذهبی خود کاملاً استبدادی و توتالیتر ظهور کرد و دولت انتقالی در قالب لیبرال دموکراسی نیز، نه تنها از مسیر اسلاف خویش عدول نمود که قاطعانه تر بر طبل تمرکز گرایی برای احیای مجدد سنت استبداد و تمامیت خواهی قومی و قبیله‌ای می‌کوبد و برای تحمیل سلطه سیاسی خود بر سراسر کشور از هر وسیله مدد می‌گیرد. ترور، جنگ و ایراد اتهام بر رقیبان احتمالی و سوء استفاده از قدرت کم کم از ابزار عادی حاکمان جدید می‌شود.

۱-۲) فرهنگ سیاسی:

جنبه‌های خاصی از فرهنگ عمومی جامعه را که به زندگی سیاسی نظر دارد و به مسائلی چون «چگونه حکومت کردن» و «چگونگی حکومت» می‌پردازد، فرهنگ سیاسی می‌نامند. فرهنگ سیاسی را با استناد از برداشتهای دو محقق توسعه سیاسی، آلموند و پاول می‌توان به این صورت تعریف کرد:

«مجموعه طرز تلقیهای پایدار، پندارها و احساسات موجود درباره حساسیتهای جاری در یک جامعه است».^(۱)

در جوامع سنتی مانند جامعه افغانستان می‌توان دو نوع فرهنگ سیاسی را ردیابی کرد که عبارتند از:

الف: فرهنگ سیاسی پاتریمونیالیستی.

ب: فرهنگ سیاسی دموکراتیک. در جامعه افغانستان نوع اول از فرهنگ سیاسی

(۱) سیف زاده سید حسین، نوسازی و دگرگونی سیاسی، تهران، قومس، ۱۳۷۳، ص ۸۹.



وجه غالب را تشکیل می‌دهد و سنخ دموکراتیک آن جز در محافل محدود علمی و نهادهای متأثر از دنیای مدرن حضور ندارد. مؤلفه‌های مشهود فرهنگ سیاسی پدر سالارانه یا پاتریمونیالیستی عبارت‌اند از: ساخت عمودی قدرت، راز آلود بودن قدرت، بد بینی سیاسی، خشونت و عدم تساهل. مهم‌ترین محصول چنین فرهنگ سیاسی، تشدید تمایلات تمامیت خواهانه در میان بازیگران سیاسی است. خودکامگی در سیاست و زمامداری از نتایج تلخ و زیانبار این نوع از فرهنگ سیاسی است. در فرهنگ سیاسی دموکراتیک می‌توان ویژگیهای ذیل را نشان داد.

الف) مردم آگاهی سیاسی (اعم از بینش و دانش) دارند و به منافع عاجل و آجل خویش واقف هستند.

ب) فرهنگ مشارکت سیاسی وجه غالب را تشکیل می‌دهد. یعنی خلق این درک که انسان باید در تعیین سرنوشت خود مشارکت ورزد و ساز و کار این عمل را بداند، عناصر همسو و نحوه سازماندهی آنها را، تشخیص دهد.

ج) اعتماد به نفس سیاسی: مردم باور دارند که مشارکت ارادی و آگاهانه ای آنها در عرصه ی سیاست، مؤثر خواهد بود.

د) اعتماد اجتماعی و سیاسی: هر فرد باور می‌کند که می‌تواند به هموطنانش اعتماد سیاسی داشته باشد. جامعه‌ی که در آن اعتماد سیاسی بالایی وجود داشته باشد، از فرهنگ سیاسی بالایی نیز، بهره مند خواهد بود.

ه) اعتماد به حکومت: در جامعه که اعتماد به حکومت در آن زوال یافته است، به لحاظ فرهنگ سیاسی عقب مانده است.

و) اعتماد به قواعد بازی: این به امر رقابت بر می‌گردد. یعنی پیدایش فرهنگ رقابتی و پذیرش قواعد بازی (Rules of game) وقتی انسان به قواعد بازی اعتماد داشت، وارد رقابت می‌شود.

در افغانستان چون وجه غالب را، فرهنگ سیاسی پاتریمونیالیستی تشکیل می‌دهد، در عرصه سیاست، تقدیر گرایی سیاسی، بد بینی، بی اعتمادی به دولت و



تمامی بازیگران عرصه سیاست و بی اعتمادی مطلق به قواعد بازی، حاکم است. مداخلات آشکار دولتها در رقابتهای محدود و احیاناً صوری به غلظت این بی اعتمادی می‌افزاید. در کل، آنچه را به عنوان ریشه یا بستر رشد و پرورش تمایلات مستبدانه و تمامیت خواهانه در دولتمردان کنونی افغانستان می‌توان نشان داد، یکی همین فرهنگ سیاسی است که ساخت عمودی قدرت و ترتیبات سلسله مراتبی و غیر دموکراتیک آن را شکل می‌دهد و در فضای جاری و پر التهاب کشور، مسأله ساز و بحران آفرین شده و جوّ بی اعتمادی ملی را مجدداً احیاء کرده است.

۱-۳) فقدان احصائیه نفوس کشور:

زمانی که سازمان ملل دولت فراگیر و با اشتراک همه اقوام ساکن افغانستان را به عنوان راه حل مؤثر بحران دامنه دار این کشور، اعلام کرد، فقدان آمار دقیق از میزان نفوس از یکسو و عدم تشخیص دقیق درصد هر قوم نسبت به کل جمعیت از سوی دیگر مسأله را پیچیده ساخت. بر اساس اعلام رسمی بخش انتخابات دفتر سازمان ملل در افغانستان، نفوس فعلی افغانستان حدود ۲۵ میلیون تخمین می‌گردد که از جمله ۱۰ میلیون نفر واجد حق رأی خواهند بود.^(۱) نفس همین ابهام در میزان درصد هر قومی، موجب بروز مناقشات شدید و اظهار مدعیات بسیار متناقض از سوی محافل سیاسی - قومی گردیده است. اقداماتی که در برخی از مواقع از سوی دولت صورت گرفته، کشور را تا مرز بحران سراسری سوق داده است. برای مثال، دست چین کردن بیشتر از ۵۰ درصد اعضای لویه جرگه تصویب قانون اساسی در قوس سال گذشته از میان یک قوم، واکنش شدید اقوام دیگر را برانگیخت. تیم تصمیم ساز حامد کرزی که می‌کوشند به دیگران خصوصاً محافل خارجی تفهیم کنند که پشتونها بالای ۵۰ درصد نفوس کشور را تشکیل می‌دهند عامل اصلی بروز تشنج در اجلاس لویه جرگه تلقی شدند و حساسیت شدیدی اقوام

(۱) بولتن خبری افغانستان، شماره ۱۰، قم، مؤسسه فرهنگی و آموزشی بشارت، جوزا ۱۳۸۲، ص ۵.



دیگر را که معتقدند پشتونها بیشتر از ۴۲ درصد نفوس کشور نمی باشند، را بر انگيختند.

افزون طلبی سیاسی که گاهی به سر حد تمامیت خواهی و انحصار قدرت می رسد و کاهش مشروعیت حکومت ها و تقلیل شدید اعتماد ملی را در پی می آورد؛ ثمره نا میمون تصور اکثریت عددی در کل نفوس کشور است. اگر این ابهام بر اثر مساعی سازمان ملل و کمیسیون های ذیربط دیگر به زودی بر طرف نگردد، پیامدهای نامیمونی را خواهد داشت و با کاستن از اعتماد مردم به حکومت و حاکمان، ناکارآمدی آن را بیشتر آشکار خواهد نمود و در تشکیل پارلمان و نهادهای دیگر ملی، مسأله ساز و جنجال بر انگیز ظهور خواهد کرد.

به نظر بسیاری از متفکران پشتون، عدم تطابق ساختار سیاسی با حضور فیزیکی اقوام و قبایل کشور در تمام دوره موقت و دو سال نخست دوره انتقالی، دولت را فاقد مشروعیت ساخت و آن را به حیث حافظ منافع یک اقلیت قومی تبارز داد. در نتیجه در راه استقرار صلح و ثبات نتوانست کار آمد و موفق ظاهر شود. دکتر رستار ترکی استاد سابق دانشگاه کابل با نگاهی به لایه های درونی جامعه افغانستان و مقایسه واقعیت های آن با ساختار فعلی قدرت، این گونه نتیجه گرفته است که عدم تطابق سیستم توزیع قدرت در درون جامعه قبایلی با تشکیلات فعلی دولت از جمله موانع عمده در فرا راه روند صلح و ثبات است. وی اقوام و قبایل در افغانستان را به عنوان محورهای قدرت قلمداد کرد که می تواند در جامعه قبیله ای به جای احزاب مانند آنچه در جوامع پیشرفته وجود دارد، کاربرد داشته باشند. آقای ترکی در این مورد تصریح کرد که باید ساختار قبیله ای و قومی جامعه افغانستان به شکلی که وجود دارد در کادرهای حکومت و در ساختار دولت منعکس شود. چه اینکه در غیر آن به دلیل عدم تطابق واقعیت های قومی و توزیع قدرت در سطح دولت؛ بحران کنونی دوام خواهد یافت. وی تلویحاً به قدرت فزاینده قوم تاجیک در ساختار فعلی دولت و حاکمیت اشاره کرد و ابراز داشت که قدرت و تورم تصنعی آنها در حالیکه



می‌بایستی در موقعیت فرعی قرار می‌گرفتند، سیستم توزیع طبیعی قدرت را مختل کرده و منجر به ظهور بحران شده است.

در پاسخ به این ادعا، دکتر سید عسکر موسوی می‌گوید: این تفکر آغازی برای تکرار مکررات گذشته و صحبتی از پشتونیزم و قوم سالاری است که خود این اندیشه مانعی بر سر راه صلح و مشکل عمده‌ای بر سر راه توسعه و پیشرفت ارزیابی می‌شود.^(۱)

۴-۱) نظام سیاسی تمرکزگرا:

شکل حکومتها تا حدودی مبین محتوای سیاسی آنها نیز می‌باشد؛ حکومت‌های دارای شکل متمرکز نوعاً اقتدارگرا و مولد خصلت تمامیت خواهی و استبداد سیاسی در درون حکومتگران است. در افغانستان، حکومت تمرکزگرا هم علت ایجاد و تولید خصایل استبدادی و انحصار طلبانه است و هم خود نتیجه و ثمره چنین گرایشی است. در جریان تدوین و تصویب قانون اساسی جدید کشور، یک دیدگاه مصرّ بر شکل تمرکزگرا در نظام سیاسی کشور بود. دیدگاه مخالف، این ایده را زمینه ساز احیاء مجدد استبداد قومی و خاندانی توصیف می‌نمود. گر چند با اندک تعدیلاتی، خواسته‌ی طرفداران نظام متمرکز در قانون اساسی تصویب گردید، ولی شرایط موجود کشور، توازن قوت‌های تشکیل دهنده دولت از یک سو و عجله و شتاب تیم تصمیم ساز و مشاوران نزدیک حامد کرزی که اغلب گرایشهای افراطی قوم مدارانه و ناسیونالیستی - قومی دارند، برای یکدست کردن اداره کشور تحت قیادت دولت مرکزی زنگ خطر را به صدا درآورده است.

دولت مقتدر مرکزی که به زعم بسیاری از سیاستمداران و متفکران داخلی و خارجی به عنوان یک ابزار برای تأمین ثبات سیاسی و استقرار صلح و زمینه ساز بازسازی سریع و اعمار مجدد، تلقی می‌شود امکان دارد در شرایط موجود



افغانستان، خود تبدیل به معضل بزرگ ملی و منطقه‌ای گردد. به گفته‌ای دکتر نظیف شهرانی:

«ساز و کاری که غالباً برای حکومت افغانستان مطرح می‌شود. یک دولت متمرکز تحت کنترل ائتلافی از برخی گروه‌های قومی است. با توجه به ترکیب پیچیده منازعات و ائتلاف‌ها در داخل افغانستان، هر ناظری تأیید خواهد کرد که حکومت دمکراتیک در افغانستان از طریق تحویل قدرت به حزب، قبیله یا گروه، یا ترکیبی از این‌ها، هرچند گسترده باشد، امکان پذیر نیست، آن چه، افغانستان به آن نیاز دارد، تضعیف قدرت مرکزی و کمک به ایجاد یک حکومت غیر متمرکز با یک قانون اساسی ملی قدرتمند است».^(۱)

فعل و انفعالات جانبداران تمرکز هرچه بیشتر اداره سیاسی کشور در جریان لویه جرگه تصویب قانون اساسی گر چه ناظران سیاسی را متوجه اهداف محفلی آنان ساخته بود، ولی زنگ خطر با برکناری حاجی محمد محقق وزیر پلان و به دنبال آن ترور میرویس صادق وزیر هوانوردی و جنگ خونین ولایت هرات و فاریاب، یکباره به صدا در آمد و فضای سیاسی در کشور را به شدت ملتهب ساخت و دولتهای خارجی را نیز دچار نگرانی نمود. این اقدامات طرفداران دولت که دست کم بخشی از اهالی هرات، شمال و مناطق مرکزی کشور را شدیداً از حکومت انتقالی آزرده و نا امید گردانید؛ از لحاظ اخلاقی و حتی حقوقی به شدت سؤال بر انگیز و غیر موجه می‌نمود. مصاحبه‌های طرفین خصوصاً اعلام موضع صریح و سریع رحیم وردک معاون وزارت دفاع و علی احمد جلالی وزیر امور داخله و از اعضای تیم تصمیم ساز حامد کرزی، نزاع را داغ تر نمود. کشاندن پای قوای هوایی ایساف و ائتلاف بین المللی علیه تروریسم به منازعه پیش آمده، اوضاع کشور را به سمت و سوی حالت جنگی سابق سوق داد. در حالیکه قبلاً اشرف غنی احمدزی وزیر مالیه واز طراحان

اصلی تئوری تسریع تمرکز سیاسی کشور، طرح همبستگی ملی را اعلام کرده هدف آن را «مشارکت و سپردن مسئولیتها به مردم ولایات»^(۱) عنوان می نمود حکومتی که برای به انحصار در آوردن عرصه سیاست کشور، حاضر است، به ترور مخالفان سیاسی خود متوسل شود، وزیران مؤثر عضو کابینه را که مواضع صریح و روشنی در قبال تخلفات حکومت ائتلافی از مفاد معاهده‌ی بن اتخاذ کرده بودند، با شیوه‌های کاملاً غیر اخلاقی و جو سازی و تهدید و ارباب از صحنه خارج سازد یا حذف فیزیکی نماید؛ چگونه می تواند صداقت سیاسی خود را در نزد ناظران خارجی و مردم مسلمان کشور ثابت کند وبا این سنخ اقدامات که خرج آن را، دیگران می پردازند، اعتماد از دست رفته اهالی غرب، شمال، و مرکز کشور را مجدداً جلب نماید؟

راست مطلب این است که تیم ویژه حامد کرزی از ایده دولت متمرکز، معبدی ساخته اند که مردم را به پرستش و تسلیم محض در برابر آن مکلف می کنند و تولیت آن را از جمله حقوق انحصاری، موروثی و ابدی خویش می شمارند.

۲) فساد سیاسی

فساد سیاسی چیست؟ عالمان علم سیاست، فساد سیاسی را به این صورت تعریف کرده اند: رفتار منحرف شده کارگزاران حکومتی از نقش قانونی به ملاحظات خصوصی، قومی یا منطقه‌ای.^(۲) در مهمترین مطالعات جامعه شناختی و سیاسی مربوط به فساد، دو رهیافت اساسی در تبیین علل ظهور و تعمیق فساد سیاسی ارائه شده است: رهیافت اول در سطح کلان معروف به نظریه‌ی کارکردگرایی - ساختی می باشد که بیشتر درصدد تحلیل نقش ساختارهای کلان و کیفیت کارکردهای آنها در بروز فساد سیاسی می باشد. رهیافت دوم در سطح فرد در قالب نظریه‌ی عقلانیت

(۱) پل هیوز، فساد سیاسی، ترجمه محمد طاهری و میر قاسم بنی هاشمی، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۱، ص ۱۰.

(۲) همان، ص ۹.



فردی مطرح شده است که معطوف به ویژگی‌های رفتاری و هنجاری کارگزاران حکومتی و غیر حکومتی مرتبط با آنها می‌باشد.

در رهیافت اول، فساد سیاسی افزایش یابنده، معلول عقب ماندگی وعدم توسعه یافتگی نظام‌های سیاسی و اقتصادی است که بستر مناسبی را برای بهره برداری یا تخصیص منابع عمومی بنابه ملاحظات شخصی و یا اهداف ویژه‌ی عمومی فراهم می‌کند. حامیان رویکرد سیاسی این رهیافت معتقدند که اساس کلان، بیشتر از آن که یک مقوله اجتماعی و اقتصادی باشد، ماهیتاً مقوله سیاسی است که به وسیله مکانیسم‌های دمکراتیک، رقابتی و نظارتی قابل کنترل و تعدیل نیست. در هر جامعه که نهادهای نظارتی، احزاب سیاسی و نهادهای مدنی و صنفی قادر به نظارت و تأثیر گذاری و تعدیل خط مشی‌ها و تصمیم گیری‌های نهادهای حکومتی نباشند و نهادهای قضائی و اطلاعاتی نیز، تحت نفوذ و کنترل قدرت فائقه سیاسی باشند؛ امکان تعمیق و پایداری مفاسد سیاسی، بیشتر می‌باشد.^(۱)

شاخصه‌های این آسیب سیاسی را در دولت انتقالی افغانستان فراوان می‌توان ردیابی نمود ولی از باب رعایت اختصار در سخن، به چند شاخصه ملموس اشاره می‌کنیم:

۲-۱) نیپوتیزم (nepotism) یا خویشاوند سالاری:

واژه مذکور از ریشه ایتالیایی nepotismo به معنای «هوا داری از پسر عموها» گرفته شده است و در ادبیات سیاسی اصطلاح خویشاوند سالاری یا نیپوتیزم در معنای به کار گماشتن خویشان در کارهای دولتی یا دادن امتیازات مختلف به آنها و پشتیبانی و حمایت از اقوام و بستگان به ویژه در واگذاری پستهای سیاسی به آنان به کار می‌رود.^(۲) در افغانستان و نظام‌های سیاسی گذشته گرچند این سنت رواج

(۱) علیزاده حسن، فرهنگ خاص علوم سیاسی، تهران، انتشارات روزنه، ۱۳۷۷، ص ۲۱۰.

(۲) همشهری دیپلماتیک، پیشین، ص ۹.



چشمگیری داشت اما در دولت پاسخگو و داعیه داری چون دولت انتقالی به ریاست حامد کرزی، به شاخص فساد سیاسی و انحراف کارگزاران از وظایف قانونی تبدیل شده است. در اوضاعی که صدها کادر متخصص و تحصیل کرده کشور در گوشه و کنار افغانستان و یا در عالم مهاجرت بیکار و به سختی روزگار می‌گذرانند، اعضاء فامیل و بستگان نسبی و سببی تیم و کابینه حامد کرزی به صورت آشکار، مناصب حکومتی را به خود اختصاص داده و یا مؤسسات انتفاعی و اینجوهای شخصی متعلق به آنها بسیار به سهولت امتیازات بالایی را نصیب خود می‌سازند. از این طریق به ثروتهای کلان و منافع پرشماری دست یافته اند. به تحلیل کارشناسان مسایل افغانستان این شاخصه فساد سیاسی از عوامل عمده ناکار آمدی دولت انتقالی محسوب می‌شود که در صورت استمرار، بدون شک، هم تعمیق فساد و گسترش مهار ناشدنی آنرا در پی می‌آورد و هم شعار پاسخگو بودن دولت و شفافیت و حساب دهی و شایسته سالاری را زیر سؤال می‌برد.

۲-۲) قوم‌گرایی:

معاهده بن، راه حل بحران افغانستان را تشکیل دولت فراگیر و دارای پایه‌های وسیع تعریف کرد و این مهم را به عنوان تنها مکانیسم تأمین کننده عدالت و شیوه معقول برای اشتراک عادلانه همه اقوام در تعیین سرنوشت‌شان برشمرد و در ساختار اداره موقت و همین طور در کابینه دولت انتقالی تا حدودی در همین راستا کوشش به عمل آمد. به عنوان مثال: کابینه دولت انتقالی که در جوزای ۱۳۸۱ با رأی لویه جرگه اضطراری تشکیل گردید به شمول رئیس و چهار معاون او، که منسوب به چهار قوم بزرگ کشورند، ۱۱ وزیر پشتون، ۷ وزیر تاجیک، ۶ وزیر هزاره و سادات، ۳ وزیر ازبک، ۱ وزیر ترکمن، ۱ وزیر ایماق، ۱ وزیر قزلباش و ۱ وزیر نورستانی دارد.

با این وصف، چنانچه در سطور قبلی اشاره شد، اعضای مؤثر دولت انتقالی در



عوض حرکت به سمت عدالت اجتماعی و گسترش فضای برابری که روح و محتوای اصلی معاهده بن بر آن تأکید می‌گذاشت، به قوم‌گرایی و تبعیض بیشتر دامن زدند به جای آنکه به سرویس دهی دولتی و هزینه کردن کمکهای خارجی در مسیر توسعه متوازن و حتی اولویت دادن به اهالی محروم و نیازمندتر کشور، همت گمارند، سنت نا مبارک ارجحیت قومی را از سر احیاء نمودند و نشان دادند که در افغانستان متأسفانه هنوز هم برخی اقوام افغان ترند و در بطن ماده «قانونی همه در برابر قانون برابرند» ماده نا نوشته نهفته است که هنوز برخی برابرترند. چنانچه سید طیب جواد از دستیاران نزدیک و عضو مهم تیم حامد کرزی مدعی است دولت انتقالی یک دولت فراگیر است ولیکن «بزرگترین چالش حاکمیت در افغانستان نبود سرمایه انسانی و نهادهای ملی است».^(۱) چه کسی می‌تواند این ادعا را بپذیرد با اینکه تنها سازمان بین‌المللی مهاجرت بارها اعلام آمادگی صدها تن از تحصیل کرده‌های جویای بازگشت به کشور را به اطلاع آقای سید طیب جواد رسانیده است اما چرا او از فقدان نیروی انسانی به عنوان بزرگترین چالش دولت یاد می‌کند؟ وقتی عصبیت قومی در تصمیمات دخیل باشد یک وزیر و مدیر، پروسه ای را ماهها حاضر است متوقف کند تا کدر مورد احتیاج خود را از میان قوم خود دست و پا کند و درست همین سنخ مفکوره‌ها تاکنون مانع رسیدن ما به وحدت ملی و یک هویت فرا قومی بوده است. و رفتار ناشی از این ایدئولوژی نژادی به مؤثریت و کارآمدی حکومت انتقالی به شدت صدمه زده است.

۲-۳) منطقه‌گرایی:

این آسیب از مخرب‌ترین آفتهای یک نظام متمرکز سیاسی است. واقعیت این است که درگذشته، افغانستان از بیماری و آفت منطقه‌گرایی رنج فراوانی برده است. فابریکات دولتی و خصوصی، سرکها و جادهای پخته کاری و عمومی نوعاً در مناطق

(۱) علیزاده، پیشین، ص ۱۰۲.

مشخصی احداث می‌شدند و یا از محلات ویژه‌ای عبور داده می‌شدند. صرفاً در مناطق خاصی شاهد گسترش مراکز فوائد عامه، صحت عامه، تعلیم و تربیه و تعلیمات عالی و مسلکی بودیم. محلات و قلمروهایی که حاکمان اقتدارگرا و مستبد و قوم مدار پیشین و لو به صورت با القوه از عدم انقیاد مطلق اهالی آنها احساس نگرانی می‌کردند، به شکل ظالمانه و عامدانه‌ای بایکوت می‌گردیدند و در میان انبوهی از مصائب فقر، بیکاری، بی سواد، نبود بهداشت و مراکز فوائد عامه، به حال خود رها می‌شدند.

این سنت نا پسند و ضد ملی متأسفانه در قالب دولت انتقالی نیز استمرار یافت و از محل صدها میلیون دالر عوائد عمومی ناشی از کمکهای خارجی در برخی مناطق بسیار محروم کشور حتی به میزان یک درصد هم به عنوان بودجه انکشافی اختصاص داده نشد. توجه عمده به شهر کابل و چند ولایت جنوبی و جنوب شرقی، همچنان سنت توزیع نا متوازن امکانات در شرایط جاری کشور از معرض دید ناظران ملی و محلی نمی توانست پنهان بماند و این حرکت در جای خود بر پایگاه اجتماعی حکومت آسیب جدی وارد نمود و قطعاً در آینده و در صورت عدم تصحیح به موقع این پالیسی از طرف حکومت، حس گریز از مرکز و تمایل به خودگردانی محلی تقویت خواهد شد. امری که پیامدها و عواقب سیاسی - اجتماعی ناشی از آن در کوتاه مدت غیر قابل پیش بینی است.

۳) نقش نخبگان سیاسی

در جوامعی که روند نوسازی را موفقانه به پایان رسانده‌اند و سطح آگاهی عمومی بسیار بالا است باز هم، کار هدایت عمومی به سمت اهداف تعیین شده را گروه مشخصی که از هوش، دانش و تجربه و موقعیت ممتاز بهره مند هستند، به عهده دارد، احزاب و سازمانهای سیاسی نهادهای متصل به قدرت رسمی و... ابزارهایی هستند که این گروه و مجموعه‌های ممتاز را به همدیگر ربط می‌دهند و بستر ایفای



نقش آنان را مهیا می‌سازند. گروه‌های ممتاز و دارای موقعیت برتر در جوامع در حال توسعه و نوسازی نیز، جایگاه مهمی در کامیابی و تعالی کشور خویش دارند. با قبول این واقعیت که مشخصات متناسب با خاستگاه بومی و بستر فرهنگی خود را دارا هستند و تفاوت‌های اساسی با گروه‌های هم‌تراز در جهان توسعه یافته، دارند. از این گروه ممتاز در اینجا به نخبگان و از مجموعه‌ای که به طور مستقیم یا غیر مستقیم در نظام سیاسی ایفای نقش می‌کنند مشخصاً نخبگان سیاسی تعبیر می‌کنیم.

۳-۱) مفهوم نخبه:

مفهوم نخبه یا نخبگان، ترجمه واژه Elite است که معمولاً به دارندگان مناصب عالی در درون نظام سیاسی اشاره می‌کند. به این معنی، الیت همان حکومت کنندگان هستند. در معنای دیگر واژه الیت در مورد گروه‌هایی به کار برده می‌شود که گمان می‌رود به دلیلی برتر از گروه‌های اجتماعی دیگر هستند. هر چند که حکومت را در دست نداشته باشند. مفهوم الیت در این معنا دارای نوعی بار اخلاقی و ارزشی است. هارولد لاسول نویسنده انگلیسی با تمایل به پذیرش مفهوم اول برای الیت می‌گوید:

«صاحبان نفوذ کسانی هستند که از آن چه می‌توان به دست آورد، قسمت عمده را به دست آورده‌اند آنان که بخش عمده را به دست می‌آورند (الیت) اند بقیه توده مردم را تشکیل می‌دهند.»^(۱)

مفهوم دوم الیت که بار ارزشی و اخلاقی دارد بیشتر در کشورهای دارای رژیم‌های اقتدارگرا کاربرد داشته است.

۳-۲) طبقه بندی نخبگان:

در بیشتر تقسیم بندی‌ها چهار الیت عمده تمیز داده شده‌اند:

الف) الیت قدرت سیاسی؛

ب) الیت اقتصادی؛

ج) الیت نظامی؛

د) الیت فکری.

هر الیت با توجه به کار ویژه و نقشی که در سیستم اجتماعی دارد، در طبقه بندی جای ویژه خود را دارد. پیشینه مفهوم الیت به اندیشه‌های نیکولوماکیاویلی باز می‌گردد. ماکیاویلی در یک مفهوم کلی تمام فرآیندهای اجتماعی را به واقعیت اساسی تفاوت میان نخبگان و غیر نخبگان ربط می‌داد. از این رو، همه نظریه پردازان عمده الیتسم مانند: پاره تو، موسکا، میشلز و سورل تحت تأثیر اندیشه‌های او بوده‌اند. ماکیاویلی در واقع الیت را به مفهوم گروه حاکمه‌ای تلقی می‌کرد که اراده و مردانگی لازم را برای پاسداری از مبانی قدرت خود آشکار می‌سازد.^(۱)

۳-۳) نقش نخبگان سیاسی:

نخبگان سیاسی، چه در جهت تکاملی و چه در جهت سیر قهقریایی و انحطاطی یک کشور نقش تعیین کننده و منحصر به فرد دارند. در جوامع دارای فضای باز اجتماعی و توسعه یافته اغلب گروه‌های نخبه و به ویژه نخبگان سیاسی نقش مثبت داشته و ظرفیت نظام سیاسی را بالا برده‌اند. نگاه رقابتی و قانون گرا داشته در برابر مصالح عامه تعهد ویژه احساس کرده و قواعد بازی را مراعات نموده‌اند. اگر قرار باشد از کاهش اعتبار و توانایی نظام سیاسی و در نهایت به کارگیری زور به منظور حفظ وضع موجود در کشورهای دستخوش دگرگونی مستمر جلوگیری به عمل آید، لازم است از شیوه‌ای استفاده کرد که به موقع به افزایش ظرفیت نظام سیاسی یاری رساند. یعنی شیوه‌ای که به گونه تکاملی و به دور از تعارضات بتواند ارزشها و

(۱) ازغندی علیرضا، ناکارآمدی نخبگان سیاسی ایران بین دو انقلاب، تهران، قومس، ۱۳۷۶، ص ۲۲.



نهادهای غالب بر جامعه را باز سازی کند و بر خوردها و هنجارهای کنترل کننده و میلitariستی را به حداقل کاهش دهد این پویش اصلاح گرایانه باز سازی نهادها می تواند فقط به وسیله نخبگان سیاسی انجام پذیرد.^(۱)

در افغانستان چه در نظامهای سلطنتی و چه در نظامهای به ظاهر جمهوری، بدون استثناء نخبگان سیاسی در جهت تضعیف و ناکارآمد سازی نظام سیاسی عمل کرده اند. نخبگان به جای رقابت در چارچوب قانون به ستیزه گری و تخاصمات خونین به هدف حذف مخالفان خود کار کرده اند، به دلیل نازل بودن سطح درک و قلت دانش و تجربه، از تشخیص به موقع مسأله کشور عاجز بوده و با خصلتهای استبدادی و انحصار طلبانه؛ از لزوم حرکت یکپارچه و از روی بصیرت و سازگار با سنن و ارزشهای بومی کاملاً غافل مانده اند و با اقدامات افراطی خود نظام سیاسی را نابود ساخته اند.

در اینجا از میان مختصات و ویژگیهای عدیده نخبگان سیاسی افغانستان به سه ویژگی اشاره می کنیم و معتقدیم همین ویژگیها است که اساس بسیاری از گرفتاریهای ملی افغانستان در دهه های اخیر را تشکیل می دهند:

الف) رفتار سیاسی منهای اخلاق:

تا دوران ماکیاولی، اندیشه سیاسی در غرب غایت گرا و مبتنی بر اخلاق است. جوهر سیاست را در واقع اخلاق و ارزشهای اخلاقی تشکیل می دهد ولی این متفکر ایتالیایی که به نظر برخی بنیانگزار علم سیاست مدرن است، تحول بنیادی در ارکان سیاست ایجاد کرد و مدعی شد که:

«چون مردم ذاتاً بدجنس و بدنهاد هستند باید با شیطنت با آنها رفتار

کرد.»^(۲)

قدرت و حفظ آن خود هدف و غایت است و برای کسب یا حفظ قدرت سیاسی،

(۱) اسماعیل اکبر، خط سوم، شماره ۳ و ۴، بهار و تابستان ۱۳۸۲، ص ۱۹۱.

(۲) کاظمی علی اصغر، اخلاق و سیاست، تهران، قومس، ۱۳۷۶، ص ۱۱۳.



می‌توان از هر وسیله‌ای استفاده کرد. وجه غالب در رفتار سیاسی در قرون اخیر در جهان مدرن، تحت تأثیر ایده‌های ماکیاوولی، رفتار منهای اخلاق است. سیاست مدار خردمند و زیرک کسی است که از هر وسیله برای دست یابی به اهداف سیاسی، استفاده کند. گرچند، اندیشمندان بزرگی هم در غرب بوده‌اند که با این سنت رفتاری موافق نبوده‌اند. برای مثال:

ماکس وبر، امیل دورکیم، یورگن هابرماس و... نیل به یک زندگی ایده‌آل و انسانی را منوط به احیاء و ارزشهای اخلاقی می‌دانند... و رسیدن به اقتصاد عقلانی دموکراسی، آزادی و همبستگی اجتماعی را به حاکمیت اخلاق در جامعه مشروط توصیف می‌کنند.^(۱)

نخبگان سیاسی در افغانستان، بدون استثناء - چپ و راست، سنتگرا و تکنوکرات - پیرو افکار ماکیاوولی بوده‌اند و برای حفظ یا کسب قدرت و یا رسیدن به اهداف سیاسی، به هیچ قاعده و ضابطه اخلاقی پایبندی نداشته‌اند. هرگاه گمان برده‌اند که دروغ، پیمان شکنی و فریب به نفع اهداف سیاسی آنها تمام می‌شود، بی هیچ واهمه یا احساس عذاب وجدانی به استقبال آنها رفته‌اند. به مردم و دنیا دروغ گفته‌اند. درحالیکه در وجدان اکثریت جامعه سنتی و مذهبی افغانستان، رفتار اخلاقی در غایت حرمت و قداست است جوانمردی، صداقت سیاسی و ایثارگری، به سیاستمدار در نزد آنان حالت کاریزما و محبوبیت ویژه می‌بخشد. و به همین دلیل، سیاستهای غیر اخلاقی دولتمردان و نخبگان ابزاری، پیوسته به ناکارآمدی حکومتها انجامیده است. نخبگان ابزاری و فکری همدست در دولت کرسی از سنت رفتار منهای اخلاق غرب به شدت متأثر هستند. تعهدات قانونی خود را به راحتی نقض می‌کنند. چون نهاد نظارتی مؤثری را بالای سر خود نداشتند، و از ناحیه قوت‌های خارجی هم هراسی به دل راه نمی‌دادند. هم به دنیا دروغ گفتند و هم به مردم خود. در جایی از جنگ سالار حمایت کردند و در نقطه‌ای دیگر علیه آن اعلام جنگ نمودند. در شب



با گروهی ائتلاف کردند ولی فردای آن، هر گونه تعهد و پیمانی را با فرد یا گروهی منکر شدند. بی کفایتی و ضعف مدیریت خود را به گردن رقبای جدی و سنت‌گرای خویش انداخته و برای تضعیف و حذف آن جناح از هر وسیله‌ای استفاده کردند. طبیعی بود که اکثریت مردم مسلمان کشور بر مبنای فرهنگ سیاسی خاص خود، از کارایی این حکومت نا امید گردند و از کار گزاران آن سلب اعتماد کنند.

ب) مصرفی بودن جریان روشنفکری:

روشنفکران، برجسته‌ترین مصادیق نخبگان جامعه را تشکیل می‌دهند. در یک طبقه بندی کلان می‌توان سه نوع روشنفکر را در لایه‌های اجتماع نشان داد:

الف) روشنفکران مولّد.

ب) روشنفکران موزّع.

ج) روشنفکران مصرف کننده.

گروه مولّد، روشنفکرانی هستند که به طور پیش‌تازانه به افق‌های جدیدی دست یافته‌اند. این افق از سوی روشنفکران موزّع، گسترش می‌یابند. گروه سوم تنها کار پذیرش محض و باور و از آن خود سازی افق‌های مفروض را عهده دارند. همیشه از لحاظ تعداد گروه سوم بیشتر است و گروه مولّد بسیار کمیابند.^(۱)

در افغانستان، نخبگان ابزاری و فکری هر دو از گروه روشنفکران مصرف کننده بوده‌اند و همیشه به دلیل همین ویژگی منفی به جای انتقال تکنولوژی از غرب، ایدئولوژی انتقال داده‌اند و به عوض انتقال دانش، حکومت مشروطه، قانون‌گرایی و دیگر ارزشهای عقلانی و سود بخش، ایده‌های زیان بار سیاسی، استبداد و خود محوری را به کشور منتقل کرده‌اند. در یک مقطع زمانی، تحت پوشش سوسیالیزم، در مقطع دیگر زیر عنوان لیبرالیزم یا ناسیونالیزم، مصرف کننده تولیدات فکری دنیای غرب بوده و هرگز توان تأمل یا اندیشیدن اساسی را نیافته‌اند. در دوره

(۱) قادری حاتم، آزادی وجدان مفهوم بسا پیامبری، تهران، اختران، ۱۳۸۱، ص ۱۳۴.



حکومت انتقالی شاهدیم که هر نخله‌ای از روشنفکران کشور، یک نوع تفکر و ایده سیاسی - اجتماعی را از مغرب زمین با خود انتقال داده‌اند. جریانی که از سنت فوکویی در فرانسه متأثر است، شعار خود را نقد و حقیقت‌گویی به قدرت سیاسی قرار داده است. و گروهی که از سنت نئو محافظه‌کاری آمریکا تأثیر پذیرفته، به عنوان روشنفکران حرفه‌ای توان و تخصص خود را در اختیار صاحبان قدرت سیاسی - اقتصادی می‌گذارند و هر فرد یا جریانی مبلغ ایده خاصی هستند که نوعاً بر مشکلات اجتماعی و سیاسی کشور می‌افزاید. روشنفکر مصرف‌کننده، اصولاً از درک بهتر و خصلت انتقادی بی‌بهره است و کارش به سطحی‌گرایی و هنرش به عوضی گرفتن ریشه‌های معضلات اجتماعی و تشویق متصدیان حکومت به قانون شکنی و استبداد گرایی، خلاصه می‌گردد. مقوله‌ای که در طول قرن گذشته مکرر تجربه شد و با تأسف در دوره حکومت انتقالی نیز، بار دیگر شاهد تکرار همان تجربه قبلی بودیم.

ج) افراط‌گرایی:

نخبگان سیاسی افغانستان با تأثر از فضای برونی و زمینه‌های پیچیده داخلی، علاوه بر خوی مقلد و مصرفی بودن، به دام انواع افراط‌گرایی نیز، گرفتار شدند و به تبع آن، فرصت‌های ارزشمندی را که در طول قرن گذشته نصیب کشور شده بود، به سهولت از دست دادیم و نتوانستیم پا به پای کشورهای منطقه به سمت توسعه و پیشرفت گام‌های مؤثر برداریم. اگرچه هر افراطی واکنشی است در قبال ایجاد تحول تحمیل شده از بیرون، اما گاهی عامل داخلی نیز، در خلق آن دخیل است. استبداد و نبود حکومت قانون و فقدان عدالت و اخلاق نیز، افراط‌گرایی را سبب می‌شود. چنانچه اسماعیل اکبر که خود از نزدیک شاهد تندروی‌های نخبگان سیاسی و دستیاران روشنفکر آنان در کشور بوده در این ارتباط می‌گوید:

«ما بزرگترین صدمات را در حقیقت از استبداد دیده‌ایم، یکی از عوامل





این که روشنفکران ما منحرف شدند و به تندروی و افراط‌گرایی و راه اعتدال را گم کردند، اصلاً استبداد زدگی بود. جامعه سخت تحت یک سیطره حاکمانه و مستبدانه زندگی کرده بود و اینها نتوانسته بودند آزادانه کار سیاسی بکنند، پس یکباره به افراط‌گرایی افتادند.»^(۱)

این افراط‌گری‌ها در طول قرن بیستم تمامی راههای نوسازی و انتقال به توسعه سیاسی - اجتماعی و اقتصادی را در کشور ناکام گردانید و در زمانی که دولت انتقالی بر سر کار آمد، کشور از هر حیث، در بدترین شرایط قرار داشت و بنا به گزارش بانک جهانی حدود هفت میلیون نفر زیر خط فقر می‌زیست و در واقع با مرگ دست به گریبان بود.^(۲)

با کمال تأسف باید اعتراف کنیم که نخبگان سیاسی ما نه تنها از گذشته عبرتی نگرفته اند و ریشه‌ها و شالوده‌های این همه بد بختی و فلاکت و عقب ماندگی را درک نکرده‌اند و یا برای علاج آن قدمی بر نداشته‌اند که تندتر از پیش، در این دوره نیز کماکان ستیزه جو، بی‌تساهل، اقتدارگرا و دو آتشه انحصار طلب ظاهر شدند و اکثریت به صورت روشنفکران مقلد مسایل سرزمین‌های دیگر را به غلط مسایل کشور پنداشتند و یا معضلات جنبی را عمده کردند در بخش فرهنگی باز هم به اعتقادات و سنن و ارزشهای بومی بی‌احترامی را رونق دادند و با دلگرمی به حمایت و اقبال موقت ائتلاف بین المللی بر ادامه راه ناکام نخبگان سیاسی پیشین و تشدید نزاع سنت و تجدد پا فشاری و اصرار پیشه ساخته اند. با اینکه تجربه ثابت کرد که نخبگانی می‌توانند در پویش توسعه سیاسی رسالت خود را ایفا کنند که حامل فرهنگ و سنن و ارزشهای بومی و عمومی جامعه باشند.^(۳)

به نظر می‌رسد آنچه ناکارآمدی را در دولت انتقالی پررنگ تر ساخته تخطی مغرورانه نخبگان سیاسی از حد و مرز قانون است. اصرار و پافشاری اینان بر آزادی

(۱) از غندی، پیشین، ص ۲۲.

(۲) گزارش بانک جهانی، رادیر دری مشهد ۱۳۸۲/۵/۲۴.

(۳) بولتن خبری افغانستان، پیشین، شماره ۱۵، ص ۱۴.



خرید و فروش و مصرف مشروبات الکلی، تظاهر به رفتاری که دست کم در عرف مذهبی مردم تظاهر به فسق تلقی می‌گردد و حمایت علنی و رسمی از نشر و پخش فیلم‌های که در سنت دینی غیر مجاز می‌باشد، بالاخره واکنش خشم آلود شورای علماء و رئیس ستره محکمه را برانگیخت و حامد کرزی در اوایل ماه حمل (فروردین) سال جاری به ناچار تحت فشار محافل سنتگرا و مذهبی، فرمان مبارزه با مفساد اجتماعی را صادر کرد.^(۱)

این نوع تقابل سنت و تجدد در میان نخبگان سیاسی در دولت انتقالی بدون تردید به همینجا متوقف نخواهد شد و اینان با تفاوت رویکردها و اختلاف مبانی معرفتی، هر گروه به اهداف و ایده‌های خاص و اکثر متضاد با اهداف دیگران، تاکید خواهند داشت و اگر خرد و عقلانیت به کمک مردم ما نیاید معلوم نیست اینبار به دام چه نوع افراط‌گرایی گرفتار خواهیم شد، اعتراف هشدار دهنده دیگری از اسماعیل اکبر در زمینه، مدعای ما را بهتر مستدل می‌سازد: «سطح فرهنگ اجتماعی ما، در اثر برخورد عمدتاً غلط متجددین و تکیه شان بر قوت‌های خارجی، بیشتر قشری تر منجمد تر و متحجر تر شده است و این گناه بر گردن پیشروان و قافله سالاران مدنیت جدید است که اگر راه‌حلش را و التیامش را و تلفیقش و التقاطش را با فرهنگ مردم نیابند، در آینده هم مشکلات به همین قسم ادامه پیدا می‌کند.»^(۲)

نتیجه‌گیری

نگاه‌گذرا به کارنامه دو ساله دولت انتقالی در تمامی عرصه‌ها، مدعای این نوشته را تأیید می‌کند، تمامیت خواهی و عطش انحصار طلبی که سنت دیرپای سیاسی در کشور ما گردیده و خود محصول علل عدیده‌ای بوده و در زمینه‌های مشخص پیوسته

(۱) بولتن خبری افغانستان، پیشین، شماره ۱۵، ص ۱۶.

(۲) اسماعیل اکبر، خط سوم، پیشین، ص ۱۳۴.





تکوین و توسعه می‌یافته است؛ بازیگران عرصه سیاسی را به افراد مستبد و تمامیت خواه تبدیل کرد و حرکت‌ها و اقدامات حکومتی را به سمت و سویی سوق داد که به بحران بی اعتمادی ملی دامن زد و دوران گذار و انتقال را زمینه ساز تنش‌ها و رقابتهای نا سالم سیاسی ساخت.

فساد سیاسی در قالب‌های خویشاوند سالاری و تخصیص امتیازات و مناصب حکومتی به خویشاوندان، منطقه گرایی و قوم پرستی؛ پروژه ناکارآمد سازی را تکمیل کرد و از محبوبیت ملی کارگزاران دولت به شدت کاست. اداره عمومی را نماد فساد و تباهی ملی گردانید که سرمایه‌های انسانی فراوانی را از ارائه خدمات مؤثر و صادقانه به میهن و مردم نا امید نمود. و به جای آن عناصر احیاناً بی سواد ولی وابسته به فامیل متصدیان وزارتخانه‌ها به بدنه حکومت جذب شد و با بی خردی تمام ایده منطقه گرایی و قوم و خویش بازی در درون ادارات دولتی رونق داده شد و حکومت را به یک اداره ناکارا و فاسد تبدیل نمود.

سرانجام، نقش منفی نخبگان به عنوان عامل اصلی و انسانی مؤثر، سیستم سیاسی را فلج ساخت و به جای حرکت به سمت و سوی صلح، عدالت اجتماعی، پلورالیسم سیاسی و تکوین فضای متساهلانه در عرصه سیاسی جامعه، حکومت را با تمامی امکانات آن به سوی ایجاد تنش، بحران و منازعه کشانید و اگر ائتلاف بین المللی مانع نمی‌گردید، جنگ بار دیگر، چشم انداز شومی را برای آینده مردم ترسیم کرده بود و اوضاع به مراتب اسفبار تر از وضع کنونی می‌گردید.

*** **



ملا فیض محمد «کاتب هزاره»

مؤرخ دورانیش و هدفدار افغانستان

بصیر احمد دولت آبادی

تذکر:

این مقاله بنا به دعوت یکی از هموطنان مهاجر و «کاتب دوست» مقیم لندن، جهت ارائه در سمینار یادبود آن مرحوم تهیه شده بود که متأسفانه به دلایل ناشناخته از این مهم بازماند. از این رو، به پیشگاه خوانندگان محترم سراج تقدیم می‌گردد.

نویسنده

مقدمه:

پیش از اینکه وارد بحث اصلی شویم، لازم است به چند نکته اشاره شود و آن
اینکه:

- مرحوم ملا فیض محمد «کاتب» را به حق می‌توان «پدر تاریخ افغانستان» نامید، چرا که هیچ مؤرخ به اندازه‌ای او درباره حوادث افغانستان، مطلبی ننوشته و در این راه درد و رنجی را تحمل نکرده است. این یک ادعای احساساتی و تبلیغاتی



نیست که، بر اساس ضرورت سیاسی و مصرف روز ارائه شود و مخاطب عام داشته باشد، بلکه یک طرز تلقی و برداشت واقع‌بینانه از روند تاریخ افغانستان به حساب می‌آید که نظریات مختلفی را به چالش می‌خواند. به لحاظ اینکه این ادعا در محفلی ارایه می‌شود که اکثریت شرکت‌کنندگان آن را اندیشه‌وران و صاحب‌نظران جامعه و محققان «کاتب» شناس تشکیل می‌دهد که طبعاً از ابهت و جایگاه خاص علمی و تحقیقی برخوردار می‌باشد.

بنابراین، ارایه مطلبی درباره مرحوم «کاتب» در همچو محفل علمی نه تنها بسیار مشکل که حزم و احتیاط زیاد می‌خواهد، تا از یک سو احترام محفل و شرکت‌کنندگان فرزانه آن حفظ شده باشد و از سوی دیگر واقعیت‌های تلخی بیان گردد که تاکنون کمتر مجال طرح آنها میسر شده است؛ بخصوص مطلبی که بتوان به آن عنوان نظر و طرح داد، در جمع متفکران کارساده و آسانی نیست ولی من این افتخار را دارم که ادعای خودم را درباره مرحوم «کاتب» در چنین محفل علمی و در جمع اندیشمندان بزرگ تاریخ افغانستان و «کاتب» شناسان سرشناس و پرآوازه مطرح سازم. هرگاه این نظر تأیید گردد به اعتبار مطلب می‌افزاید و هرگاه رد شود و نظریه سخیف و من‌دراوردی بی‌پایه به شمار آید، باز هم حایز اهمیت است، چرا که این نظر از سوی کسانی رد شده که با آگاهی کامل از تاریخ و رویدادهای افغانستان و با شناخت وسیع از شخصیت مرحوم «کاتب» به آن نگریسته‌اند. این کار خود یک ارزش علمی و تحقیقی محسوب می‌گردد و نگارنده را بر آن می‌دارد که به باورهای خود تجدید نظر نموده، تحقیقات بیشتری را در این زمینه انجام دهد.

بهرحال، شاید درباره اینکه مرحوم «کاتب» را «پدر تاریخ افغانستان» گفت، اعتراض و انتقاد چندانی - لااقل در اینجا وجود نداشته باشد - و این حرف بطور نسبی قابل قبول می‌نماید، چرا که قبلاً نیز اندیشمندان و فرزانه‌گانی چند در این مورد خاص داد سخن سرداده‌اند؛ از جمله مرحوم داکتر سید علی رضوی غزنوی او را «اولین تاریخ‌نگار و محقق افغانستان» لقب داد و مقاله‌ای تحت عنوان «به یاد



فیض محمد کاتب پیش آهنگ تاریخ نویسی در افغانستان معاصر» درباره او نوشت. اما اینکه گفته شود هیچ مؤرخه به اندازه او درباره حوادث قرن ۱۹ افغانستان مطلب ننوشته و یا درد و رنجی را به اندازه او در این باره احساس و تحمل نکرده‌اند، کمی چالش‌آور می‌نماید و به نظر برخی لقمه بزرگ‌تر از دهان! به لحاظ اینکه هستند کسانی که عناوین نوشته‌های شان بیش از نوشته‌های مرحوم «کاتب» است و هرکدام از برکت حمایت گروه‌های فشار و قدرت‌های حاکمه القاب و عناوین بلند بالایی را کسب کرده و سالها درباره خود و آثارشان کنگره‌ها و سمینارها دایر شده، مردم کشور و جهان بانام و یاد شان کاملاً آشنایی دارند. ولی آنچه مورد نظر است، به موضوع خاص افغانستان ارتباط می‌گیرد که آثار دیگران نسبت به آثار مرحوم «کاتب» بسیار اندک است که، این ادعا با دلیل و سند اثبات خواهد شد.

بنابراین، سعی ما در این مقاله این است که:

اولاً: ثابت نماییم که مرحوم «کاتب»، «پدر تاریخ افغانستان» است. در این باره ضمن تجزیه و تحلیل، نظریات چند تن از مؤرخان و محققان به عنوان مثال ارایه خواهد شد؛ کاری است که هر چند تکراری می‌نماید، اما لازم و مفید خواهد بود. ثانیاً: اثبات این موضوع که هیچ مؤرخه به اندازه مرحوم «کاتب» درباره حوادث افغانستان، از نگاه کمی و کیفی مطلبی ننوشته و هیچ کدام به اندازه او در این راه مصائبی را پشت سرنگذاشته است. این طرحی است نو اما چالش‌آور، در عین حال واجب و ضروری.

ثالثاً: بیان این واقعیت تلخ تاریخی، که مرحوم «کاتب» اولین احیاءگر هویت هزاره و شیعه پس از انقراض و محو کامل، به حساب می‌آید. این «طرح» کاری است، ابتکاری و منحصر به فرد، اما درد سر خلق کن.

با جرئت می‌توان ادعا نمود که، هرگاه مرحوم «کاتب» به دربار امیر جلاد و آدم‌کش چون عبدالرحمن نمی‌رفت و با استفاده از هنر خود - خوشنویسی و کاتبی دربار - درد و رنج هزاره‌ها را به تصویر نمی‌کشید، امروز مردم ما و جهان از تاریخ



واقعی و سرنوشت شوم این مردم بخت برگشته در یک قرن قبل کاملاً بی خبر و غافل می ماند. چرا که هیچ مدرکی قابل اعتمادتر از سراج التواریخ درباره وقایع هزارهجات و قتل عام هزاره ها توسط عبدالرحمن وجود ندارد. تا وقتی که سراج التواریخ چاپ نشده بود و یا در اختیار عموم قرار نداشت، ادعاها و گفته ها درباره ظلم و بی عدالتی عبدالرحمن نسبت به هزاره ها و اقوام دیگر، ازسوی گروه های فشار و حامیان آنها، گفته ها و نوشته های غرض آلود و تفرقه انگیز تلقی می شد. اما سراج التواریخ تمامی تبلیغات دروغین حکومت های گذشته را نسبت به مردم هزاره نقش بر آب ساخته و به گفته های مردم درباره جنایات عبدالرحمن و دیگران مهر تایید زد.

با این دید، پایان بخش مقاله هم نتیجه گیری و راهکار پیشنهادی درباره شناسایی بیشتر مرحوم «کاتب» و آشنا کردن مردم بخصوص قشر جوان با «کاتب» و آثار و اندیشه های این بزرگ مرد فرزانه علمی و «پدر تاریخ وطن» خواهد بود. اما قبل از همه، بر خود لازم می دانم که از برگزار کنندگان این محفل بزرگ علمی که زمینه تبادل نظر و ارایه طرح درباره شناسایی «پدر تاریخ افغانستان» را فراهم ساخته اند، صمیمانه تقدیر و تشکر نمایم؛ امید می رود که این محفل، اولین و آخرین محفل از این دست نباشد. همچنان مقالات ارایه شده به طور کامل بدون سانسور، در کتاب و یا کتابهای به نشر برسد تا به دسترس عموم قرار گیرد. انشاء الله

۱) مرحوم کاتب «پدر تاریخ افغانستان»:

برای اثبات این موضوع که کسی قبل از مرحوم «کاتب» درباره تاریخ افغانستان، به طور خاص و با این جامعیت کار نکرده و او اولین فردی است که در این راستا گام نهاده، لازم می افتد که مابین تاریخ خاص افغانستان و تاریخ عمومی منطقه، تفکیک قایل شویم. بطور مثال، ما وقتی از تاریخ ولایت پنجشیر و یا دایکندی حرف می زنیم، نمی توانیم تاریخ تأسیس و وقایع آنها را قبل از سال ۱۳۸۳ ش مورد ارزیابی قرار دهیم و بر آنها تاریخ چند و چندین ساله بتراشتم، چرا که همه می دانند که این

ولایات تازه تشکیل بوده، قبلاً هر کدام جزو ولایت خاصی بوده‌اند. ممکن است فکر تشکیل این ولایات سالها قبل وجود داشته و بارها مطرح شده باشد، ولی واقعیت این است که این ولایات در سال ۸۳ به فرمان حامد کرزی رئیس جمهور دولت انتقالی اسلامی افغانستان تأسیس شده، رسمیت یافت. این گفته به هیچ وجه انکار از گذشته تاریخی و یا افتخارات این دو منطقه نیست، چرا که هر کدام دارای ویژگی‌های خاص خود بوده، اما در قالب ولایات پروان - گاهی کاپیسا - و ارزگان. نه در قالب ولایت پنجشیر و یا ولایت دایکندی.

اگر به گذشته برگردیم و تاریخ مردم این مناطق را مورد مطالعه قرار دهیم، می‌گوییم مردم پنجشیر و مردم دایکندی، هرگاه کلمه ولایت را پسوند آنها بسازیم ناگزیریم که از پروان و ارزگان یاد کنیم. چرا که پنجشیر با مجموعه‌ای از دیگر ولسوالی‌ها ولایت پروان را تشکیل می‌داد و دایکندی هم ولایت ارزگان را.

حال، با این مثال ساده و عوام فهم و ملموس - که شاید برای اهل محفل کسالت‌آور باشد - قضیه افغانستان و تاریخ این کشور را مورد بررسی قرار می‌دهیم. واضح است که واژه افغانستان به عنوان یک کشور، اولین بار در سال ۱۸۰۱م / ۱۸۰۱ش در معاهده‌ای بین انگلستان و ایران درباره حکومت درانی‌ها اطلاق گردید^(۱) که مبتکر آن ایرانی‌ها و مؤید آن انگلیسی‌ها بودند، تا مدعیان میراث فرهنگی خراسان بزرگ را از حق تاریخی خود با این ترفند محروم سازند. صرف نظر از بار سیاسی این اختراع میمون یا نامیمون بیگانگان در دو قرن قبل، این واقعیت را باید پذیرفت که این نام به آسانی جانیافتاد. چرا که مونت استوارت الفنستون انگلیس در عهد شاه شجاع، به جای کلمه افغانستان «گزارش سلطنت کابل» می‌نویسد، او یادآور می‌شود که:

«افغانان نام عمومی برای کشورشان ندارند، افغانستان که محتملاً

(۱) شناسنامه افغانستان، جاب دوم، ص ۳۳۴ به نقل از افغانستان در پنج قرن اخیر، جاب احسانی، جلد اول.



نخست در ایران به کار برده شده مکرر در کتابها آمده است.»^(۱)

و در جای دیگر این نویسنده نام کشور را به نام «افغانستان» صریحاً ذکر نمی‌کند، ولی خود اظهار نظر می‌نماید که نام «خراسان» درست نیست، به این دلیل:

«نامی که توسط ساکنان سرزمین بر تمام کشور اطلاق می‌شود خراسان است، اما واضح است که به کار بردن این نام درست نیست، زیرا از یک سو تمام سرزمین افغانان در محدوده خراسان نیست و از سوی دیگر در بخش مهم از آن ایالت افغانان ساکن نیستند.»^(۲)

با کمی دقت دریافته می‌شود که مخترع نام با مسمای افغانستان همسایه غربی ما ایران و مبلغ آن کشور دوست وقیم بریتانیای کبیر بوده! در اینجا روی پیامد سیاسی این نام شانی نمی‌پیچیم، کسانی که مایل باشند هدف این نام شانی را دنبال کنند به مقاله «افغانستان کی و چگونه افغانستان شد» در مجله صراط شماره (۱ و ۲) از نشریات مؤسسه شهید مزاری در قم اثر نگارنده مراجعه کنند. اما سفیر انگلیس با اینکه مدعی است نام این کشور خراسان است، در جای دیگر می‌نویسد:

«در افغانستان کمتر ناحیه‌ای است که همه جمعیت آن افغان باشد،

افغانان در غرب با تاجیکان و در شرق با هندیان آمیخته‌اند.»^(۳)

کتاب دیگری به نام «نوی معارک» که جنگهای قوای انگلیس با مردم افغانستان را شرح داده، یک جا هم کلمه افغانستان را به کار نبرده است، این در حالی است که خود نویسنده در بسیاری از جنگها حضور داشته، نه اینکه شخص بی‌خبر باشد. این کتاب که در سال ۱۲۷۱ هـ/ ۱۸۴۷ م نوشته شده، نشان می‌دهد که تا نیم قرن بعد از اختراع نام افغانستان، این نام رسمیت نیافته و عمومی نشده بود. این کتاب نشان می‌دهد که امیر دوست محمدخان هم بنیانگذار افغانستان نبوده چه رسد به به احمدخان که نام افغانستان به گوشش نخورده بود ورنه به شاه عثمانی اینطور

(۱) افغانان جای، فرهنگ، نژاد (گزارش سلطنت کابل) مونت استوارت الفستون، ص ۱۰۵.

(۲) همان مدرک، ص ۱۵۸.

(۳) همان مدرک ص ۲۸۷.

نمی‌نوشت:

«بنابه تقدیر قیوم نادرشاه از ابیورد و درهٔ جز، خروج کرد و به مرور خراسان و عران و فارس و آذربایجان بل جمیع مملکت فسیح الفسحت ایران و هندوستان و ترکستان را مسخر ساخته و شجره استقلال تمامی سران و سرکردگان ایلات و احشامات مملکت ایران را از پا درانداخته، دست تعدی و جور بر ایل افغان نیز دراز نمود، آثار تسلط به ظهور آورد...»^(۱)

این مطلب به طور آشکار نشان می‌دهد که، نام افغانستان به عنوان سرزمین خاص به گوش احمد شاه بابا آشنا نبوده، ورنه به جای ایل افغان سرزمین افغانها و یا افغانستان می‌نوشت. گذشته از آن، وقتی این واژه از سوی ایرانی‌ها اختراع شد و در سال ۱۸۰۱م مورد قبول انگلیسی‌ها قرار گرفت، تقریباً ۸۰ سال طول کشید تا مردم افغانستان با این واژه انس گرفتند و از نگاه سیاسی هم قلمرو افغانستان در دوره‌ی عبدالرحمن مشخص شد. به ردّ توجیه برخی از مؤرخان که احمدخان را مؤسس و بانی افغانستان می‌دانند، باید با صراحت بیان داشت که احمدخان بانی حکومت افغانی بود نه افغانستان، مؤسس و بانی افغانستان امیر عبدالرحمن خان است نه کس دیگر. او بود که مرزهای کنونی را تثبیت کرد، ملوک الطوایفی را از بین برداشت و با قساوت و بیرحمی حکومت مقتدر، یکپارچه تحت نام امارت افغانستان بوجود آورد و خود نیز از سوی ارباب انگلیسی خود نام «امیر افغانستان و لقب دلاور اعظم احترامی طبقه اعلای ستاره هند» گرفت.

مرزهای خارجی افغانستان با همسایگان، در سال ۱۳۱۷ق / ۱۸۹۹م به طور کامل تثبیت شد، هر چند که قضیه خط دیورند هنوز هم به عنوان یک سوژه سیاسی گاهگاهی زمزمه می‌شود. ولی مرحوم «کاتب» فرمان بنیانگذار افغانستان را درباره تثبیت مرزها به این شرح آورده است:

«و مقارن این حال (محرم سنه ۱۳۱۷) حضرت والا نقشه دول انگلیس

(۱) شناسنامه افغانستان چاپ دوم، انتشارات عرفان، تهران، ص ۳۳۵، به نقل از نامه احمدشاه بابا به شاه عثمانی، چاپ کابل ۱۳۴۶.

و چین و روس و ایران را که محیط افغانستانند، به اسم فرموده، اشتهار آسا در تمامت ولایات به افواج قاهره فرستاده، از انتشار آن همه را تشویق بر حراست مملکت نمود. چنانچه همه رعایا و برابا و سپاه از محیط بودن افغانستان در وسط دول مذکوره علم حاصل کرده، متوجه به اسباب حفاظت مملکت و حمایت ملت شدند.»^(۱)

بنابراین، وقتی عبدالرحمن در سال ۱۸۸۰م مطابق ۱۲۹۷هـ و ۱۲۵۹هـش با همکاری انگلیس به قدرت رسید، به اراده خود و یا طرح انگلیس - فرقی نمی‌کند - از قلمرو سابقه حکومت‌گران افغانی دست برداشته به همین محدوده جغرافیایی کنونی قانع شد. از این تاریخ به بعد هم نام افغانستان ثابت ماند و هم مرزهایش. مرحوم غبار در این مورد می‌نویسد:

«امیر عبدالرحمن در سال ۱۸۸۰ فقط برای استقرار تاج تخت شخصی خود از استقلال و خاک‌های افغانستان در برابر انگلیس گذشت و در سال ۱۸۹۳ باز برای حفظ تاج تخت خود عمل سابق را تکرار کرد.»^(۲)

بر فرض اینکه عمومی شدن و رسمی شدن نام افغانستان را به زمان‌های قبل از عبدالرحمن و حتی مؤسس آنرا سرسلسله محمد زایی‌ها امیر دوست محمدخان (۱۸۴۳) پیوند دهیم، باز هم چیزی را عوض نمی‌کند. چرا که تا عصر امیر حبیب الله خان فرزند عبدالرحمن که دستور نوشتن کتابی درباره تاریخ افغانستان را داد، هیچ کتاب جامع به نام تاریخ افغانستان تألیف نشده بود. سراج التواریخ اولین کتاب جامع تاریخی است که درباره افغانستان در عصر امیر حبیب الله توسط مورخ نامی کشور ملا فیض محمد «کاتب» به رشته تحریر درآمد. کتاب‌های که قبلاً درباره تاریخ نوشته شده یا کلیاتی بر تاریخ کل منطقه است و یا اینکه گزارشات اختصاصی از برخی مناطق افغانستان کنونی، هر کسی باور ندارد می‌تواند ادعای خود را با مدرک

(۱) کتاب وقایع افغانستان (به نام بدل سراج التواریخ جلد سوم) تألف مرحوم کاتب، چاپ مجله حبیل الله ارگان نشراتی سید جمال الدین حسینی ص ۴۴۶.

(۲) افغانستان در مسیر تاریخ، تألف مرحوم میر غلام محمد غبار، جلد اول، قسمت دوم، چاپ احسانی،



ثابت کند، ما حرف خود را پس می‌گیریم.

البته این نکته نیز قابل تذکر است که یادآور شویم نو بودن نام افغانستان، هیچ منافاتی به پیشینه تاریخی و افتخارات فرهنگی مردم این کشور ندارد، چرا که همین افغانستان با محدوده جغرافیایی خاص خود همراه با ایران کنونی و برخی کشورهای دیگر همسایه برای همیشه تاریخ در دل «خراسان کهن» و آریانیای افسانوی وجود داشته و کسی نمی‌تواند گذشته تاریخی را انکار کند. ولی صرفاً نام تاریخی یک کشور نمی‌تواند افتخار آفرین باشد، همانطوری جدید بودن نام نیز مایه ضعف نمی‌باشد. بطور مثال نام امریکا سابقه طولانی ندارد، برعکس نام مصر سابقه چند هزار ساله، آن نو بودن و این قدیمی بودن هیچ تأثیر بر ضعف و یاقوت این کشورها نداشته، بلکه مایه قدرت و عامل برتری همان وضعیت کنونی است نه گذشته آنها، که گفته شود افغانستان از فلان سابقه تاریخی برخوردار است خوب باشد و اگر نباشد، بد باشد. اینجا هدف از سابقه تاریخی بیشتر نام و عنوان است که سراج التواریخ صریحاً به آن اشاره دارد، خود امیر حبیب الله که بانی این طرح بوده، به این نظر بوده که کتابی در این ارتباط قبلاً وجود نداشته ورنه او اینگونه نمی‌نوشت:

«از دیرگاه مکنون خاطر داشتم و این امر را لازم می‌پنداشتم که وقایع و سوانح پادشاهان افغانه را از بدو سلطنت اعلیحضرت احمدشاه درانی الی زماننا هذا نگارش دهم، چنانچه در این آوان که زمام اختیار امارت خطه افغانستان از لطف و مرحمت یزدان در قبضه اقتدار این فرمانبردار خالق سبحان آمد تصمیم عزم بر تسوید وقایع نموده و خود را از سبب گرفتاری در امور مهمه سلطنت و تربیت سپاه و رعیت معذور دیده فیض محمد کاتب بن سعید محمد مغول معروف به هزاره محمد خواجه را مامور فرمودم که به تحریر پرداخته سرگذشت پادشاهان افغان را کتابی مرتب سازد تا در



مطلب بالابه وضوح روشن می‌سازد که کتابی در این زمینه وجود نداشته ورنه حبیب الله یادآور می‌شد که قبلاً کتابی نوشته شده، ولی کامل نیست او قصد تکمیل آن را دارد، درحالی‌که او از مرتب کردن یک کتاب خبر می‌دهد که به دست مؤرخ نامی کشور تألیف گردد. گذشته از آن در جمع منابع ۱۶ گانه‌ای که مرحوم کاتب در تألیف کتاب خود از آنها استفاده کرده، هیچ کدام کتاب جامعی درباره تاریخ افغانستان نبوده‌اند، چنانچه می‌نویسد:

«نخست جهت رفع اشتباه ابنای زمان کتب تواریخی که در کار بودند و به سوی واقعات افغانستان راه می‌نمودند. چون... فراهم آورده، همه وقایع را تطبیق داده اقوال مختلف فیها را حواله خود صاحب کتاب نموده و واقعات مسموعه مشهوره را از حکایات ثقات معمرین چون... که از آبا و اجداد خودها بالواسطه شنیده و هم وقایع زمان خودشان را به چشم سر دیده و این وقت از طرف قرین الشرف پادشاهی مامور بیان واقعات را به زبانی گردیده بودند، ضم ورقم کرده مجموعه همه را از جهت مطابقت اسم با مسمی موسوم به سراج التواریخ گردانید و بالله التوفیق و منه الاستعانه.»^(۲)

به این شکل دریافت می‌شود که هیچ کتاب جامع تاریخی در مورد تاریخ خاص افغانستان قبل از سراج التواریخ وجود نداشته و هیچ مؤرخ هم قبل از ملافیض محمد «کاتب» که هم خاستگاهش افغانستان باشد و هم تاریخ خود را به درباره افغانستان و درباره این کشور نوشته باشد به ثبت نرسیده است.

بنابراین، سراج التواریخ «کتاب مادر» در تاریخ افغانستان به شمار می‌آید که به دست توانای «پدر تاریخ افغانستان» به رشته تحریر درآمده است. مدارک و دلایل فراوانی برای اثبات این موضوع وجود دارد که مجال بحث آن نیست و در همین جا به حرف مرحوم داکتر رضوی غزنوی بسنده می‌کنیم که آرزوی ابراز نظر از سوی

(۱) سراج التواریخ، تألف مرحوم کاتب، جلد اول، چاپ کابل، ص ۲.

(۲) سراج التواریخ، تألیف مرحوم کاتب، ج ۱، ص ۳.



مرحوم غبار را درباره مرحوم کاتب نوشته است:

«مبارز دانشور و آزاد مردی که عمرش در راه حق طلبی برای مردمش گذشت، اگر می‌خواست راجع به کاتب سطری چند به قلم آرد، بنابه مقدار استفاده‌ای که او از آثار قیمت‌دار وی در کتاب معتبر خود کرده، حتماً می‌نوشت که اگر سراج التواریخ نبود، افغانستان در مسیر تاریخ به شکل کنونی خود یعنی بدین خوبی و نفاست و جامعیت به وجود آمده نمی‌توانست.»^(۱)

متأسفانه مرحوم غبار هرگز این اظهار نظر را درباره مرحوم کاتب انجام نداده است و یا اینکه وارثان انتشار نداده‌اند، تا صداقت و خوشباوری مردم ما حداقل در صحنه فرهنگی پاسخ مثبت می‌یافت، درحالی‌که در صحنه سیاسی همیشه با پاسخ منفی روبرو بوده است. البته نگارنده به اثر تجارب کاری با نشریات مختلف و سفید کردن مو در این میدان - چه نشریات مهاجرین در ایران و چه نشریات خارج از ایران - خوش بینی و خوشباوری مرحوم رضوی را ندارد، چرا که بسیاری از هموطنان عزیز و غیر هزاره ما، چه در صحنه سیاسی و چه در جبهه فرهنگی، همیشه از فارمول حذف و کتمان هویت هموطنان هزارگی خود کار گرفته‌اند، گویی این مردم را باشنده این ستم آباد نمی‌دانند! برخورد طالبان را در مزار شریف - بامیان - یک‌هولنگ و جاهای دیگر همه به یاد داریم، ولی برخورد هموطنان روشنفکر را در همین دنیای به اصلاح آزاد غرب کمتر کسی متوجه می‌شود. دور نمی‌رویم در همین هالند در شرایط بعد از بیست سال انقلاب که خیلی از واقعیت‌ها مثل روز روشن است، وطن‌داران ما در نشریه «البدر» تمام فعالیت‌های فرهنگی هموطنان مهاجر خود در ایران را به کشور میزبان نسبت می‌دهد و بدون مدرک ادعا می‌کنند که تاریخ را تحریف کرده‌اند. این برخورد منصفانه! هموطنان نشان می‌دهد که صرفاً به لالا و کاکا گفتن، کسی به آدم دوست نمی‌شود، باید طرف مقابل هم ترا به برادری و

(۱) مجله سراج از انتشارات مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، شماره ۱۲ به یاد فیض محمد کاتب پیش
آهنگ تاریخ نویسی، ص ۲۷۶.



برادرزاده‌گی قبول داشته باشد و به اصطلاح معروف از یک دست صدا نمی‌آید. در پایان این بخش، نظر چندتن از دانشمندان و محققان را درباره مرحوم کاتب نقل می‌کنیم تا روشن گردد به راستی او «پدر تاریخ افغانستان» است.

مرحوم کاتب از دیدگاه محققان:

۱- مرحوم حسین نایل: بدون شک پس از میر خواند مؤلف روضة الصفا و تاریخ نگار عهد تیموریان، فیض محمد کاتب بزرگترین مؤرخ وطن ما به حساب می‌آید و به گفته یکی از دانشمندان معاصره حق می‌توان او را «بیهقی عصر حاضر» به شمار آورد.^(۱)

۲- مرحوم داکتر سید علی رضوی غزنوی: فیض محمد کاتب در تاریخ کشور ما یکی از تاریخ نویسان برجسته و دانشمند اما کم بخت است که در دوره‌های مختلف پادشاهی مورد بی مهری قرار گرفته است و در نتیجه اهمیت وی و اثر معروفش (سراج التواریخ) و آثار دیگر او چنانچه شایسته است برای هموطنان شناخته نیست.^(۲)

۳- آقای نیلاب رحیمی: این مرد فاضل و دانشمند را که از فحول نویسندگان و مؤرخان عصر خویش شمرده می‌شود، بیهقی زمانش لقب داده‌اند. همانطوری که بیهقی با قلم توانا اندیشه‌ای بارور و باریک بین روشنفکرانه و خردمندانه چهره واقعی مسعود غزنوی را در تاریخش ترسیم نموده است. ملا فیض محمد نیز با نوشتن کتاب بزرگ و ارزشمند سراج التواریخ، رعب انگیزترین و مستبدترین فرمانده زمانش یعنی امیر عبدالرحمن را نشان داده است. و چهره‌ای واقعی او را در تمام وقایع و حوادث نمودار کرده است. کتاب این مؤرخ عزیز روشنترین برهان فضیلت و دانش اوست.^(۳)

(۱) مجله سراج، شماره ۱۲، ص ۲۴۷.

(۲) مجله سراج، شماره ۱۲، ص ۲۶۴.

(۳) مجله سراج، شماره ۱۲، ص ۲۷۵.



۴- مرحوم پوهاند عبدالحی حبیبی: کاتب حقیقتاً نویسنده پر کار و مؤرخ عالمی بود که در حدود ۱۳۲۰ قمری برای تاریخ نگاری از حضور امیر گماشته شده اسناد درباری و کتب لازمه را در دسترس او گذاشتند... فیض محمد که از قشر عامه بود و به دربار راه یافته بود، طبعاً در نظر داشت که در لف کلام خود احوال ستمدیدگان را تمثیل نماید و وجدان طبقاتی خود را تسکین دهد. طوری که از معاصران کاتب شنیده‌ام، وی در این راه مصیبت‌ها دید و بارها مضروب گردید.^(۱)

۵- مرحوم میر محمد صدیق فرهنگ: مورخ و محقق دانشمند فیض محمد هزاره مؤلف سراج التواریخ نه تنها معلومات جامع و کاملی را در مورد دوره‌ای سلطنت سدوزایی و محمدزایی برای بار اول در یک تالیف نفیس جمع آوری نموده بلکه سعی ورزیده است تا در زیر پرده عبارات تعارفی که گریز از آن در شرایط آن عصر خارج از امکان بودیک سلسله حقایق را در مورد نواقص اداره و بیدادگری زمامداران به گونه‌ای مفصل و مستند ثبت تاریخ کند.^(۲)

۶- داکتر محمد حسن کاکر: چون سراج التواریخ یک اثر رسمی برای حفظ حوادث است، این اثر نه تنها مکمل نیست بلکه وقایع به طور انتخابی ثبت شده است. وقایعی که امیر (عبدالرحمن) را نامطلوب نشان می‌دهد یا حذف شده و یا به طور مختصر ذکر شده است.^(۳)

۷- مرحوم سید قاسم رشتیا: ملافیض محمد متخلص به کاتب نویسنده کتاب مشهور سراج التواریخ است که در عصر امیر حبیب الله خان و زیر نظر ایشان تالیف و جلد اول و دوم آن در سال ۱۹۱۲ و جلد سوم آن در سال ۱۹۱۵ در مطبعه حروفی کابل چاپ شده است و تا امروز به حیث یک ماخذ معتبر درباره‌ی تاریخ افغانستان بالخاصه دوره معاصر به شمار می‌رود. این نویسنده لایق و پرکار چندین اثر دیگر هم در رشته‌های مختلف و بیشتر مسایل دینی و فرهنگی تالیف نموده که بعضی نشر

(۱) مجله سراج، شماره ۱۲، ص ۲۷۴.

(۲) افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، قسمت دوم، ص ۴۸۵.

(۳) مجله سراج، شماره ۱۲، ص ۲۷۶.

گردیده و برخی دیگر تا حال به چاپ نرسیده است.^(۱)

۸- آقای عبدالحکیم رستاقی از هم عصر ان کاتب: الحاج مولانا فیض محمد هزاره یکی از مؤرخین و عالم جید عصری این خطه‌ای مقدس بود... وی علاوه بر معلومات علمی در امور سیاسی نیز دارای مقام بس بلندی بوده و حائز مراتب فضل و کمال بود و کتاب سراج التواریخ را که از شاهکارهای اوست، در گیتی جهت یادآوری نام آوران افغانه به یادگار گذاشت.^(۲)

۹- حاج کاظم یزدانی: مؤلف برای تبیین ظلم و ستم و تعدی و تجاوز امیر و عمال دولتی... ابتکار ظریف و بسیار زیرکانه‌ای را دست یازیده است. روش چنان است که در لفافه ذکر اوصاف و القاب تمجیدی، در ظاهر به ستایش و تکریم امیر و بستگان امارت می‌پردازد و ستم‌دیدگان و مظلومین مخالف را آماج اتهام و استخفاف و طعن و لعن ساخته، آنگاه بامهارت شرح خیانت، جنایات و ستم‌های روا داشته شده را در عبارت می‌گنجانند با تمسک به این رویه کاتب توانسته است قتل عام، در بند کشیدن و شکنجه و آواره کردن مردم بیگناه، تجاوز به نوامیس مسلمین، ترویج اختلافات و شقاق افگنی قومی و مذهبی، برپایی کله منارها، وضع مالیات سنگین و رواج رشوه خواری در میان حکام و ضابط و مامورین و نوکر مآبی و دست نشاندگی امیر و خاندان حکومتی به انگلیس را در جای جای کتاب طوری بگنجانند که هم از دستبرد صاحب نظران حطاک و اصلاح‌گر حکومتی در امان ماند و هم تا ابد در حافظه تاریخ به ودیعت سپرده شود.^(۳)

۲) کاتب نویسنده دردمند، پر تلاشی و هدفدار افغانستان:

مرحوم «کاتب» در جمع نویسندگان عصر خود یک چهره‌ای استثنایی بود، چرا که در آن دوره، نویسندگی و کتابت آن هم «کاتبی دربار» مثل دیگر پست‌های حکومتی،

(۱) مجله سراج، شماره ۱۲، ص ۲۶۱.

(۲) سراج التواریخ، ج ۱، انتشارات بلخ، ص ۱۵.

(۳) سراج التواریخ، ج ۱، ص ۲۰۱، ص ۴.





یک منصب تقریباً میراثی به حساب می‌رفت که خانواده و یا طایفه‌ای خاصی نسل در نسل به این کار اشتغال داشتند. رسیدن به این مقام، کار ساده و آسانی نبود، واسطه قوی و سابقه طولانی خدمت و نوکری به دربار لازم داشت و به ندرت کسانی دیگر به جز همان افراد خاص و شناخته شده، به این کار گمارده می‌شدند.

اینکه مرحوم «کاتب» چگونه به دربار راه یافت؟ واسطه او که بود؟ جز همان ارتباط او با استادش ملا محمد سرور اسحاق زایی دفتردار سردار نصرالله خان پسر دیگر عبدالرحمن، معلوماتی در دست نیست. هنوز هم شیوه پیوستن او به دربار، گنگ و سرپوشیده مانده، چون اکثر مؤرخان رسیدن او را به این مقام همان لیاقت شخصی و صلاحیت کاری او خاصاً هنرخوش نویسی‌اش ذکر کرده‌اند. این نظر، نشان دهنده این واقعیت است که در آن روزگار کس دیگری این صلاحیت و توانایی را نداشته، ورنه با آن ذهنیت منفی که عبدالرحمن نسبت به هزاره‌ها داشت، بعید بود که تن به این کار دهند. چنانچه مؤرخ شهیر کشور حاج کاظم یزدانی می‌نویسد:

«فیض محمد در فن خطاطی هم استاد و خط را با شیوایی و زیبایی و استحکام می‌نوشته است. هنر خوش نویسی باعث می‌گردد تا امیر حبیب الله، ملا را به دربار فرا خوانده به کار نوشتن و تحریرنامه‌ها و فرامین دولتی بگمارد. بدین سان ملا فیض محمد به کاتب مشتهر می‌گردد.»^(۱)

گفته فوق نشانگر آن است که، مرحوم ملا، عنوان و لقب «کاتب» را خود به اثر تلاش و زحمت شخصی کسب کرده نه مثل میرزایان دیگر که این عنوان را از پدر و خانواده خود به ارث برده باشد، اما این نوشته شیوه و زمینه پیوستن ایشان را به دربار روشن نمی‌سازد. اما مؤرخ دیگر هموطن مرحوم نایل نیز، رسیدن مرحوم «کاتب» را به مقام نویسندگی دربار همان لیاقت شخصی او ذکر می‌کند که به معرفی استادش صورت گرفته است:

«همین ملا سرور بود که بادرک فراست و شایستگی شاگرد خود کاتب،



موجبات معرفی و شمول او را به امر نویسندگی در دفتر خاص حبیب الله خان فراهم گردانید.»^(۱)

البته شرایط زمانی و مرحله سنی خود مرحوم «کاتب» در امر پیوستن او به دربار امیر جلاد، تأمل بیشتری لازم دارد. چرا که سال ورود مرحوم «کاتب» به دفتر امیر حبیب الله خان پسر ارشد عبدالرحمن، سال ۱۳۱۰ هـ ق است. سالی که هزاره‌ها سرکوب شده و بر ویرانه‌های هزاره‌جات و خانه‌های تمام مردم هزاره و شیعه در گوشه و کنار افغانستان، به جای باران رحمت صلح و آشتی، خون و آتش می‌بارد. بدبینی تمام عیار بین حکومت کابل و خاصاً قوم افغان نسبت به قوم هزاره به وجود آمده بود، تا جایی که حتی به خوانین و سربازان هزارگی طرفدار حکومت هم اعتماد نمی‌شد. با اینکه حکام و امامان مساجد، بر مسلمان شدن! مردم هزاره و شیعه تأکید می‌کنند، ولی عبدالرحمن صریحاً جواب می‌دهد که:

«از باطن آن قوم چه خبردارید، گاهی عقیده باطنی ایشان درست نمی‌شود»^(۲) چگونه با این دید یک ملای هزاره به دربار راه پیدا می‌کند و به اسناد رسمی و غیر رسمی محرمانه و دست اول دست می‌یابد؟

از نگاه سنی هم مرحوم «کاتب» پس از سپری کردن سه دهه از عمر خود و پشت سر گذاری دوران تحصیل و مهاجرت در کشورهای مختلف چون هند، ایران و عراق - که کانون بحرانه‌های منطقه به حساب می‌رفتند - با کسب علم و دانش و مهارت‌های فنی و هنری به اصطلاح معروف «جهان دیده» و از هر نگاه «مرد تمام» بود. او دیگر کودک و نوجوان نبود که برده شود تا تربیه گردد! جوان ناپخته‌ای هم نیست که شور جوانی و احساسات او را به سوی ماجراجویی بکشاند! پیره مرد و از کار افتاده نیست که ضعف و ناتوانی و یا فشار زندگی وادارش کرده باشد که به جای رفتن، ماندن را ترجیح دهد. پس باید هدف و انگیزه‌ای بالاتر و والاتری از مقام و منصب «کاتبی دربار» وجود داشته باشد که او را در آن شرایط خفقان و وحشت‌آور که هزاره‌ها از

(۱) مجله سراج شماره ۱۲، ص ۲۴۰.

(۲) کتاب وقایع افغانستان، ص ۳۸۲.



افغانستان می‌گیرند، او را وادار به ماندن می‌کند. آیا او از بیم بلا به خود بلا پناه نبرده است؟

هرچه باشد، رفتن فرزانه مرد آگاه چون ملافیض محمد «کاتب» با آن همه علم و دانش و معلومات سیاسی و تجربه، در آن شرایط به دربار فرد خودکامه و بدگمانی مثل عبدالرحمن، علاوه بر هدف بزرگ، شجاعت، جرأت و شهامت می‌طلبد. و به اصطلاح امروز، رفتن او در همچو درباری یک عمل انتحاری به حساب می‌آید، چرا که امیر جلاد دستور داده بود:

«هر قدر سید و ملا و کربلایی و زوار در هزاره‌جات باشد، اگر مفسد و گرمصلح، همه را گرفتار نموده و در ملک نمانده، همه را با عیال و اطفال ایشان روانه‌ای کابل نمایند.»^(۱)

آیا مرحوم «کاتب» که هم ملا بود و هم کربلایی و زوار، براساس مفاد فرمان فوق پای خود به قتلگاه نرفته بود؟ چون او به زعم حکومت وابسته به بیگانه واجب‌القتل بود! چرا که اگر هیچ جرمی هم نمی‌داشت و حتی مصلح هم می‌بود، باز هم طبق فرمان سایه خدا در زمین! به خاطر ملا بودن محکوم و مجرم بود. طبق شایعات، هر کسی می‌خواست از کسی انتقام بگیرد و یا مخالف خود را از سر راه بردارد، در شهر کابل و جاهای دیگر به او عنوان «ملا و سید» می‌داد و فوراً آن بیچاره، ولو هزاره هم نمی‌بود، کشته و یا زندانی می‌شد، شاید باور این مطلب برای خیلی‌ها مشکل باشد، ولی کسی که دوران طالبان را دیده باشد، می‌داند که ازبکها چگونه به جرم هزاره‌ها کشته شدند. معروف است که جوان ازبک را در نزد پدرش کشتند، وقتی پدر اعتراض می‌کند که چرا او را کشتید؟ او ازبک بود، طالب با خونسردی می‌گوید، چرا قبلاً نگفتی!

بر فرض اینکه، مرحوم «کاتب» نظر به تبحر علمی و تسلط به مبانی فقهی و احکام دینی اهل سنت و جماعت و براساس اصل تقیه مذهب خود را مخفی کرده



باشد - چون برخی از استاتید او چنانچه قبلاً اشاره شد از علمای سنی بودند - ولی او به هیچ وجه قادر به مخفی کردن چهره هزارگی و ارتباط قومی خود نبوده است. لذا او به نام یک ملای هزاره و شیعه به دربار رفت، این واقعیت از نوشته خود حبیب الله هم پیداست که او را می شناخته اند که هزاره است. بنابراین، هر چند که دربار به او نیاز داشت و بر اساس ضرورت او را پذیرفته بود، ولی او هرگز به جان و مال و ناموس خود از سوی حکومت مطمئن نبوده و هر لحظه احتمال دستگیری و اعدام وجود داشته و با این حال و با این شرایط او ساخته است.

اینجاست که باید گفت، او مؤرخ شجاع اما دردمند و عذاب کشیده افغانستان بود. چرا که بیدادگری عبدالرحمن نسبت به هزاره ها برای او، چون دیگر ملاهای دربار نبود که هزاره ها را کافر دانسته، مال و ناموس شان را برای سربازان و حکام مسلمان مباح بداند تا با وجدان راحت به زندگی خود مشغول باشد. اگر اینطور می بود که او را بارها لت و کوب نمی کردند، چنانچه قبلاً اشاره شد و در جایش باز به آن خواهیم پرداخت.

پس می توان اینطور نتیجه گرفت که عامل اصلی کشیده شدن او به دربار یک حاکم مستبد با آن همه خطرات احتمالی، همان هدمندی است، نه جان به سلامت بردن که او می توانست فرار کند، هم راه ها را بلد بود و هم زبان می دانست. اما از سطر سطر نوشته های او پیداست که که درد و رنج مردمش او را به دربار کشیده تا شاید از این طریق مصائب این قوم بخت برگشته را ثبت تاریخ نماید. واضح است حضور فرد برجسته ای چون «کاتب» به دربار امیر جلاد توجه بسیاری از محققان را به خود جلب کرده است از جمله مرحوم داکتر رضوی غزنوی می نویسد:

«بارها این پرسش تلخ ذهن ساده ای مرا آزرده است که چرا بزرگمرد

دانا و قناعت پیشه ای وارسته و آگاه و دردمندی چون فیض محمد کاتب حاضر می شود آن همه کلمات زشت و نسبت های ناروا را به مردم خود به کاربرد، آیا صرفاً برای اینکه فرمانفرمای بیدادگری را خوشنود گرداند؟ آیا او از چنین کاری احساس نا آرامی و درد و رنج نمی کرده است؟ اما



نتیجه‌گیری‌های اهل تحقیق که کتاب را به دقت بیشتر خوانده‌اند چون مرحوم حبیبی و فرهنگ فقید و محقق نایل و دیگران، مرا قناعت داده است که فیض محمد از استعمال آن کلمات و نسبتها بیش از ما رنج می‌برده و توجهی به دل خوش کردن حکمرانان هم نداشته بلکه این کار را در پرتو دور بینی و مال اندیشی کرده است که فرزندان آینده نگری مثل او از آن هنر بهره‌منداند و ما امروز از برکات همان بزرگواری‌ها و از خودگذری‌ها معلومات ارزنده‌ای دست اول را داریم. هرچند قدر آن را کمتر می‌شناسیم.»^(۱)

مرحوم «کاتب» نه تنها از دیدن و شنیدن صحنه‌های دلخراش قتل عام و اسارت مردم خود در عذاب بوده که خود نیز با فلکه شدن و درد کشیدن با مردم خود شریک بوده، چنانچه خود یکی از صحنه‌ها را اینطور ثبت کرده است:

«و در خلال این احوال [رمضان ۱۳۱۱ هـ] بندگان شهزاده والاجاه سردار حبیب الله خان، مؤلف ضعیف را نصب شبی که در خواب غنوده بود، در عمارت اندرون باغ شاهی جلال آباد نزد خویش طلبیده و فلکه برداشته به ضرب چوب آداب کف پایش را نیک بخست و فرمود که دیگری کاری نکند و حال آنکه مصدر امری که باعث ستمه و تهدید باشد نشده بود و خویش را مجرم نمی‌پنداشت، تنبیه و تهدید یافت.»^(۲)

درباره اینکه مرحوم «کاتب» بارها از سوی دربار و درباریان، لت و کوب شده، اختلاف بین محققان وجود ندارد؛ اما درباره اینکه حکومت‌های جابر و ستمگر چنین حقی داشته که این گونه عمل خلاف کرامت انسانی را نسبت به عالم دینی و یک محقق تاریخ انجام دهد متأسفانه برخی از محققان به جانب داری از حکومت‌های جور برخاسته‌اند، از جمله استاد داکتر محمد حسن کاکر به این عقیده است که:

(۱) مجله سراج، شماره ۱۲، ص ۲۷۵.

(۲) کتاب وقایع افغانستان، صفحات ۵۶۷ - ۵۶۶.

«آوازه است که یک بار امیر حبیب الله، فیض محمد را بخاطر شرح مفصل و غم انگیز حادثه‌ای جنگ هزاره (هالت و کوب) کرده بود. اگر این آوازه حقیقت داشته باشد، تعجبی ندارد، زیرا از میان تمام واقعاتی که در سراج التواریخ آمده‌است، مضمون جنگ هزاره‌ها بیشترین شرح را دارد.»^(۱)

و باز می‌نویسد:

«در بعضی از مسایل از جمله جنگ هزاره‌ها پیش داوری و تعصب او آشکار است.»^(۲)

استاد کاکر با اینکه مدعی است آثار مرحوم «کاتب» از جمله سراج التواریخ را هیچ کس به اندازه او خوب نخوانده مگر یک نفر که آن هم مرحوم غبار است^(۳) ولی با این هم درباره شکنجه شدن «کاتب» از سوی حبیب الله شک می‌کند، می‌گوید «آوازه است "بعد باشک و تردید یادآور می‌شود که «اگر این آوازه حقیقت داشته باشد، تعجبی ندارد.» یعنی استاد کاکر نظر به همان خاستگاه قومی خود، با وجود درجه و سواد علمی که خود مدعی است در تمام افغانستان تنها او و تنی چند از نور چشمی‌های حکومت‌های گذشته توانسته‌اند به مدارک و اسناد دست اول دولتی دست یابند (جای تعجب است که از افغان‌های کنونی صرف تنی چند اعنی دکتور اشرف غنی، دکتور عبدالعلی ارغندابیوی و این جانب از این آرشیف‌ها استفاده کرده‌اند... تحقیق تاریخی یا بهتر است گفت تتبع تاریخ یک متد، یک طریقه و فن کاوش است نه علم و دانش.»^(۴)

متأسفانه با این ادعا، باز هم نمی‌تواند عادلانه قضاوت کند و خود را از قالب تنگ خاستگاه قومی نجات دهد. ادعای استاد کاکر این ذهنیت را به وجود می‌آورد که هر حاکمی حق دارد مؤرخ را که مطابق خواسته او و خاستگاه قومی او قلم نمی‌زند،

(۱) مجله سراج، شماره، ۱۲ ص ۲۷۶.

(۲) همان.

(۳) مجله سراج، شماره، ۱۲ ص ۲۷۶.

(۴) افغانستان در پنج قرن اخیر، تألف مرحوم میر محمد صدیق فرهنگ، جلد ۲، چاپ احسانی، ص ۲۳۲.



لت و کوب نماید. این داوری شامل خود استاد کاکر هم می‌شود. چرا که کارهای ایشان بیشتر به نفع قوم خاصی تمام شده، لذا طبق فارمول خود ایشان اگر در زمان حکومت آقای ربانی اگر از سوی حکومت لت و کوب می‌شد، تعجیبی نداشت، چون خودش این معادله را وضع کرده و از شکنجه شدن مرحوم «کاتب» توسط حبیب الله تعجب نمی‌کند و آنرا به نحوی توجیه می‌نماید.

غرور مدرک گرایی مانع از آن می‌گردد که استاد کاکر بین یک تحلیل سیاسی و تحقیقات تاریخی که تحت نظر یک دستگاه حاکم انجام می‌گیرد، تفکیک قایل شود. به طور مثال مرحوم «کاتب» در زمان گرفتاری مشروطه خواهان به اتهام همکاری با این گروه نیز دستگیر و زندانی شد، همه می‌داند که این یک بازی سیاسی بود و هیچ کس روی این قضیه حساسیت نشان نداده که چرا «کاتب» در این قضیه دستگیر شد. ولی لت و کوب شدن ایشان توسط حبیب الله هیچ گونه توجیه سیاسی ندارد، چرا که ایشان اسنادی را تدوین می‌نمود که خود دولت در اختیارش گذاشته بود. او کدام جرمی را مرتکب نشده بود که تنبیه شدنش برای استاد کاکر عادی باشد.

بهرحال، پیچیدن روی این موضوع ما را از اصل بحث که همان اثبات درد و رنجی است که مرحوم «کاتب» در راه ثبت حقایق تاریخی کشیده است، دور می‌سازد. البته این نکته را باید صریحاً بیان داشت که شکنجه شدن مرحوم «کاتب» از سوی حبیب الله قبل از قدرت گیری خودش - چنانچه شرح آن رفت - آوازه نیست، بلکه یک حقیقت تلخ تاریخی است که حبیب الله «افغان» کاتب هزاره را به این جرم شکنجه می‌کند که چرا مظلومیت قوم هزاره را ثبت تاریخ کرده، اما حبیب الله «تاجیک» کاتب هزاره را به این اتهام لت و کوب می‌کند که چرا مردم هزاره را به سوی حکومت تاجیکی ترغیب نکرده که تحریک هم نموده است تا مردم هزاره طرف حکومت افغان را بگیرد. در این رابطه حاج کاظم یزدانی نوشته است که:

«در سال ۱۳۰۸ش حبیب اله بچه سقو کاتب را با تنی چند از رجال

معروف و سرشناس شیعی جهت ترغیب مردم هزاره به صلح و سازش در



ترکیب هیئتی از مرکز روانه‌ای آن محال کرد. پس از بازگشت ناموفق هیأت اعزامی از بهسود جاسوسان مخفی بچه سقو، کاتب را متهم به تحریض سران هزاره به پایداری و مقاومت وعدم سازش با دولت مرکزی کردند کاتب و همراهانش دستگیر شده و به معرض شکنجه و ضرب و جرح شدید دچار گشتند که کاتب در تبع آن و پس از تحمل چند ماه درد و رنج، از رنج تن رها شده و رهسپر کوی بقا گشت.^(۱)

اما مرحوم نایل، که به اسناد و مدارک دولتی بیشتر دسترسی داشته، تاریخ اعزام هیأت از سوی بچه سقو را به هزاره‌جات، سال ۱۳۰۷ش آورده و نوشته است که: «در سال ۱۳۰۷ش، حبیب الله بن هدایت الله کلکانی پادشاه وقت، فیض محمد کاتب را به همراهی عبدالرحمن خان کوهدامنی، نور الدین خان، آقا میرآقا و خلیفه غلام حسن از رجال سرشناس وقت بودند، به مقصد گرفتن بیعت هزاره‌جات اعزام داشت. این هیأت در بهسود با عدم موفقیت روبرو گردید و بدون نتیجه به کابل بازگشت و عبدالرحمن عضو هیأت نیز کشته شده بود.»

مقامات وقت که در عدم بیعت، کاتب را مؤثر و محرک تصور می‌کردند به مجازات شدید مواجهش نمودند. در نتیجه کاتب نسبت تحمل لت و کوب زیاد که سلامت خود را از دست داده بود، گوشه‌ای انزوا اختیار کرد و به نوشتن رویدادهای دوره‌ای سلطنت حبیب الله مذکور به صورت خصوصی توجه نمود و رساله‌ای تذکره انقلاب را تألیف کرد که نکته‌های انتقادآمیز نسبت به حوادث آن روز دارد، سفر کاتب به ایران به منظور معالجه نیز از همین سبب صورت گرفته است.^(۲)

بهرحال، همه‌ای این روایات درباره شکنجه شدن مرحوم «کاتب»، حاکی از آن است که او آدم هدفمند و آرمان‌گرا بوده و در راه آرمان خود هر نوع رنج و درد را تحمل کرده است. و با تحمل این همه مصائب، توانسته آثاری جاودان خلق کند که

(۱) سراج التواریخ، ج ۲، انتشارات بلخ، ص ۱۶.

(۲) محله سراج، شماره ۱۲، ص ۲۴۳.



از هر کسی ساخته نیست. بدون تردید اگر مرحوم «کاتب» هزاره نمی‌بود، نظر به خدمات ارزشمند خود چه در زمینه فرهنگی و چه در زمینه تاریخی، سالها قبل از این در افغانستان و جهان مطرح می‌شد؛ مکتبها، سرکها و دهها مؤسسه در سراسر افغانستان به نام او می‌شد و هر ساله برایش سمینارها می‌گرفتند و همه به عنوان «پدر تاریخ افغانستان» به او افتخار می‌کردند، شکیبایی او در برابر ستم و بیدادگری حکام مستبد عصرش (عبدالرحمن، حبیب الله، امان الله، حبیب الله و نادرخان) ضرب المثل جوامع فرهنگی نه تنها در افغانستان که ورد زبان فرهنگیان کشورهای همسایه نیز می‌شد. متأسفانه جرم قومی بیش از نیم قرن او را در هاله گمنامی و سکوت قرار داد، تا با برچیده شدن سلطه استبداد داخلی از نوع قدیم و شروع انقلاب، با تمامی مشکلات و گرفتاری‌ها، نام «کاتب» سر از نو سر زبانها افتاد. با تمامی موانع و ذهنیت‌های منفی که مخالفان ایجاد کرده بود که نام بردن از «کاتب» مارک هزاره گرایی و قوم گرایی را به دنبال داشت، باز هم خود هزاره‌ها چند مؤسسه فرهنگی، مکاتب خودگران مهاجرین در ایران و نشریات را بنام نامی «کاتب» مسما کردند. مثل «بنیاد فرهنگی کاتب» در مشهد، «مکتب ملافیض محمد کاتب» در قم، «نشریه کاتب» در سوریه «مکتب ملافیض محمد کاتب» در مزارشریف پس از سقوط حکومت داکتر نجیب. البته در عهد حکومت کمونیستی در خود افغانستان نیز گاهگاهی از مرحوم «کاتب» به طور رسمی تجلیل شد.

اما درباره کمیت و کیفیت آثار مرحوم «کاتب»:

قبلاً تذکر رفت که از نگاه کمیت، آثار مرحوم «کاتب» در ارتباط با موضوع خاص افغانستان - از عصر عبدالرحمن به بعد - سرآمد تمامی آثار مؤرخان این کشور به حساب می‌آید و هیچ مؤرخ به اندازه او درباره تاریخ افغانستان قلم نروده، حتی به شمول مرحوم غبار و مرحوم فرهنگ! به طور مثال از ۱۳۱۴ صفحه افغانستان در مسیر تاریخ (بدون صفحات فهرست اعلام)، که بزرگترین کتاب تاریخ افغانستان به





شمار می‌رود، نزدیک به ۱۰۰۰ صفحه آن به حوادث قبل از عصر عبدالرحمن اختصاص یافته که مرزهای کشور هنوز مشخص نشده و حوادث کشور با کشورهای همسایه یکجا مورد بررسی قرار گرفته است. هرگاه جلد دوم آن کتاب را نیز اضافه کنیم باز هم از نگاه حجم مطالب و تعداد صفحات به سراج التواریخ جلد سوم نمی‌رسد، چه رسد به آثار دیگر مرحوم «کاتب». از کل ۱۱۹۰ صفحه افغانستان در پنج قرن اخیر (بدون فهرست اعلام) نزدیک به ۸۰۰ صفحه به حوادث قبل از دوره عبدالرحمن ارتباط می‌گیرد که از نگاه حجم مطالب به یک سوم سراج التواریخ جلد سوم نمی‌رسد. از این دو «کتاب تاریخی مادر» که بگذریم، کتب دیگر تاریخی که توسط نویسندگان هموطن در ارتباط با موضوع خاص افغانستان نوشته شده باشد، به هیچ صورت با این دو کتاب برابری نمی‌کنند، چه رسد به سراج التواریخ.

شاید حجم نوشته‌های مرحوم حبیبی و کسان دیگر زیادتر از نوشته‌های مرحوم «کاتب» باشد، ولی بدون تردید مطالب مربوط به افغانستان آن نوشته‌ها نسبت به آثار «کاتب» بسیار ناچیز خواهد بود. چرا که قسمت عمده نوشته‌های مرحوم حبیبی به موضوعاتی اختصاص یافته که به افغانستان قبل از عبدالرحمن برمی‌گردد. بیش از آنکه به افغانستان ارتباط گیرد با کشورهای همسایه نزدیک است. این حرفها را از این جهت در این محفل علمی ارایه نمودیم که اکثریت شرکت‌کنندگان جلسه آگاهی کامل به آثار «کاتب» و دیگران دارند و با مقایسه آنها با هم، صحت و سقم و یابی پایگی این ادعا برای شان روشن خواهد شد. صرف نظر از اینکه بسیاری از کتب تألیفی امروزی قسمت عمده مطالب خود را از سراج التواریخ اخذ کرده، اما منبع خبر را اصل سند ذکر کرده و یا اصلاً منبع را ذکر نکرده و خبر را آورده‌اند، این در حالی است که بسیاری از اسناد ذکر شده در سراج التواریخ یا فعلاً موجود نیست و اگر هم هست به دسترس همگان نیست.

برای اینکه مطلب خوب روشن شده باشد و انصاف نویسندگان و محققان امروزی برملا گردد، به مثال زنده‌ای اشاره می‌کنیم. در یکی از نشریات مهاجرین در



ایران به قلم یک هموطن، نقل قول از شناسنامه افغانستان شده بود اما منبع خود را بدون ذکر صفحه، سراج التواریخ داده بود. در حالی آن مطلب اصلاً در سراج التواریخ نیست، چرا که مطلب وقایع ۱۳۰۷ هـ همزمان با قدرت‌گیری نادرخان را شرح می‌دهد، مطالب سراج التواریخ چاپ شده فقط حوادث را تا سال ۱۳۱۴ هـ یعنی حدود سالهای ۱۲۹۵ هـ آورده است. حقیقت این بود که مطلب از نامه نادرخان به خوانین هزاره در شناسنامه افغانستان نقل شده بود، متأسفانه نویسنده محترم به خاطر اینکه نشان دهد به منابع قدیمی اسناد کرده، مرتکب یک اشتباه تاریخی شده بود. از اینگونه مطالب متأسفانه در نوشته‌های امروزی زیاد یافت می‌شود که نقل قول از منبع دوم و حتی سوم است، ولی ارجاع خواننده به اصل منبع که یا موجود نیست و اگر هم هست، نویسنده ندیده، چرا که گاهی یک اشتباه چاپی یا برداشتی در چندین کتاب می‌آید، بدون اینکه از روی نسخه اصلی تصحیح گردد.

با این دید، آثار مرحوم «کاتب» هم از نگاه کمی در جمع آثار دیگر مؤرخان جایگاه خاصی دارد و هم از نگاه کیفی و دست اول بودن سرآمد تمامی نوشته‌های تاریخی افغانستان محسوب می‌گردد. بدون مبالغه باید گفت، هیچ اثر تاریخی در مورد افغانستان وجود ندارد که مستقیم و یا غیر مستقیم از آثار مرحوم «کاتب» وام نگرفته باشد.

در یک کلام به قول معروف چون «گپی که از دل برآید به دل نشیند»، جوهر نوشته مرحوم «کاتب» چون با خون جگر و اشک چشم ترکیب شده و با هدفمندی و آینده نگری روی کاغذ پیاده شد، لذا برای همیشه تاریخ جاودان و پرخواننده خواهد ماند. هر چند که متأسفانه به اثر جور زمانه و سیاست حاکم بر کشور، هنوز بسیاری از هموطنان ما با آثار گرانسنگ این مؤرخ نامی کشور انس نگرفته و از کنار آن بابتی تفاوتی می‌گذرند. علت آن دو چیز بود و هست:

- در قدم اول سیاست حکومت گران گذشته که از مطرح شدن نام و آثار «کاتب»





هراس داشتند، چون می‌دانستند هرگاه مردم آثار او را بخوانند از واقعیت‌های گذشته آگاه می‌شوند، چنانچه امان الله خان دستور آتش زدن و نابود کردن سراج التواریخ را صادر نمود.

- در قدم دوم کم توجهی محققان و مؤرخان که نتوانسته و یا نخواسته‌اند که آثار مرحوم «کاتب» را مردمی سازند. یعنی هنوز سراج التواریخ جایش قفسه‌های کتابخانه‌هاست نه روی طاقه و میزخانه‌ها و یا کیف جوانان. تأسف‌آورتر اینکه تاکنون کسی پیداننده که یک صدم رنجی را که «کاتب» برای تهیه این آثار بر خود حمل کرده، قبول کرده، این آثار را با شرح و تفسیر و معنی کردن لغات، برای عموم قابل درک نمایند. از یمنرو، جز محققان کمتر کتاب خوانی به سراغ سراج التواریخ می‌رود. امید که در این زمینه کاری صورت گیرد تا مردم با «کاتب» بیشتر آشنا گردند.

۳) «کاتب»، اولین احیاگر هویت هزاره و شیعه در افغانستان:

با آنچه گفته آمدیم، روشن شد که به قول مرحوم رضوی غزنوی، مرحوم «کاتب» شخصیت برجسته تاریخی - فرهنگی افغانستان، اما کم بخت است! کم بخت‌تر از او، مردمی است که «کاتب» به خاطر آنها زجر کشید، شکنجه شد، تا نام و یاد آنها در دل تاریخ زنده بماند و به همین جرم مورد بی‌مهری مستبدان و سلطه جویان بوده و هست. ولی این مردم هم «کاتب» را کمتر شناخته و کمتر به او و آثارش بهاء داده‌اند. همانطوری که استاد کاکر انتقاد می‌کند که چرا بیشترین قسمت سراج التواریخ را شرح حال مظلومیت و محرومیت هزاره‌ها به خود اختصاص داده و او را به خاطر این کار و ملامت ساختن جنایات عبدالرحمن در حق این مردم، به پیش داوری و تعصب قومی متهم می‌سازد. به راستی اگر «کاتب» نمی‌بود و یا سراج التواریخ را نمی‌نوشت، مردم ما و جهان از ظلم و بی‌عدالتی عبدالرحمن غافل می‌ماند.

اگر «کاتب» به دربار نرفته بود، و اسناد و مدارک دولتی را اینگونه درج تاریخ نمی‌کرد، معلوم نبود با این سیاست کتمان‌گری از تاریخ افغانستان چگونه برداشت

می‌شد؟ چرا که با تمام اسناد و مدارک موجود هستند کسانی که جنایات عبدالرحمن را توجیه می‌کنند، اگر این اسناد نمی‌بود چه می‌شد؟ اینجاست که ما به هدفمندی و آینده نگری مرحوم «کاتب» پی می‌بریم که با چه مهارت توانسته است مطالبی را در لابلای جملات و کلمات به ظاهر توصیفی واداری و دربار خوش کن، درج تاریخ نماید که کمتر کسی تصور می‌کرد روزی این مطالب رمزی کشف و روشن شده، جنایات عبدالرحمن را فاش کند. درباری که قصد داشت بانوشتن این کتاب، آبروی برای اسلاف خود کسب کند، ناخواسته به طرحی دست زد که مایه رسوایی و سرافکندگی ابدی شان شد. سبک تاریخ نگاری مرحوم «کاتب» بر پایه تفکر و تعقل استوار است و همواره به خواننده القاء می‌کند که آنچه را می‌خواند، درباره‌اش فکر کند، نه اینکه فوراً بپذیرد. به طور مثال، وقتی در آغاز کتاب سراج التواریخ از باشندگان افغانستان نام می‌برد، تعمداً قسمت عمده باشنده کشور را «هندو» معرفی می‌کند و از قوم هزاره نام نمی‌برد. درحالی‌که کتاب زمانی به رشته تحریر در آمده که جز مشت اندک هندویی در کشور وجود ندارد و با امضای معاهده دیورند هندوها خارج از قلمرو افغانستان قرار گرفته‌اند. ولی برعکس هزاره‌ها نه تنها در هزاره‌جات که به زور در تمامی نقاط کشور و خاصاً شهرها - چه به شکل کنیز و غلام و چه به شکل ناقلین - به چشم می‌خورند، گذشته از آن از تمامی اوراق خود این کتاب صدای استخوان شکنی، ناله و فریاد هزاره‌ها به گوش می‌رسد، پس نیاوردن نام این قوم با اینکه در ظاهر رضایت دربار را جلب کرد، چون عبدالرحمن دستور داده بود که نباید نامی از این قوم باقی ماند، ولی در باطن یک سوال روشن را در ذهن تاریخ کشور خلق نمود که هزاره‌ها کجا شدند؟ بخصوص که ایشان با این شکل ترکیب نفوس کشور را مشخص می‌کند:

«و این سلطنت خصوصاً مشتمل بر افغانستان و عموماً بر قسمتی از خراسان و بلخ و سیستان و کشمیر و حصه قلیلی از لاهور و قسمت کثیری از ملتان است. جمعیت همه‌ای این ولایات از ملل غریبه



(۱۵۰۰۰۰۰) پانزده میلیون است.

- افغان؛ چهار ملیان و پنجصد هزار (۴۵۰۰۰۰۰)

- هندو؛ پنج ملیان و پنجصد هزار (۵۵۰۰۰۰۰)

- تاتار؛ یک ملیان و پنجصد هزار (۱۵۰۰۰۰۰)

- ایرانیان؛ یک ملیان و پنجصد هزار (۱۵۰۰۰۰۰)

- قبایل دیگر؛ دو ملیان (۲۰۰۰۰۰۰) اند.^(۱)

واضح است که پس از امضای خط دیورند از سوی عبدالرحمن، هندوها تماماً و افغانها نصف بیشتر در قلمرو هند قرار می‌گیرند، تاتارها همان ترک نژادان (ازبکها ترکمن‌ها و تیره‌های دیگر ترک)، ایرانیان همان تاجیک‌ها و قزلباشان و فارسی و انبوهان؛ بدون شک قبایل دیگر همان هزاره‌ها اند که مرحوم «کاتب» تعداداً از آنها نام نبرده است. چرا از هزاره به نام قبایل دیگر یاد شده، احتمالات زیادی وجود دارد. تعدادی به این باوراند که قبایل دیگر مجموع اقوام را شامل می‌شود که طبعاً هزاره‌ها را نیز در بر می‌گیرد، اما استنباط نگارنده نظر به تحقیقاتی که درباره ترکیب نفوس کشور انجام داده، این است که قبایل دیگر در اینجا همان هزاره‌ها اند، نه مجموعه اقوام کوچک دیگر. به لحاظ اینکه آمار نزدیک به دومیلیون هزاره در آن عصر تقریباً در تمامی منابع تاریخی آمده، از قبیل تواریخ خورشید جهان مختصر المنقول، نژادنامه افغان و... که نگارنده اکثر آمارهای ارایه شده را گرد آورده و در مجله سراج شماره (۷) به نشر سپرده است.

هدف مرحوم «کاتب» از کنایه قبایل دیگر به جای هزاره‌ها دو چیز بود:

- اولاً؛ به این دلیل که عبدالرحمن دستور داده بود که نامی از این قوم نباشد که قبلاً به آن اشاره شد.

- ثانیاً؛ ضمن خلق یک سؤال تاریخی غیرمستقیم میزان نفوس هزاره‌ها را درج تاریخ کند که طبعاً به طور آشکار حساسیت دربار را زنده می‌کرد. با این حساب



عبدالرحمن قصد داشت نام هزاره‌ها از تاریخ کشور حذف شود، ولی مرحوم «کاتب» در درون دربار همزمان با این طرح درصدد خنثای آن برآمد و با مهارت خاصی که درباریان مغرور فکر آن را نمی‌کردند به مبارزه فرهنگی پرداخت. و از راهی وارد شد که در آن عصر هیچ کسی به آن اعتنایی نکرد.

همان طوری که مرحوم «کاتب» اولین کسی است که در تاریخ افغانستان شاهکار جاودان حقیقت را در لفافه تمجید ستمگران، خلق نمود؛ برای زنده ساختن هویت فراموش شده و کتمان شده شیعیان و هزاره‌ها نیز او اولین فردی است که قد علم کرد تا با قلم نام و یاد این قوم شکست خورده و بدبخت را دوباره سرزبانها اندازد! در اینجا وظیفه خود می‌دانم که اشاره کنم که تاکنون بیشتر نویسندگان جنایات و فجایع دوره عبدالرحمن را فقط در سراج التواریخ یافته‌اند. متأسفانه از کتاب کم چانس دیگر که وقایع افغانستان و خاصاً هزاره‌جات را به مراتب ریزتر از سراج التواریخ موشگافی کرده، یابی خبراند و یا اینکه بایی تفاوتی گذشته‌اند. چرا که این کتاب بد چانس به نام بدل چاپ شد و کسانی که این کتاب را بازنویسی و شناسایی کردند، مثل خود مؤلف کم بخت و بدچانس بودند که حتی نام شان نیز در آن کتاب ذکر نشده است. هنوز خیلی‌ها نمی‌دانند نام اصلی این کتاب بد چانس چیست و چه کسانی آن را بازنویسی کرده است!

از اینرو، در این محفل علمی تعمداً نمی‌خواهم دیگر از سراج التواریخ بگویم، چرا که همه این کتاب را دیده و خوانده‌اند، اما از کتاب «وقایع افغانستان» که متأسفانه خیلی‌ها ندیده، اگر هم دیده‌اند، به دلایل مختلف از جمله دیر چاپ شدن و آن هم به نام بدل بودن آنرا نخوانده‌اند، یاد می‌کنم. این کتاب مثل خود مؤلف خود دیر آشناست، اما از نگاه اهمیت موضوع اگر از سراج التواریخ در موضع خاص هزاره‌ها برتری نداشته باشد کم نیست. این کتاب که تاکنون از آن به نام‌های مختلف یاد شده، همان ورق پاره‌های است که در دوره‌ای حکومت کمونیستی از سوی خانواده «مرحوم کاتب» به کتابخانه ملی منتقل شد و در زمان حکومت داکتر نجیب،





کپی آن از آرشیوی کتابخانه ملی بیرون شده در ایران به دست رهبر شهید استاد عبدالعلی «مزاری» قرار گرفت. این مجموعه به احتمال قوی در زمان حیات مرحوم «کاتب» به دربار عرضه نشده است، چرا که در صورت کشف محتوای آن، شاید سرنوشت مؤلف عوض می‌شد رویدادها در این کتاب به مراتب نسبت به سراج التواریخ برهنه‌تر و زنده‌تر ذکر شده، گذشته از آن مطالب طوری دسته بندی شده که هر بخش، کتاب جداگانه‌ای می‌نماید و مهم‌تر از همه اینکه این کتاب، عبدالرحمن و دار و دسته او را عملاً جنایتکار جنگی معرفی می‌کند.

روی این اصل هرکسی بر این مجموعه نام دلخواه خود را نهاده است، مرحوم نایل به این مجموعه عنوان «یادداشت‌های وقایع مختلف افغانستان» داده، حاج کاظم یزدانی این اثر را در جمع استنساخ آثار دیگران آورده، نام استنساخ یادداشت‌های وقایع مختلف افغانستان بر آن نهاده است. مجله حبل الله ارگان نشراتی سید جمال الدین حسینی، سه بخش از مجموعه ۶ قسمتی این مجموعه را در سال ۱۳۷۲ش به نام سراج التواریخ جلد سوم بخش یک چاپ نموده است. تدوین‌کنندگان این مجموعه برای چاپ که نگارنده هم جز و این گروه (سه نفره: قاسم علی رحمانی، سید حمید الله جعفری) بود، ابتدا بر آن نام سراج التواریخ خطی گذاشتند، چون احتمال می‌رفت نسخه اصلی و خطی سراج التواریخ باشد، لذا در برخی مقالات نگارنده از این مجموعه به عنوان سراج التواریخ خطی یاد شده است. بهر حال، ما به اختصار برای این مجموعه عنوان کتاب وقایع افغانستان دادیم و شرح ناقصی هم از شیوه تدوین آن و نیز چگونگی رسیدن آن به ایران، در هفته نامه وحدت شماره ۲۴۰ بهار سال ۱۳۷۷ش (به قلم نگارنده) منتشر شد و در مجله خط سوم شماره ۵ نیز توضیحاتی در این باره آمده است، لذا در آن باره نمی‌پردازیم. صرفاً به این موضوع اشاره می‌شود که متأسفانه این کتاب نظر به برخی موانع از جمله نام بدلی و عدم توضیحات گردآورندگان، پس از چاپ با اقبال مواجه نشد. در صورتی که اگر به نام خود با توضیحات و فهرست اعلام چاپ می‌شد، شاید تحولی در



شناخت چهره واقعی عبدالرحمن و حکومت او ایجاد می‌شد، چرا که این کتاب وقایع افغانستان خاصاً هزاره‌جات را قدم به قدم و خانه به خانه دنبال کرده، اسامی کشته شدگان، اسرا، هتک حرمت‌ها را همراه با اسامی عاملین جنایت درج تاریخ نموده است. وقایع هزاره‌جات بعد از شکست بخصوص غصب زمین و بد رفتاری کوچی‌ها نسبت به مردم هزاره را چنان با جزئیات شرح داده که در هیچ کتاب تاکنون به این خوبی درج نشده، این کتاب به خانواده‌های هزاره کمک می‌کند تا گم شده‌های خود را پیدا کنند، اسامی قرأ و قصبات و زمین‌های حاصل خیز هزاره‌ها را که دیگر در اختیارشان نیست با حدود آن مشخص می‌کند.

در این کتاب - که ما احتمال می‌دهیم که مرحوم «کاتب» هرگز قصد نشان دادن آنرا در آن عصر به دربار نداشته - حوادث چنان برهنه و بی‌پیرایه تشریح شده که ما پس از صد سال وقتی کتاب را باز نویسی می‌کردیم، نمی‌توانستیم جلو اشک خود را بگیریم، ابتدا هر کدام سعی می‌کردیم اشک خود را از دیگری مخفی سازیم اما وقتی متوجه شدیم که هر سه نفر گریه می‌کنیم، رسماً با آواز بلند مثل زنها که در مرگ عزیز خود بگیرد می‌گرسیم و تعجب ما در این بود و هست که چگونه مرحوم «کاتب» در وقت تحریر اشک خود را مخفی کرده است؟ او که خود صحنه رامی دید و یا به قول خودش از زبان کسانی می‌شنید که خود دیده و یا کشیده بودند. آیا کدام فرد با وجدان و غیرتمند می‌تواند این سطور را از زبان شاهد عینی بنویسد و یا بخواند و گریه نکند:

- «از عرایض وقایع نگاران هزاره حجرستان، به گوش راست نیوش حضرت والا رسید که پیادگان نظام فوج پنجشیری، شب و روز در خانه‌های رعایای مردم هزاره گردش کرده و زنان ایشان را مثل زن خود مباشر جماع می‌شوند...»^(۱)

- حضرت والا پس از صدور اشتهارات کفر هزاره که به فتوای علماً جاری گشت، از محاربات فرقه یاغیه هزاره و دستبرهای ایشان به ذریعه‌ای عرایض افسران و صاحب

منصبان سپاه نظام آگاه گردیده، همه را فرمان کرد که هر چند مرد و زن و پسر و دختر و مال و متاع آن قوم کافر را از راه غنیمت متصرف شوند به قرار آیین دین مبین، پنج یک آنرا حق حضرت والا دانسته، ارسال حضور بدارند و باقی را حق و حصه خود دانسته، متصرف شوند. و از صدور این حکم بود که هزاران هزار، زن و دختر و پسر از مردم هزاره به اسیری رفته از راه ملک یمین در تمامت افغانستان و ممالک خارجه به فروش رسیده، خانه‌ای نماند که دوسه تن از زنان و دختران هزاره را مالک نشدند...^(۱)

- چنانچه مردم افغان و هندو و ترک و تاجیک سکنه‌ای افغانستان از فروش پسر و دختر هزاره خبر گردیده، فوج فوج و دسته دسته در هزاره‌جات رفته از نزد سپاهیان نظام، دختران و پسرانی را که به پنج روپیه و ده روپیه خریده بودند، به پنجاه و شصت روپیه می‌خریدند و سپاهیان نظام از این منفعت نیک برده، خود را بر مردم فایض دیده، دختران هزاره را به زور گرفته به پنجاه روپیه می‌فروختند و شب‌ها به خانه‌های هزاره‌ها درآمده، پسرهای ایشان را به مقابل پدران و مادران ایشان به ریسمان بسته به چوب می‌زدند که یا وجهه نهفته کرده‌ای خود را بدهند و یا پسران‌شان را به ضرب چوب می‌کشند و زنهای شوهردار را از نزد شوهرش از خانه به زور آورده می‌گویند که خریده‌ایم و آن را می‌فروشند...^(۲)

- و هم در این وقت فتح محمدخان کمیدان سالار فوج سنگر علاقه حجرستان واقع دایه دست ستم به آزار و اذیت بیچارگان هزاره که در مساکن خود از راه تسلیت و استمالت پادشاهی و صدور اشتهاارات تسلیت آیات آمده، مقام گزیده بودند و روز خود را به دانه چینی از بین سرگین اسپان، به سر می‌بردند، دراز کرده چشم از به جان و نفس آن مردم که از مال هیچ نداشتند، دراز نموده... این ستم را به عزم آن بنیاد نهاد که مردم فرومایه هزاره چیزی ندارند که کفالت حواله کنند، ناچار دختران

(۱) همان، ص ۲۵۳.

(۲) کتاب وقایع، ص ۲۵۳.

در معرض فروش آورده، سپاهیان را گرم بازار خرید دوشیزگان هزاره ساخته، همکنان زنان رایگان چنانچه در وقت محاربه، به دست آورده بودند، به دست آوردند...^(۱)

- در روز ماه صفر حضرت والا سپهسالار غلام حیدرخان و... افسران نظامی و حکام هفت گانه‌ای هر هفت علاقه‌ای هزاره‌جات، چون: جاغوری و مالستان و دایه و ارزگان و گیزاب و آشکار آباد و بهسود را فرمان‌های جداگانه نگار داده و ارسال فرمود که:

«میرو میریچه و غیره بزرگان و سیدان و زواران و کربلانیان مردم هزاره را در ملک نمانده و بودن ایشان را در ملک بعید از مصلحت دولت دانسته، همه را با عیال و اطفال و مال و منال ایشان در کابل ارسال دارند که باز مصدر فتنه و شر نشوند.» و از صدور این حکم، اکثر مردم هزاره که از این قبیل مردم بودند گرفتار گردیده، چنانچه بیاید در کابل آمده، اکثر بمردند...^(۲)

- از عریضه مؤرخه شهر جمادی الاول ۱۳۱۱ جنرال شیرمحمدخان، حالی رای والا شد که دوصد نفر از مردم ارزگان و پیشه‌ی و شیرداغ و قلندر را گرگ خورده است...^(۳)

- در روز ۱۶ شوال ۱۳۱۱ کمیدان محمد حسن خان مقیم سنگماشه را فرمان شد که اسلحه مردم سه دسته‌ی هزاره‌ی جاغوری چون یزدری و باغوچری و گری را که یاغی شده بودند نیز از جهتی که لشکر پادشاهی در بین ایشان بود و بغاوت اختیار کرده نتوانستند، تمام فراهم کرده قلاع ایشان را خراب کند. و از صدور این حکم بسی زنان شوهردار و دوشیزگان نامزادار هزاره‌ی جاغوری را مردم سپاه و غیر کارگزاران دولت متصرف شدند...^(۴)



(۱) همان، ص ۲۸۹.

(۲) همان، ص ۳۳۴.

(۳) همان، ص ۳۵۰.

(۴) همان، ص ۳۵۸.



- به قرار عریضه مؤرخه ۲ شهر شوال ۱۳۱۲ مردم سنگ تخت و اشترلی و تلخک و اخضرات و تربلاق و کرمان و لعل و سرجنگل و پنجاب و یکهولنگ، مکشوف خاطر اقدس گشت که از صد خانه ده خانه در ملک مانده و آنچه مانده‌اند به تعلیم و ارشاد قاضی سربلند، نماز و احکام آن را برطبق مذهب اهل سنت به جای می‌آورند و عمری را که به نادانی به سر برده‌اند، اکنون مستبصر شده تا جایی رسیده که می‌توانند نماز جمعه نیز می‌خوانند. و حضرت والا در جواب این عریضه‌ی هزارگان فرمان فرستاده اظهار خرسندی کرد...^(۱)

- سراسر این کتاب، اینگونه حوادث را شرح داده و جنایات عبدالرحمن و حکام متعصب و سربازان خود سر او را باسند و مدرک درج تاریخ نموده، تا طرفداران حقوق بشر با مطالعه این اوراق عبدالرحمن و تمام ارکان حکومت او را مجرم جنگی معرفی کنند. در پایان این بخش یک مقایسه کوتاه بین سراج التواریخ و کتاب وقایع راجع به عوامل جنگ هزاره‌جات انجام می‌دهیم، تا تفاوت این دو اثر تاریخی را در مورد یک حادثه بیشتر درک نماییم.

- سراج التواریخ جلد سوم، چاپ انتشارات بلخ، ص ۶۷۶

شرح رفتار افسران و سپاهیان نظام با هزارگان جدید الاطاعه:

و از آن سوی پس از مطیع و منقاد شدن تمامیت هزاره یاغستان و خراب کردن قلاع و گرفتن سلاح ایشان، سرکردگان لشکر و آحاد و افراد عسکر پادشاهی چشم از به مال و جان آن مردم باز کرده، دست ستم به گرفتن دختران و پسران ایشان دراز نموده، اسلحه پالیدن و تمام ندادن آنرا بهانه جستجوی خانه‌های آنها ساخته، هرچه به قوه داشتند به فعل آوردن آغاز نهادند. و سردار عبدالقدوس خان از این امر عریضه نگار پایه سریر سلطنت شده به کارکنان حضور معدلت دستور آگهی داد که مردم لشکر ملکی و نظامی که مأمور جمع آوری اسلحه مردم هزاره جدید الاطاعت



بوده و هستند از راه خودسری و هرزه دری به هر دره در شده و دود و، و ده ده نفر از هزارگان را به قتل رسانیده و بسیاری از ایشان را غارت و تاراج و اسیر و دستگیر کرده در لشکرگاه غل به گردن و پابه زنجیر انداخته‌اند و من به لحاظ اینکه افواج قاهره دلگیر شده، فتنه‌ای به روی کار نیاورد هیچ نگفته و هر روزه دهقانان گرفتاران را که مرد و زن پنجم صد تن دستگیرند ضامن گرفته از حبس رها می‌دهم.

و آن گاه که این عریضه سردار موصوف به شرف وصول پیوسته از مطالعه ساطعه حضرت والا گزارش یافت از حضور انور او را ارقام و ارشاد رفت که: آدمان بیکاره و بیچاره رارهایی داده کسانی را که آثار شرارت و مفسدت از ناحیه حال و گونه احوال ایشان مشاهده نماید، بی‌آنکه محبوس باشند، در آنجا نگذاشته روانه کابل کند.

همین واقعه در کتاب وقایع افغانستان صفحه ۲۴۵ به این شرح آمده است:

با اینکه به وجه اسهل مردم هزاره مستمال شده سر در خط فرمان نهادند، مردم فوجی در حین اسلحه جمع کردن و علوفه خواستن بنیاد ظلم را چنان عریض نهادند که از دود آه مظلومان فلک دیگر غیر افلاک نه گانه مجسم شد. چنانچه بسیار کسان کشته شده، بسیار زنان و دختران و مردان پرده ناموس شان دریده گشت و آن قدر بیداد بدان قوم روی داد که قلم از شرح آن عاجز است.

چنانچه سردار عبدالقدوس خان از بی‌سری مردم نظامی و ایلجاری که مقرر اسلحه گرفتن بودند، عرض پرداز حضور سده علیا شده نگار داد که: دست درازی به مردم کرده، یک یک دو دو نفر را در هر دره کشته و بسیاری از مردم را قتل و محبوس کرده‌اند. چنانچه خود او می‌نویسد که پنجم صد نفر مرد و زن محبوس دارم و یومیه دهقانان شان را ضامن گرفته رها می‌دهم! چنانچه برطبق نوشته وی امر شد که آدمان غریب بیکاره را رها داده و فساد را هم بندی نکرده پی هم روانه کابل بدارد و علاوه بر مردم یاغستان، اسلحه مردم جاغوری و مالستان نیز گرفته شد اما بغایت بی‌آبی، چنانچه گربه را در میان زیر جامه زنان می‌انداختند و سینه و فروج‌شان را به آتش داغ می‌کردند که اسلحه را نشان بدهند (قول اخیر از ثبت

فرمان نوشته نشده از آدمان آن ملک که به نظر دیده و کشیده بودند، شنیده و نوشته شد فقط)

خصوصاً فرهادخان کرنیل که از ارزگان سردار عبدالقدوس خان او را رخصت کرده مأمور جمع آوری اسلحه مردم بوباش و شوی و قلندر و پشه‌ی و شیرداغ نمود، مشارالیه هرچه خواست کرد و هر چه از ظلم که از اول خلقت آدم تا آن دم به وجود نیامده به فعل و وجود آورده بعد از انجام یراق در ماه جمادی الاول با پلتن هزاری و چهار ضرب توپ و یک طرب رساله که همراه داشت وارد سنگماشه جاغوری شده، اقامت گزید.

با اینکه هر دو متن یک واقعه را شرح می‌دهد و به قلم یک نویسنده و در یک زمان نوشته شده، ولی متن سراج التواریخ که یک سند رسمی و حکومتی است، تقریباً این نظر را القأ می‌کند که ظلمی صورت گرفته منتهی در جریان جنگ از اینگونه اتفاقات رخ می‌دهد که جلوگیری از آن ممکن نیست، چنانچه عبدالقدوس خان همین توجیه را دارد. اما متن دوم - که احتمال می‌رود به دربار عرضه نشده باشد - به وضوح خود عبدالرحمن، حکام و سربازان اورادرجنگ علیه مردم هزاره مقصر می‌داند، چرا که جنایت علیه رعایا و تسلیم شدگان صورت گرفته نه افراد جنگی و در جریان جنگ. مرحوم «کاتب» ظلم عبدالرحمن و سربازان او را در حق مردم هزاره در تاریخ بشریت بی‌سابقه ذکر می‌کند که شبیه آن در تاریخ به وقوع نپیوسته است، این شاهکار واقعاً در تاریخ نویسی درباری بی‌نظیر است.

گذشته از همه، مرحوم «کاتب» در این حادثه خونین تاریخی، مردم هزاره را بی‌گناه معرفی می‌کند و صریحاً بیان می‌دارد که آنها تسلیم شدند، اما این حکام و سربازان حکومت کابل بود که به بهانه‌های واهی زمینه قتل عام و تجاوز و غارت و اسارت آن قوم را فراهم ساختند. نه مناطق به اصطلاح حکومت یاغستان که حتی مردم همکار و وابستگان حکومت را نیز صرفاً به جرم هزاره بودن غارت نمودند. ظلم بالاتر از این در تاریخ بشریت کجا می‌توان یافت که گربه را به زیر جامه زنان باندازند



و یا سینه و آلت تناسلی‌شان را با سیخ داغ کنند! با کمی دقت دریافته می‌شود که مرحوم «کاتب» با فراست و آینده‌نگری به این حقیقت دست یافته بود که دیر یا زود اینگونه جنایات سیستماتیک و تصفیه نژادی و تجاوز به زنان و کودکان از سوی نهادهای جهانی محکوم خواهد شد. لذا با مهارت خاصی این وقایع خونین را ثبت تاریخ نمود.

ازینرو، ما از تمامی محققان دلسوز و منصف و از نهادهای طرفدار حقوق بشر تقاضا داریم که این کتاب گمنام اما جامع را به زبانهای مختلف ترجمه و نشر نمایند تا جهانیان دریابند که چه بر سر مردم هزاره آمده و چگونه این مردم با تمامی فشارها هنوز زنده‌اند! از سوی دیگر، از دولت انگلیس بخاطر حمایت از عبدالرحمن و سربازان او در قتل عام و تصفیه نژادی هزاره‌ها و مصادره اموال این قوم از سوی حکومت دست نشانده‌اش، درخواست غرامت داریم.

از آنجایی که دولت وقت انگلیس - به لحاظ تحت الحمایه داشتن حکومت افغانستان - در تمامی جنایات عبدالرحمن شریک بوده، به نهادهای طرفدار حقوق بشر و رسانه‌های آزاد جهان واجب است که بر دولت انگلیس فشار بیاورند که به خاطر اشتباهات تاریخی خود یعنی حمایت از یک آدم کش جانی به نام عبدالرحمن و حکومت استبدادی او که مردم کشورش را قتل عام کرده، باید از مردم افغانستان و خاصاً از قوم هزاره رسماً عذرخواهی کند. اگر دولتمردان کنونی آلمان این جرأت و شهامت را از خود نشان دادند که بخاطر جنایات اسلاف خود در حق یهودیان رسماً از جامعه یهود عذرخواهی می‌کنند، چرا دولت انگلیس به خاطر جنایات یکی از مهره‌های اصلی خود که به او لقب دلاور اعظم طبقه اعلای ستاره هند داده بودند، این عذرخواهی را از قوم هزاره نکنند، در صورتی که ۶۲ درصد این قوم توسط عمال‌شان قتل عام شد.

در پایان یک بار دیگر از برگزار کنندگان این محفل بزرگ علمی که زمینه شناسایی بیشتر «پدر تاریخ افغانستان» یعنی مرحوم «کاتب» را فراهم ساخته‌اند،



تقدیر و تشکر می‌نمایم. و نیز با قدردانی از ریاست محترم جلسه، دبیرخانه و هیأت رئیسه محفل که منت گذاشتند تا این فریادها از تریبون این محفل به گوش همگان برسد، سپاسگزاری می‌شود، امیدوارم که روزی فرا رسد که از این گونه محفل علمی و آزاد را در سراسر افغانستان داشته باشیم تا همه با حسن نیت و سعه صدر به سخنان هم‌گوش فراداده، دردهای همدیگر را بشنویم و در صدد رفع آن در حد امکان بکوشیم. به امید آن روز.

والسلام بصیر احمد «حمید» دولت آبادی

سال ۱۳۸۳

آدرس: ایران، قم، ص. پ ۳۷۱۸۵/۴۱۹۸. تلفن ۲۹۲۱۴۵۴. فکس ۷۷۴۱۱۰۹.





شهید مزاری از شهید بلخی می‌گوید

تهیه کننده: حاجی مصطفی محمدی

آنچه را مطالعه می‌فرمائید مصاحبه‌ای چاپ نشده‌ای رهبر شهید استاد عبدالعلی مزاری می‌باشد که در سال ۱۳۶۱ صورت گرفته است.

علاوه بر این مصاحبه، دو سخنرانی، یکی در چهار کنت سال ۱۳۶۰ و دیگری در مشهد مقدس در سال ۱۳۶۲ از شهید مزاری در مورد شخصیت شهید بلخی به یادگار مانده که قرار بود با دیگر سخنرانی‌های آن شهید بزرگوار تحت عنوان «شهید مزاری در مورد شخصیت شهید بلخی (ره) می‌گوید» به چاپ برسد که متأسفانه به خاطر عدم امکانات این مهم انجام نگرفت و اینک که مجله سراج ویژه نامه‌ای را در نظر گرفته، عجلتاً مصاحبه را انتخاب نمودیم تا باشد یاد و خاطره آن دو شهید همیشه جاوید وطن در دلها باقی بماند.

– علامه شهید بلخی مبارزه خود را از چه سال آغاز کرد؟

بلخی سال تولدش ۱۲۹۸ شمسی بود. در سن ۱۸ سالگی به مبارزه شروع نمود که در سال‌های بین ۱۳۱۶ واقع می‌شود، در این سال به مبارزات فرهنگی خویش مثل منبر رفتن تبلیغ و ارشاد مردم در مقابل حکومت طاغوتی آغاز کرده بود.



- علامه شهید بلخی قبل از سال‌های ۱۳۲۹ یا بعد از ۱۳۳۰ مبارزاتی داشته یا خیر و

شکل مبارزه علامه شهید قبل از سال‌های ۱۳۲۹ و ۱۳۳۰ به چه شکل بوده؟

البته مساله این بوده که ایشان طرح جمع بندی سیاسی داشته که عملاً مبارزه‌اش، منبر و تبلیغ مردم و تحریک مردم بر ضد دولت و نقایص مردم را می‌گفته و از این که مردم بی‌سواد بود، شکل مبارزه‌اش در آن زمان فقط منبر رفتن بود، ولی بزرگان و سران را برای خود یار و همکار درست کرده بود به خاطر اینکه یک دگرگونی به وجود بیاورد و انقلاب نماید.

- موقعیت اجتماعی علامه شهید بلخی قبل از سال ۱۳۲۹ چگونه بوده، موقعیت

اجتماعی داشته یا خیر؟

علامه شهید اولین باری که در افغانستان وارد می‌شود، دولت رویش حساب می‌کند و مدتی او را در هرات تحت نظر نگه می‌دارد، همانجا منبر رفتن‌ها و سخنرانی‌های علامه شهید دولت را به وحشت انداخته بود. بعد علامه شهید مخفیانه از آنجا وارد مزار شریف می‌شود و یک مدتی هم در مزار می‌ماند چون آمدن ایشان در کابل ممنوع بود، در همین زمان یک دگرگونی در دولت وقت پیش می‌آید که ایشان راه پیدا می‌کند به کابل می‌آید به خاطر اینکه علامه شهید فوق العاده در بین مردم محبوبیت داشته و ایشان هم سخت رنج می‌برد از محرومیت‌های مردم. در اینجا دست به یک سری کارهای مبارزاتی جدیدی می‌زند که در بین مردم و حتی در بین فرقه و دیگر ادارات دولتی طرفدار زیادی پیدا می‌کند و آن طرح که علامه شهید جهت سرنگونی دولت ریخته بود افشا و خنثی می‌شود.

- شما گفته می‌توانید علامه شهید در کدام سال اقدام به مبارزه نظامی نمود منظور از



اقدام نظامی همان کودتا است و زمینه آن را از چه وقت آماده کرده بود؟

البته اقدام به کودتای نظامی در حمل سال ۱۳۲۹ بود، یعنی در بهار سال ۱۳۲۹ طرح ریخته بود که این کار را انجام بدهد منتهی برای آغازش که طرح ریزی کرده بود از آن روزی که وارد افغانستان شده بود بر این مساله طرح ریخته بود و فکر می‌کرد، ولی آن وقتی که اقدام به اجرای آن نموده ماه حمل ۱۳۲۹ بود.

- علامه شهید با چه کسانی در این طرح هماهنگ بود؟

علامه شهید طرحی را که خودش داشت روی مساله افغانستان که یک دموکراسی خواه بود و یک حکومت ملی و همه‌ی ملیت‌ها را جمع کرده بود در این طرح از اقوام مختلف از قبیل پشتون، هزاره، تاجیک، ازبک و ترکمن از اقوام مختلف، منتهی خیانتی را که علیه علامه شهید انجام داد پشتون بودند.

- اسم آن اشخاص مشخص نبود؟

البته پیش من مشخص نیست، پیش دیگران هست.

- در مدت ۱۵ سال سیاه که علامه شهید در زندان بود، عکس العمل آن کسانی که او را

می‌شناختند یعنی یارانش به چه صورت بوده؟

البته این یک مساله‌ای است که مردم افغانستان دارای رشد فکری نبودند، یعنی امروز که سی سال از آن قضیه گذشته می‌بینیم که هنوز هم به آن حد از رشد سیاسی نرسیده چه رسد به آن روز که بدانند و بفهمند که شهید بلخی برای چه و برای نجات چه کسی قیام کرده آن رشد فکری وجود نداشت فقط آن کسانی که هم تعهد بودند با خودش دستگیر شدند در همین زندان یکجا بودند آن تعدادی را هم که دولت وقت کشف نموده بود از فرقه و غیر فرقه، دستگیر کرد و یک تعدادی هم که باقیمانده بودند به جهت اینکه آنها روی یک سلسله احساسات اقدام به کودتا و





سرنگونی دولت تعهد نموده بودند هنوز یک اندیشه نشده بود، همانجا خوابیده و سر و صدایش از نگاه فکری خاموش شد.

فقط چیزی که از علامه شهید آثار می‌دیدیم در بین مردم احساسات توده‌ی مردم بود که متأثر از منبرهای ایشان بودند از بلخی یاد می‌کردند به نام یک منبری فوق العاده و آه می‌کشیدند که چنین منبری را از بین بردند بدون اینکه انگیزه سیاسی‌اش را مطرح کنند که بلخی به خاطر همین ملت و مردم و به خاطر نجات این ملت دستگیر و زندانی شد و به خاطر اینکه علامه شهید می‌خواست یک مکتبی را پیاده کند. نه! فقط مردم شایق و خواستار تبلیغ و منبرش بود و آن کسانی که هم که با ایشان هم مفکوره بودند هیچ اظهاراتی از ایشان نمی‌کردند، حتی شرایط خفقان به اندازه‌ای بود که آخوندی بالای منبر علناً از ایشان دعا کرده بود که خدایا محبوسین سیاسی ما را نجات بده از جمله از علامه شهید اسم برده بود به همان یک دعا دستگیر و زندانی شد که ایشان را سید شمس الواعظین می‌گفت. سیدی از بلخاب بود.

به این اندازه خفقان بود، کسی نمی‌توانست که اندیشه علامه شهید بلخی را ابراز کند. مردم روی احساسات و محبوبیت از ایشان خیلی یاد می‌کردند و علاقه نشان می‌دادند، یعنی از نگاه عقیده و مکتب نبود که مساله را در بین مردم طرح کند از روی محبوبیت و احساسات بود.

- آیا علامه شهید تمام اشعارش را در زندان سروده است؟

البته اکثراً در زندان بود، ولی بعد از اینکه از زندان خارج شد، هم شعر سرود که در خیلی جاها موجود است. ولی اکثر آن شعرهایی که در زندان سروده درد دلها و جهت‌گیری‌های مکتبی علامه شهید است و این شعرهایی که در بیرون سروده بعضی مصلحت‌ها تاکتیک‌هایی است که انگیزه‌ی آن در پیش خود ایشان بود منتهی ما از شعرهایی که قبل از زندان سروده و یا سروده در دست نداریم و اطلاع هم



نداریم که قبل از زندان شعر سروده یا نه؟

- در مورد مرگ علامه شهید کمی روشنی بیاندازید که آیا با مرگ خدایی بوده یا اینکه دولت دست داشته؟

البته این یک مسأله‌ای است که بسیار مرموزانه انجام گرفت و در مورد آن دقیقاً کسی نمی‌تواند اظهار نظر کند. برای اینکه از شواهدی هم معلوم بود که دست دولت بوده و مسأله دیگر این است که ایشان مرض فشار خون داشت و چیزی را که شواهد نشان می‌داد حتماً دست دولت بوده، چون قبل از مریضی خود بلخی در ارگ ظاهر برای انجام یک کار که شب هم بوده رفته بود ظاهر، خودش دویده دم دروازه به راه علامه شهید آمده بود و کاری را که می‌خواست انجام داده و قبول کرده و از آنجا برگشته بود که فقط خودش بوده به موثروانش گفته بود خدا خیر مرا پیش کند که این مرد بسیار از من می‌ترسد، ما و این سر آشتی نداریم و امکان دارد که به زودترین فرصت مرا از بین ببرد.

از جمله این شواهدی بوده که خود بلخی گفته که چندی بعد هم فوراً علامه شهید دچار آن گرفتاری شد و رفت. مسأله‌ی دوم این که در شفاخانه هیچ کس را پهلوی علامه شهید نگذاشت و آن دکترهایی هم که بلخی را معالجه می‌کردند بعد کسی را نمی‌گذاشت که نزد او رفته چیزی بپرسد تا آخر که آب گفته جان داده و ناله می‌کرده که یک قطره آب بدهید که این علامت‌ها را می‌توان علامت تزریق و مسموم کردن و اینها حساب کرد و کسانی هم می‌گویند که مسأله فشار خون پیش آمده بود و می‌خواست که یک رگ او را ببرد او را جلوگیری بکند بدان جهت آب نمی‌داد که به شکل مرموزی این مسأله از بین رفته که اکثراً مردم معتقد هستند که دولت او را کشته است.

- بعضی‌ها می‌گویند که علامه شهید بعد از خلاص شدن از زندان تغییراتی فاحشی

داده بود نظر شما در این مورد چیست؟

البته علامه شهید در روش مبارزه خود بعد از زندان تغییر از نگاه فکری و عقیدتی نداده بود، اما تغییر تاکتیک داده بود که هدف بلخی این بود که حکومت دموکراسی در افغانستان برقرار شود و یک حکومت ملی را به وجود بیاورد که این مسائل خواسته‌ی ایشان بود و معمولاً در همین جریان و به همین اساس گام بر می‌داشت.

یعنی ملیت‌های محروم را از نگاه فرهنگی و اقتصادی نجات بدهد و تا آخرین نفس و روی همین مساله جان داد که طرح انقلاب علامه شهید بلخی هم همین بود. منتهی سبک مبارزه‌ی علامه‌ی شهید کمی فرق کرده بود که قبل از زندان شدن بلخی چون با حملات تند علیه حکومت طاغوت عمل می‌کرد و طرح انقلاب ریخت و بعد از اینکه علامه شهید چهارده سال و هفت ماه زندان شد.

شهید بلخی در اینجا خیلی تجربه‌ها به دست آورده بود وقتی که بیرون آمد و این همه فداکاری و جریان مفکوره سیاسی از اثرات ایشان در بین مردم دیده نمی‌شد فقط محبوبیت شخصی و اخلاقی و اجتماعی داشت.

علامه شهید به این مفکوره بود که تا این ملت را از نگاه فکری و فرهنگی تغییر ندادیم نمی‌شود با این ملت انقلاب کرده و راه بالا بردن سطح فرهنگی این ملت هم این است که یک دموکراسی قلابی آمده از این زمینه ما استفاده کنیم و شروع می‌کرد و هر کس را در هر جا می‌دید در فاکولته شرعیات و در فاکولته‌های دیگر، آخوندها را تشویق می‌کرد که بروید فاکولته شامل شوید تا روزی بتوانید بر طبق مذهب خودتان قضاوت کنید. بچه‌ها را تشویق می‌کرد که به مکتب شامل شوید.

بچه‌های تحصیل کرده‌ای که از وضع دولت رنج می‌بردند از آنها طلب می‌کرد که امروز مساله این است که از این مساله دموکراسی استفاده کنیم، بروید پست‌ها را تصاحب کنید نفر بفرستید در شورای به اصطلاح اسلامی که تا موجودیت‌تان را حفظ کنید و از نگاه فرهنگ پیش بروید و خودش هم معتقد بود که تا مردم و ملت



از نگاه فرهنگ عوض نشود به هیچ صورت نمی‌شود ملت را عوض کرد. چون خود علامه شهید که چهارده سال و هفت ماه زندان را پشت سر گذرانیده بود دید آن مفکوره‌های را که در زندان وجود داشت در بین ملت نبود.

روی این مساله امکان داشت که المتوکل علی الله هم می‌گفت و یک دعا هم می‌کردند که فقط هدفش بالا بردن سطح فرهنگ ملت بود و در خصوص با مردم بحث می‌کرد به خاطر اینکه بروید پست‌های دولتی را اشغال کنید از نگاه سواد هم بالا بروید و رشد کنید تا این دیکتاتورها را سرنگون کنید و کنار بزنید و این فاشیست‌ها را از بین ببرید و یک حکومت ملی تشکیل بدهید که از نگاه عقیده هیچ تغییر نکرده بود، منتهی تاکتیک و سبک مبارزه‌ی علامه شهید تغییر کرده بود که قبلاً سبک مبارزه این بود که علیه دولت علناً تبلیغ می‌کرد و شعار می‌داد ولی بعد از زندان ظاهراً شعار نمی‌داد و در خفا مردم را علیه دولت تحریک می‌کرد و هم از وجهه‌ی دولت استفاده می‌کرد جهت سوادآموزی ملت و جریان‌های اقتصادی ملت و مسائل اراضی و از همین قبیل کارها، حتی در مورد جوالی‌های کابل و این مسایل مطرح بود که آنها را از آن وضع بیرون بیاورد.

ما می‌بینیم که هدف ایشان اول مساله حکومت ملی است و دموکراسی و آزادی این ملت محروم و تا آخر این مساله هیچ فرق نکرده بود، منتهی سبک و روش رسیدن به این مساله فرق کرده بود که قبل از زندان یک چیز بوده و بعد از زندان یک طور دیگر، آن هم با یک سری تجربیاتی که از زندان کسب کرده بود.

هیچ کس نمی‌تواند درباره‌ی بلخی یک حرفی را پیدا کند که علامه شهید در مورد ملت خیانت نموده و گام نادرست برداشته باشد. می‌تواند در مورد بلخی بگوید که شاه را دعا کرده، می‌تواند بگوید که روش خشن خود را تغییر داده بود، مثلاً می‌رفت در دولت اگر در دولت، می‌رفت به خاطر این بود که یک مظلومی را از دستش می‌گرفته و کاری را برایش انجام می‌داده و می‌رفت یک مظلومی را به مکتب شامل می‌کرد. این کارها را می‌کرد.



- آیا شهید بلخی در شورای ملی افغانستان عضویت داشت؟

در شورای ملی نه، ایشان در شورای ملی خود را کاندیدا نکرده این سیاستی بود که علامه شهید به کار می‌برد.

- چه ویژگی‌های خاصی را می‌توانید در حرکات مبارزاتی بلخی بشمارید؟

ویژگی خاصی که در مبارزات شهید بلخی وجود داشت از نگاه مکتبی بودن مبارزات علامه شهید است که همه دم از اسلام و مکتب و قرآن می‌زند و او می‌خواست همان طرز تفکر را در میان مردم بوجود بیاورد.

حتی قبل از زندان شدن ایشان صحبت می‌کند که از حضرت امام صادق (ع) شاهی می‌آورد و ایشان صحبت می‌کرد که آن وقت زنان مردم شیعه در کابل مستخدم بودند در خانه‌های محمد زایی‌ها حتی در خانه‌های هندوها که علامه شهید از این مساله رنج می‌برد. حتی بالای منبر گفته که تو پیرو حضرت صادق (ع) هستی؟ یا نیستی! چون حضرت صادق (ع) می‌گوید که زیر بار ذلت نرو، یا مثلاً کسی که جوالی کشی می‌کرد، می‌گفت: امام صادق (ع) می‌فرماید که برو حق خود را بگیر. از این راه می‌بینیم که هم‌ه‌اش استناد از قول حضرت امام صادق (ع) می‌کند که مبارزه‌اش بر مبنای آگاهی اسلامی بود که ایشان می‌گفت و اینگونه شرایط که افغانستان دارد چون از نگاه مذهب شیعه در اقلیت است، یعنی دو ثلث اهل تسنن است و یک ثلث اهل تشیع است که از یک جهت، جهت‌گیری که است اقوام مختلف در افغانستان وجود دارد که چهار قوم آن بزرگ است و اقوام دیگر اقلیت‌ها است و علامه شهید هدفش این بود که این اقوام مختلف هم‌ه‌اش آزاد شود چه از نگاه مراسم مذهبی، چه از نگاه زبان و چه از نگاه سنت‌ها و عنعنات ملی خود. هر کس و هر قوم آزادانه تمام مراسم سنتی و مذهبی و عنعنات ملی خود را انجام بدهند که روی این مساله مبارزه می‌کرد که نظرش در افغانستان پیاده کردن دموکراسی بود.

وی به خاطر همین مساله قیام کرد و افرادی را که اطراف خود جمع کرد از اقوام





مختلف بود، از هر دو مذهب بود از هر دو مذهب افراد جمع آوری نموده بود و روی این مساله پایه‌ریزی کرده بود تا بتواند مردم را از قید و بندهای سنتی و قومی رها کند و هم بتواند هر کس مذهب و عقیده‌ی خویش را اظهار و آزادانه مطرح کند و هم مذهب شیعه که در اقلیت بود آزادی پیدا کند و در صدد این بود که این بود که مذهب شیعه به کلی آزاد باشد و از هر نگاه به مذهب شیعه رسمیت داده شود.

چنانچه وقتی که ایشان خدمت آقای حکیم در عراق رفته بود از جمله همین مساله را مطرح کرده بود و به آقای آیت الله حکیم گفته بود که من هیچ آرزوی در دل خود نداشتم غیر از اینکه در محکمه‌ی افغانستان پیروان حضرت امام صادق (ع) قضاوت کنند و قال الصادق (ع) بگویند که این آخرین آرزوی من در افغانستان است. مساله دیگر را که ایشان در نظر داشت این بود که تعصبات مذهبی از افغانستان برچیده شود و تا آخرین نفس روی این مساله مبارزه کرد و تلاش به خرج داد، ولی خواست در یک جماعتی شرکت کند که شیعه و سنی هر دو شرکت کنند و دو مذهب طبق مراسم مذهبی خود نماز بخوانند که تا این تعصبات که این ملت را از همه چیز محروم گردانیده از بین بردارد و همین مفکوره را هم عمل کرد، چه قبل از انقلاب و چه بعد از انقلاب و در خیلی از جاها می‌رفت که خیلی از نگاه مذهبی محدود بود، از جمله گردیز که هشتاد خانه از مردم اهل تشیع بود که در این هشتاد خانه سید که در طول زندگی‌شان در حال تقیه بودند یعنی در طول زندگی‌شان چه در قضاوت و چه در مراسم سنتی دیگر خلاصه هر چه که سنی‌ها عمل می‌کردند این‌ها هم عمل می‌کردند روی همین مسایل بود که تا زمانی که علامه شهید آزاد می‌شود و به گردیز می‌رود تا همان وقت آنها در حال تقیه بودند، که هیچ تکانی نخورده بودند و آنها تمام رسومات مردم اهل تسنن را عمل می‌کردند، به اهل تسنن دختر می‌دادند و از آنها دختر می‌گرفتند، روضه خوانی و دیگر رسومات مذهبی آنها همه مخفی بودند، ولی دولت کشف نتوانست که آنها شیعه مذهب هستند اما وقتی که علامه شهید بلخی از زندان آزاد می‌شود همانجا می‌رود که یک سید از اجدادش به نام سید

حسن که خود آن سید فوت کرده و آنها یک مقبره بالا کرده به عنوان زیارت همانجا می‌رود و سخنرانی می‌کند.

وی در سخنرانی خود می‌گوید: امروزه در افغانستان دموکراسی آمده و هر کسی می‌تواند علناً اظهار عقیده نماید و تمام رسومات مذهبی خود را عمل نماید. می‌گوید شما چرا تقیه می‌کنید؟ لذا وقتی که در مسجد جامع گردیز می‌رود که علامه شهید بلخی پیش نماز ایستاده می‌شود که تمام صاحب منصبان عسکری از اقوام مختلف در جماعت شرکت می‌کنند و دست باز نماز می‌خوانند که از آن به بعد آن مردم آزاد می‌شوند و جرأت پیدا می‌کنند و تمام مراسم مذهبی خویش را علناً برگزار می‌کنند. یعنی اصل طرز تفکر علامه شهید این بود که در این کشور برادران شیعه و سنی کنار هم زندگی کنند بدون تعصب قومی و قبیله‌ای و مذهبی، که تا آخرین لحظه هم همین مفکوره را دنبال می‌کرد و برای پیاده کردن آن تلاش به خرج داد اینها از جمله ویژگی‌های علامه شهید در طرز تفکر و روش مبارزه علامه شهید بود که گفتم.

- علامه شهید خودش به درجه‌ی اجتهاد رسیده بود یا اینکه مقلد بود؟ اگر مقلد بود از کدام مرجع تقلید داشت؟

وقتی که علامه شهید بلخی دستگیر شد که در آن زمان بنده کوچک بودم چون بنده در سال ۱۳۲۶ متولد شدم و ایشان در سال ۱۳۲۹ انقلاب کرده بدان جهت من نمی‌دانم که مقلد کی بوده، ولی بعدها بنده که از زبان خود علامه شهید شنیدم، ایشان یک حافظه‌ای خیلی عجیب داشت که سطح فکری و درس را به این نوع تشریح می‌کرد که می‌گفت:

بنده در سن هشت سالگی سیوطی را خواندم و تمام شعرهای سیوطی را حفظ دارم که همان وقت حفظ کرده بودم و حالا هم حفظ دارم و خودش می‌گفت و از نهج البلاغه و قرآن هم خیلی زیاد حفظ داشت. خود علامه می‌گفت: دو چیز باید





شویم یا مجتهد شویم آن قدر درس بخوانیم که به درجه‌ی اجتهاد برسیم و رساله بنویسیم یا اینکه یک آدم منبری درست و حسابی شویم که در حصه‌ی منبر ایشان چند چیز را یادآور می‌شود و می‌گفت: نحو را خوب بخوانید هر چه که تمامی ویژگی‌های نحو است باید بلد باشیم.

منطق را خوب بخوانید و اصول را هم دو سه کتاب بخوانید. دیگر می‌گفت هر چه که می‌توانید فلسفه را زیاد بخوانید اقلأً پنج یا شش سال فلسفه بخوانید. بعد مطالعه کنید و یک منبری خوب شوید که افغانستان امروز به مبلغ و منبری نیاز شدید دارد و من هم احساس می‌کنم که ایشان همین مقدار تعریف می‌کرد. همین قدر سواد داشت که یک مقداری از فلسفه بلد بود همچنین نحو و منطق و اصول و فقه را بلد بود و ایشان مقلد بود و بعد از زندان آزاد شدند.

ایشان مقلد آقای حکیم بود چنانچه که خودش اظهار می‌کرد که آن مرجع من است و واجب الاطاعت است که من نزدش بروم. ولی قبل از آزاد شدن از زندان بنده اطلاع ندارم که مقلد کی بوده که ایشان اجتهاد نداشت و تصرف در سهم امام و اینها هم نمی‌کرد حتی می‌گفت با اجازه مجتهد هم باید این کارها را نکنیم.

... علامه شهید از نظر وضعیت خانوادگی و فامیلی و وضعیت اقتصادی چه وضع داشت؟

البته علامه شهید بلخی زندگی اقتصادی‌اش خوب نبود و یک انسانی بود که قبلگاه ایشان تقاعد کرده بود و رفته بود آنان یک مبلغ و منبری بود و منبر می‌رفت و تبلیغ می‌کرد و طبق نظریه و افکار خودش یکی از قندهار خانمی داده بود و همسر اختیار کرده بود یکی هم در هرات منزل اجاره‌ای داشت و همینطور در مزار شریف که بود هم در منزل اجاره‌ای بود که یکی از دوستانش به نام حاجی غلام سخی (شوهر عمه‌ای شهید مزاری) و در کابل هم که آمده بود در منزل اجاره‌ای بود حتی از زندان هم که آزاد شده بود بچه‌هایش منزل نداشتند.





بعد از اینکه از زندان آزاد شد و مردم از ایشان تجلیل می‌کرد و ایشان سه اولاد داشت که آنها به مکتب رفته بود بعد از آنجا در هرات که آمد در آنجا مردم پول زیادی را جمع کردند برای علامه شهید که ایشان همانجا به فقراء تقسیم کرد.

اما در مزار شریف که آمدند مردم حدود یک صد الی دو صد هزار افغانی برای ایشان جمع کرد که این پول جمع آوری شده را به کسی نداد چون صاحب اختیارش حاجی غلام سخی بود که پول را به دست یک نفری داد که در کابل برای علامه شهید یک منزل درست کند چون اگر به خود علامه شهید می‌دادند فوراً به فقراء تقسیم می‌کرد.

همین بود که یک قطعه زمین را از سید ابراهیم گرفت و به کمک پول دوستانش یک منزل درست کرد که ایشان این طور زندگی داشت.

یک وقتی مطبوعات دولتی از ایشان خواسته بود که در آنجا کار بکند و ماه دوازده هزار افغانی برایش معاش می‌داد که علامه شهید قبول نکرد و گفته احتیاج ندارم. گفتم چرا؟ گفت من این همه زندانی و بندی و مبارزه و تلاش خویش را نمی‌فروشم برای دوازده هزار افغانی، چون هر کاری در رابطه با خیانت این دولت با ملت و مردم شود آن وقت کوچک‌ترین اعتراضی از دولت نمی‌شود کرد.

اما وقتی ماه دوازده هزار افغانی را بنده از مطبوعات معاش بگیرم آن وقت من گفته نمی‌توانم که این خیانت است و همچنین دیگر اعتراض‌ها و تبلیغ علیه این دولت و غیره کارهای مبارزاتی، بعدش من گفتم زندگی خود را چگونه می‌گذرانم؟

علامه شهید گفت: همین ملت است و آنهایی را هم که داشت و من نداشتم از آنها می‌گیرم و مصرف می‌کنم. خودش یک درآمد خصوصی نداشت اما پولی را که مردم برایش کمک می‌کرد خیلی زیاد بود شاید هم حدود ده هزار افغانی هم در هر ماه برایش می‌دادند که همان روز فوراً آن پول را در بین فقراء و مستحقین تقسیم می‌کرد.



...از علامه شهید اکنون چند پسر و دختر باقی مانده است؟

علامه شهید اکنون دارای دو دختر می‌باشد که هر دوی آنها را به شوهر داده و یک پسر داشت که در زمان حکومت تره‌کی دستگیر شد که از سرنوشت ایشان تا حالا معلوم نیست که اسم ایشان علی آقا بود.

... شما یادآور شدید که علامه شهید می‌خواست که در این کشور یک حکومت دموکراسی و ملی به وجود بیاورد پس حرکت علامه شهید را یک حرکت مطلوب می‌توان گفت یا نه؟

بلی در شرایط افغانستان فعلاً هم مساله حرکت مکتبی این است که مذهب اهل شیعی را آزاد کنند از نگاه فرهنگ و غیره بتواند تمام اصالت‌های مذهبی برخورد را در کشور پیاده کند. معنی حرکت مذهبی این نیست که حاکم بماند سر دیگران. مساله در این است که تمام ویژگی‌های آن مکتب و مذهب پیاده شود و این در یک حکومت و دولتی است که در آنجا در اقلیت است و راه پیاده شدن آن در تعصبات مذهبی که مردم شیعه را کافر می‌دانست و نجس می‌دانست راه حل آن بجز از حکومت دموکراسی واقعی دیگر حکومتی نبود و حرکت علامه شهید هم همان پیاده کردن مذهب بود که خودش هم گفته بود که:

تنها آرزوی من قال صادق گفتن است در محکمه. و این در چه ساحه‌ای پیاده می‌شود که تنها راه آن دموکراسی بود و قطعاً هم وضع افغانستان همین را ایجاب می‌کند که در افغانستان اقوام مختلف است که تنها اقلیت‌های مذهبی که در این کشور بتوانند آزاد زندگی کنند و آن معیارهای اصلی آن قابل پیاده شدن باشد همان دموکراسی است که اگر منحصر بکنیم در یک مذهب، آن وقت اجازه نمی‌دهد آن اصل پیاده شود.

... بعضی‌ها می‌گویند که علامه شهید بلخی در عراق رفته بود و نزد امام و ارادت خاصی هم نسبت به حضرت امام داشته اگر در این مورد کمی روشنی بیاندازید بهتر خواهد بود.



البته این یک واقعیت است که ایشان در نزد امام رفته بود در سنه ۱۳۴۷ بود که آزاد شد و رفت آن وقت آقای حکیم هنوز حیات داشت که در همان وقت حضرت امام آنجا بود که یک عده برای علامه شهید گرفته بود و این یک مساله استثنائی در زندگی امام بود که برایشان اطلاع دادند که آقای بلخی از افغانستان آمده آن طوری که برادران می گفتند که امام به گفته آقای بلخی آمده در حالیکه امام عادت ندارد که در هیچ گفته حاضر شود که آقای خویی هم آمده بود و پسران آقای حکیم هم آمده بود که خود آقای حکیم نیامده بود. بعد در نجف رسم بود که هر کسی در جلسه حضور داشته باشد به عنوان بزرگ بازدید منزلش می رفت منتهی علامه شهید که آقای حکیم نیامده بود. به عنوان اینکه در مورد مسائل افغانستان چیزهایی بدانند به همان جهت منزل را خلوت کرد و یک جلسه خصوصی ترتیب داد و در مورد مسایل افغانستان صحبت کردند و کسی دیگری را در جلسه راه نداند این یک واقعیتی است که اینها را باید گفت.

- شرایط زمانی و موقعیت نظامی حاکم در سال های مبارزات بلخی به چه نوع بوده از نظر اختناق و آزادی کمی روشنی بیان دازید؟

از نظر اختناق که البته حکومت های افغانستان برنامه داشتند و زمانی که دوره حکومت شان بود خیلی اختناق هم می آورد و حکومتی می کرد که تمام مردم به تنگ می آمدند مثلاً در دوره محمد هاشم خان به اندازه های اختناق بود که اصلاً نمی توان اظهار کرد این مسائل بود که امروز مردم افغانستان ۸۵ تا ۹۰ درصدشان بی سواد است ولی در آن روز می توانیم بگوییم که تقریباً ۹۹ درصد کل افغانستان بی سواد بودند که از نگاه جهل و تعصبات مذهبی فوق العاده مطرح بوده و در وقت هاشم خان کسی گفته که مکتوب رسمی از شاه محمود خان دریافت نموده بود که آموزش و پرورش یعنی به معارف نوشته کرده که پسران اهل تشیع را به مکتب راه ندهید. از اینجا ما می دانیم که شرایط چطور بوده، چون در آن وقت بنده سه ساله بودم



که بلخی دستگیر شد به همان لحاظ ما حدس می‌زنیم که شرایط از نگاه جهل و تعصب و غیره قابل توصیف نبود. در آن شرایطی که یک صدر اعظم مکتوب رسمی می‌نویسد که از فلان طبقه در معارف راه ندهید خود بیانگر این است که چگونه شرایط خفقان و ظلم و دیکتاتوری از طرف حکومت وقت بر مردم مظلوم روا داشته می‌شده.

- موضع‌گیری‌های علامه شهید قبل از زندان چگونه بوده، یعنی علیه دولت تبلیغ می‌کرده و علناً حمله می‌نموده؟

علامه شهید بلخی از همان روز اول که وارد افغانستان شد علناً علیه دولت دست به مبارزه زده و علناً دولت را می‌کوبیده و حکومت هم احساس کرده بود که علامه شهید بر علیه ما تبلیغ می‌کند و جهت‌گیری سیاسی دارد و از همان لحاظ در هرات تحت نظر بوده که مخفیانه به مزار شریف آمده و به کابل آمده، علناً مردم را تحریک می‌کرده و آگاهی می‌بخشیده و می‌گفت: که برادران شما این جوالی‌گری را ارث نبرده‌اید شما حق‌تان را از این دولت ظالم که غصب کرده حق دارید که حقوق‌تان را بگیرید و در همان وقت معروف بود که زنان اهل تشیع را پشتون‌ها به خدمتکاری می‌گماشتند نام آنها را آبه گذاشته بودند. آبه بودن برای شما میراثی نیست، شما هم بشر هستید و می‌خواهید در این مملکت زندگی کنید و همین طور تبلیغ می‌کرد و هر کس فیه‌های (نوار کاست) آن را ضبط می‌کردند و در دسترس دولت قرار می‌گرفت به همین لحاظ دولت خیلی از علامه شهید می‌ترسید؛ چون در مزار شریف یک منبر رفته بود آنقدر فیه (نوار کاست) ضبط شده بود که خیلی زیاد و در همان سخنرانی گفته آی مردم! قبل از اینکه سیلی یک حاکم بر روی شما بخورد باید سیلی شما بر روی دولت بخورد و حق‌تان را چنگ انداخته از گلوی آنها بیرون آورید که علامه شهید یک همچنین مبارزه‌ی علنی داشت.



- برخورد علامه شهید با مردم چگونه بوده یعنی با هر کس یک نوع برخورد داشته یا خیر؟

البته از نگاه برخورد بلخی بی‌نظیر است یعنی ما مانند بلخی نه در ایران دیدیم و نه در افغانستان، که با یک چوپان، دهقان، وزیر و صاحب منصب و مامور با همه به یک سویه برخورد داشت.

وقتی که با یک چوپان برخورد می‌کرد، چوپان فکر می‌کرد که در زندگی بلخی تنها دوست بلخی منم مانند آن چوپانی که با آن یک عمر یکجا چوپانی کرده باشد و با همان طرز برخورد با شیوخ می‌نشست و برخورد می‌کرد و با هر کسی برخورد می‌کرد با آن صحبت اولی فوراً دل‌باخته شهید بلخی می‌شد و دیگر نمی‌توانست که از بلخی دور باشد و هکذا با یک دهقان و آخوند و ریش سفید همه برنامه‌هایش همین طور بود و اگر با یک وزیر برخورد می‌کرد همین طور بود و به اندازه‌ای علامه شهید در اختیار ملت بود بعد از اینکه شهید شد پسرش چند کلمه که بر سر قبر علامه شهید صحبت کرد این مساله را یادآور شد و گفت این پدر تنها مال من نبود مال شما ملت بود به لحاظ اینکه وقتی که علامه شهید در افغانستان آمد و دست به انقلاب زد که من همان وقت شیرخواره بودم و هیچ لذتی از پدری بلخی ندیدم او برای شما به زندان رفت و چهارده سال و هفت ماه زندان شد به خاطر این ملت بود تا من خودم به مکتب رفتم و بعد از اینکه چهارده سال ماند و از زندان خارج شد از ۲۴ ساعت ۴ ساعت می‌خوابید باقی شب و روز را در اختیار این ملت بود تا یک پیرزنی را دستش را گرفته می‌برد تا برایش یک کاری پیدا کند یا بچه کوچک شما را می‌گرفت و می‌برد که در معارف شامل کند یا کسی هم که تحت فشار بود برایش واسطه می‌شد تا آخر هم نشان و لذت پدری بلخی را من ندیدم که ساعت ۱۲ شب می‌آمد و ساعت ۶ صبح خارج می‌شد و اکثراً در خانه نبود و کاملاً در اختیار این ملت بود و برای آزادی این ملت مبارزه می‌کرد و برخوردش هم به اندازه‌ای شیرین بود که با هر کسی با همان اخلاق و روش و سنت‌های آنها که بی‌سابقه بود و با هر کسی که





صحبت می‌کرد سؤال می‌کرد فکر می‌کرد که بهترین دوست برای بلخی من هستم و روی همین مسایل که امروز از هفت ساله تا هفتاد ساله افغانستان برای بلخی جان می‌دهند.

.. مقبره‌ی علامه شهید بلخی در کابل است؟

مقبره‌ی علامه شهید در کابل است که از منزل ایشان تقریباً ۱۵ دقیقه پیاده رو فاصله دارد و در وقت حمل جنازه‌ی بلخی از بس که تعداد مردم و تراکم جمعیت زیاد بود همین ۱۵ دقیقه راه را چهار ساعت طول کشید که چندین نفر زیر پایی مردم شد و ضعف کردند در جایی که علامه شهید دفن شد که بعد از فوت علامه شهید یکی از دوستانش مبلغ چند صد هزار افغانی محل آرامگاه بلخی را خرید و به عنوان مقبره‌ی بلخی همان زمین را وقف کرد که در آنجا یک مسجد و منبری هم بنا شده و یک زیارتی هم بنام زیارت ابوالفضل همانجا بود که بعد خیلی وضعیت خوب نبود که حالا همه‌اش مرتب شده.

.. برخورد علامه شهید با ارتجاع چگونه بود آیا علناً آنها را می‌کوبید و مخالفت داشته؟
ان طوری که صحبت می‌کنند قبل از زندان شدن بلخی علناً ارتجاع را می‌کوبید و بعد از اینکه شرایط اجتماع تأثیر گذاشت که تاکتیک مبارزه‌ی علامه شهید هم تغییر کرد که زیادتر از بی‌سوادی و جهل و نفاق داد می‌زد. حتی در سخنرانی‌هایش که علناً از شاه بدگویی نمی‌کرد از قاضی و حاکم و آخوندهای دعاگر هم حرف نمی‌زد و منتهی جوان‌ها را همیشه تشویق می‌کرد که شماها امید مملکت هستید در مکاتب و مدارس هم که می‌رفت جوان‌ها را جمع می‌کرد و جلسه تشکیل می‌داد که من برای شما کتاب می‌آورم و کتابخانه تشکیل می‌دهم از این قبیل حرف‌ها که ایشان را هم همیشه آیت الله و حجت الاسلام یاد می‌کرد ولی کلاً تمام آخوندها با بلخی مخالف بودند و بدگویی می‌کردند حتی نزد آقای حکیم گفته بودند که





بروت‌هایش کلان هست و از این قبیل حرف‌ها که خلاصه ارتجاع تا آخرین نفس بلخی مبارزه کرد. منتهی علامه شهید جهت‌گیری خصمانه علیه آنها نداشت فقط تیپ جوان و روشنفکر را زیاد تشویق و تحریک می‌کرد.

- علامه شهید بلخی هر وقت عمامه سفید می‌پوشید در حالی که خودش سید بود، آیا علامه شهید در این رابطه نظر سیاسی داشت یا خیر؟

البته در این زمینه که علامه شهید بلخی عمامه سفید بر سر می‌بست مسائل سیاسی دخیل نبود، در افغانستان فقط عمامه سیاه مخصوص سادات نیست می‌بینیم که اکثر پشتون‌ها عمامه سیاه به سر می‌بندند و یک سری سیدها هم عمامه سفید دارند که این یک امر اختصاصی نیست، ولی بعضی از علمای‌شان در این اخیر ملتزم شده‌اند که سادات عمامه سیاه به سر ببندند و علامه شهید بلخی از طبقاتی و امتیازات غیر اسلامی که برای سادات قائل بودند رنج می‌برد و با آنها مبارزه می‌کرد.

علامه شهید از مسائل خرافی خیلی رنج می‌برد، منتهی این مساله بعید است که او به جهت مساله‌ی سیاسی عمامه خود را سفید کرده باشد، به جهت اینکه یک چیز اختصاصی در افغانستان نیست ولی به خاطر از بین بردن سنت‌های خرافی علامه شهید مبارزه می‌کرد و همیشه برای مردم می‌گفت که سنت‌های خرافی را کنار بگذارید، آنچه که اسلام گفته به آن عمل کنید بر خلاف بعضی آخوندها که در همین مسائل درگیر مردم عوام شده و فسادهایی را به وجود آورده.

- گاوسوار که در زمان بلخی زندانی شده بودید آن هم انگیزه‌ی سیاسی داشت یا خیر؟
گاوسوار وقتی که انقلاب اول خود را در کوهستان انجام داد که علامه شهید با انقلابش رابطه نداشت، انگیزه‌ی انقلاب گاوسوار این بود که گاوسوار خودش یک ارباب بود و بی‌سواد که خط را هم بلد نبود چون مردم هزاره‌جات می‌خواستند

حکومت را از بین ببرند بر سر مردم روغن حواله کرده بود و مالیات بسته بود و گفته بود که حتی کسی که یک الاغ دارد هم باید یک چارک روغن بپردازد و همین طور چند سال دوام داشت و مردم هم از زیر بار پرداخت روغن و مالیات برآمده نمی توانستند و همه باقی بودند و حکومت هم ظلم می کرد.

به همین جهت ابراهیم گاوسوار پیش خود پلان سنجید که چطور مردم را نجات دهد.

بعضی ها می گفتند که طرح ریخته بود که خود را به پاکستان وصل کند و به پاکستان پناهنده شود که آنهم امکانش نبود و خیلی طرح های متعدد ریخته بود. روی هم رفته یک دفعه دست به قیام زد به خاطر اینکه ما روغن و مالیات نمی دهیم و تعداد ولسوال و مامور را کشت و به کوهستان بالا شد جای گرفت و خیلی مردم هم به دنبالش به کوه بالا شدند و مسلح شدند و دولت چهل نفر از آخوند و ریش سفیدان هزاره جات را فرستاد و توسط قرآن، قسم و فریب گاوسوار را پیدا کرد بعد که پایین شد از دولت اعتراض کرد که این روغن و مالیات را از مردم می گیرید و از قبیل این حرف ها، که دولت هم او را آزاد کرد.

وقتی که دوباره رفت در منطقه مردم خیلی زیاد از او استقبال کردند و خلاصه خیلی استقبال گرم کردند بعد دولت دید که بین مردم خیلی محبوبیت کسب کرده و این قدر استقبال می کنند اگر این بار قیام کرد دیگر کسی جلوییش را گرفته نمی تواند و رقیب های زیادی هم داشت و به دولت اطلاع دادند.

دولت دوباره او را به عنوان نظر بند آورد به کابل که در کابل یک مدتی باشید. این مساله بود که علامه شهید بلخی طرح داشت برای انقلاب و ابراهیم را هم شهید بلخی دعوت کرده بود حتی تعبیرش هم این بود که یک وقتی من رفتم در نزد ابراهیم که بیا در این انقلاب شرکت کن و ابراهیم گفته بود من نمی توانم شرکت کنم به خاطر اینکه قبلاً هم من انقلاب کردم که یک تعداد از علماء آمدند گفتند که تو انقلاب می کنی مردود هست و منتظر اجازه امام زمان باشیم.



گفت ما گفتیم پیش خود که حتی کشته بدهیم و هم انقلاب بکنیم و هم مردود باشیم فایده ندارد. حالا هم که آمدیم عین همان مساله است که خودم یک آدم بی سواد هستم و اگر بخواهند که انقلاب بکنیم و منتظر امام زمان نباشیم و زور امام زمان نباشد پیروز نخواهیم شد.

بعد بلخی تعبیرش این بود که من ضمانت دنیا و آخرت تو را می‌کنم بیا به این انقلاب شرکت کن. که او را مکرر ابراهیم برای شهید بلخی گفت که حالا که این طور است ضمانت من به دست تو و آقای بلخی هم خنده و اعتراف می‌کرد که بلی من ضمانت می‌کنم و در انقلابش هم شرکت کرد. نمی‌دانم که ظاهر را بوده یا هر کس که سر قدرت بود. ابراهیم گفت که من خودم می‌کشم که در کابل در همین رابطه دستگیر شدند و بعد هم که آزاد شد با هم آشنا بودند که قبل از انقلاب بلخی با هم آشنا نبودند.

- با شعاع ارتباط شهید بلخی بعد از زندان هم ادامه داشته یا خیر؟
در این باره من هیچ اطلاعی ندارم چون شناختی از شعاع ندارم که شعاع چه کاره بوده فقط همین قدر شنیده‌ام که با شعاع رابطه داشته.



بخش چهارم



پژواک احساس



من و غم هجران تو

□ ذاکره طاهری (لیسانس بیولوژی)

در سکوت سرد سایه‌های تنهایی سر به دیوار غربت نرم نرمک ابر آسمان خونین دل من هوای باریدن کرده است. عقربه‌های ساعت نگران و سریع می‌روند و با هر رفتنی نیم نگاهی به عقب که من تنها مانده‌ام می‌کنند و دعوتم برخاستن و همراه شدن می‌کنند، اما می‌گویم صبر کنید تا عقده‌ی دل حداقل برای شما واکنم و بگویم: زمانی که مہیای آشنایی با واژه‌ای که غریبی‌اش سخت آزارم می‌داد، شدم و از بازترین پنجره قلبم با او سخن گفتم، مصلحت!! نبود که مکتوبه احساسات کودکانه‌ام بدستش برسد. حرف‌هایم مثل یک آینه روشن و مانند یک رود زلال و آشنا برای تمام بی‌پدران، درست مثل آشنایی هوا با تن برگ بود ولی مصلحت اندیشان جوابم را اینگونه دادند، گفته‌های شما عین واقعیت است ولی مصلحت نیست که در هفته نامه وحدت چاپ شود!! و من تا امروز ندانستم که بیان و ابراز احساس یک دل پاک کودکانه فرزند شهیدی به کدام مصلحتی آسیب می‌رساند!!

بابه صد پاره‌ام! بابۀ قهرمانم! من امروز از هزاره نیلگون سخن می‌گویم، امروز از دل دردمندتر از دیروزم سخن می‌گویم، امروز قلب من صد چاکتر از دیروز است. دیروزی که اگر مرا پدری نبود به عشق وجود تو زنبق سیراب بودم، با تو سبز بودم و

تو مرا تا بیکران خود باوری، تا انتهای سرچشمه نابها، تا بدانجا که نگین هویت
را بیابم می‌بردی.

بابه خوبه! به فواره شهامت سوگند که محبت گمشده پدر شهیدم را در تو می‌دیدم، در دستان تو دریای متلاطم مهر و صفا بود و در برابر قامت استوارت، بابا و هندوکش را خمیده می‌دیدم.

وزش قداست تو بود که خستگی سال‌ها فراق را از حس تنهاییم می‌سترد. چشم
بر چشمه‌هایم که می‌دوختی، تا عمق وجودم رخنه می‌کردی. انگار برای تو هیچ
حصاری وجود نداشت. متین و آرام می‌آمدی و پا بر خاک دلم می‌گذاشتی و باغچه
دلم را که زیر و رو می‌کردی من می‌دانستم باران اخلاص و یکرنگی‌ات را نثار کویر
عطشناک بی‌کسیم می‌کنی و بذر صفای تو تا عمق هستی‌ام ریشه می‌دواند و آن
وقت بود که تنه خشکیده بی‌کسم را با هزاران نهال جوان تازه قد کشیده، پیوند
می‌زدی و من می‌ماندم و اعجاز دست‌های تو!

دست‌هایی که وقتی بالا می‌رفت برای قنوت عشق، تا اجابت نمی‌شد پایین نمی‌آمد. اصلاً آن روزها تو تمام عشق بودی و نگاهت عشقی شیواتر، یک آسمان راز بودی و یک صحرا نیاز نشکفته و انعکاس تمام آیینه‌هایی که التهاب کوچه‌های خاطره را در خود داشت و من همیشه میهمان بودم.

تو علی زمان بودی و ما جمله یتیمان تو. و من از این خلوت دور به تو دل بسته بودم و با غرور و امید در کوچه پس کوچه‌های تنگ غربت گام‌هایم محکم و استوار برای نیل به آینده‌ای روشن، به آینده‌ای زیبا که و وعده‌اش را داده بودی بر می‌داشتم. بر زمین و زمان فخر تو را می‌فروشم که مرا پدری چون باب‌ه مزاری است، مرا پیر و مرادی علی گونه است. من امروز مرشد و مولا و مقتدا دارم، من از آن حقارت و بی‌هویتی قرن‌ها بیرون آمده‌ام و گل‌های وجودم را با نور کلام و با قطرات شبنم، نیمه شب‌های باب‌ه‌ام پرورش خواهم داد.

و آنروز که زمزم عروج، چشمهایت را پر کرد من ماندم و یک دنیای وابستگی، من ماندم و یک عالمه تردید که در برابر یقین تو ذوب می‌شد، تو می‌خواستی بروی، حس عروج نه چشمهایت که تمام هستی‌ات را پر کرده بود و من که غرق در شادی‌هایم بودم به ناگه تمام رؤیاهایم در سایه بهت فرو رفت و سخت در حسرت پرواز طیف شمع وجودت ماندم و قلبم که نه بگذار بهتر بگویم قلبهایی را که فقط به شوق دیدار تو و وجود تو آبخار حیات را روانه کرده و طریق زندگی می‌پیمودند را کد و ساکن نمودی و حیات جاودانگی را به تفسیر کشیده و مفهوم طپیدن را برای قلب‌های مالا مال از درد فراق به تصویر کشیدی و گفתי که از تنگی قفس آهنی سرای فانی به تنگ آمده‌ای و زمان وصال با محبوب ازلیت فرا رسیده است.

بخدا، امروز اگر یاسر و سمیه می‌بودند بر استقامت و پایداریت بر دین خدا و رسولش سر تکریم و تمجید فرو می‌آوردند چرا که تو نیز سخت‌ترین شکنجه‌های زمانت را از جانب کافران دورانت متحمل شدی.

تو را هم فرق شکافتن، تو را هم سیلی زدند، تو را هم قطعه قطعه کردند، تو را هم گلو بریدند، بگذار نگوییم که گفتنش هم برایم غیر قابل تحمل است و به راستی اگر یادآوری مصائب ائمه نبود نمی‌توانستم نظاره‌گر تصاویر صد چاک تو باشم.

بابه جان! مزاری بزرگ! چه مظلومانه زیستی و مظلومانه رفتی، قسم به مظلومیتت که تو علی زمان بودی برای تمام امت بی‌پناحت.

بابه غیورم! من امروز بر داغ هجرانت اشک نمی‌ریزم من بر زخم‌های پیکر خونین‌ات گریه نمی‌کنم، من امروز دردی دارم که اگر می‌بودی حق گریستن می‌دادی، من امروز خون سرخ تو و پدرم را بر لبان و ناخن‌های زنان و دختران مدعیان ادامه دهنده راهت می‌بینم، من امروز گام‌های آلوده‌شان را بر قلب‌های شکسته تمام فرزندان شهدا می‌بینم و این قلبم را دردمندتر از دیروز کرده و گلبرگ‌های وجودم را پژمرده و لبخند را برای همیشه تحریم کرده است.

آن روز که فرزندان تابوت آغشته به خون تو را بر شانه‌های زخمی‌شان حمل



کردند و چون شیران ژیان در پی عاملین یتیمی‌شان بودند آن مدعیان برای در امان بودن از خشم فرزندان غیورت گفتند: قسم به خون بابه مزاری‌تان که بیرق آزادی خواهیش را بر زمین نخواهیم گذاشت ولی در آن روزها در خفا و امروز عیان کردند و می‌کنند آنچه را که خود می‌خواستند و دیدیم که بابه‌های خون تو و تمام یارانت سر و گردن زنان و دخترانشان را مزین به زر و زیور کردند و شروع به خرید اماکن برای تک تک فرزندان و تقسیم دلار برای به دست آوردن منافع شخصی کردند و بر ایشان مهم نبود که بیوه زنان و یتیمان شکم گرسنه سر بر بالین می‌گذرانند.

مجلل‌ترین میهمانی‌ها و عروسی‌ها را برای اقوام و خویشان به راه می‌انداختند و می‌اندازند و میلیون میلیون خرج خوشگذرانی‌های دنیوی خویش می‌کنند، فرزندان‌شان را با زور پول و دلار راهی دانشگاه‌ها و مراکز آموزشی غیر انتفاعی می‌کنند در حالیکه یک فرزند شهید که با قابلیت و توانایی خویش وارد دانشگاه دولتی شده توان تهیه جزوات و کتب درسی خود را ندارد و باید دستیار مستخدمین دانشگاه مربوطه شود تا بتواند قرآنی چند به دست آورد و روزگارش را بگذراند و کجایی بابه مزاری که صادق سیاه‌ها باز هم پیغام بدهند که به بابه مزاری بگوئید صادق سیاه کالا ندارد.

آه! بابه خوبم از کجا و از کدامین درد جانفرسا بگویم که اندکی تهی شوم، واژه‌ها ابراز ناتوانی می‌کنند از غم و اندوه فراوانی که بر من و ما می‌گذرد در داغ هجرانت. تو که رفتی زیبایی تنها شد، عزت و مردانگی بی‌کس شد و غیرت و غرور رفت. آسمان برای همیشه گلگون ماند و ابرها مدام در حال گریستن.

خورشید برای همیشه آسمان وطن را از تابش اشعه‌هایش تحریم کرد. در باغ آرزوهایمان گلیوته‌های احساس، گلبرگ‌های امید، غنچه‌های لب‌خند و یاس‌های محبت همه پژمردند و دل شقایق‌ها برای همیشه خونین شد، بلبل و قناری جز غزل هجران هیچ نمی‌خوانند.

آنچه هست کویر است و برهوت، ماهیان عطشناک و در حال مرگ.



خارهای نامردی فراوان و پاهای خلیده بس زیاد و من تنها نشسته‌ام و چشم بر جاده دوخته‌ام، این جاده آبی پیش چشمان لرزان و اشک آلوده‌ام چون دریایی موج است و به این می‌اندیشم که روزی که رفتی گفتم که در اولین نم نم باران برخواهی گشت، گفتم با اولین بوسه باران بر گونه‌های تبار فرسوده زمین در سپیده‌ای از سپیده دمان بر خواهی گشت و از آن روز من با باور اندیشه‌ام مسافر غریب کوچمه مرامت شدم و تا حزن آلوده‌ترین کلبه شهر ستاره‌ها سفر کرده و با سوز دل ستاره‌های گریان هزار هزار غزل نا سروده سرائیدم و با کاروان خاطرات خوب با تو بودن تا آسمان بیکران مهربانیت هجرت کردم.

همه جا بوی تو هست، همه جا بوی تو را دارد، بوی تو در افشار کابل، در بامیان و در همه جا عطر و صفاست و هر جا که خاطره‌ای از تو باشد هوای تازه برای نفس کشیدن من است. رنگ آبی دریای من رنگ عروج توست و از آن همه آب دریا سهم من همین است.

هر روز و هر لحظه خاطرات بودند را مرور می‌کنم و دلم را بر شانه‌های سنگین خانه فراق می‌گذارم و لحظه‌ی نسیم حضورت را در فضایی که حاضرم آرزو می‌کنم. بابۀ شهیدم! هر چه بگویم از سختی روزگار بعد از تو کم گفته‌ام نمی‌توانم زمانه را و فصل سرد و یخبندان زمستانی را و چنگال گرگ‌های گرسنه و قباحات باتلاق نامردی را به تصویر کشم چرا که شنیدن داغ سخت و داغ دیدن سخت‌تر و بسان کوره‌ای است که قوای جسمی و روحی را حتی اگر آهن و فولاد هم باشی ذوب می‌کند.

سینه‌ام مالا مال درد است و می‌دانم که آهنگ اشتیاق دل دردمند و رمیده سر در کمند را تو فقط می‌توانی بشنوی و درک کنی که این مرغ خسته جان را که در هوای محبوب از آشیان جدا گشته، اندوه چه کرده و غم به کجا رسانده چرا که تویی که آسمان آبی و آرام و روشن زندگیش بودی رفته‌ای و او مانده و شب و ظلمت که شبها ستاره‌های غم هجران تو را چون کبوتری زخمی دانه چین می‌کند.





بابهٔ ملکوتی‌ام! آرام و صمیمانه از این خانه رفتی و بردبار و آهسته از غبار
گذشتی، تو از صخره‌های ساحل خاموشی مثل موج انفجار گذشتی، تو با پای نسیم
مهربان و عاشقانه رفتی.

و من اکنون چنان در آتش هجران تو افتاده‌ام که جز خاکستر هیچ در زمین و
آسمان یافت نمی‌شود چرا که آن جرأت پهنآوری که برای خورشید پیمایی از وجود
تو می‌گرفتم از دست داده‌ام و یک کبوتر بی‌بال و پری بیش نیستم که با وجود
فرصت ولی توان پرواز ندارم.

و ای گل‌های خوشبو و داغ دیدهٔ باغ بابه مزاری بیائید من و شما، ما شویم و
نگذاریم غنچه‌های لاله و سوسن سرخ و شقایق گرفتار دام فنای خارهای وحشی و
نافرجام شوند، بیائید با درد بزرگ یتیمی کمر همت ببندیدم و سجاده‌ها و زینب‌یان
زمان شویم و گوشه نشینی و زانوی غم در بغل گرفتن را کنار بگذاریم و شاهد تاخت
و تاز نامردان و قدرت طلبان و بوالهوسان بر خون پاک و بناحق ریختهٔ بابه شهید و
دیگر یارانش نباشیم.

بیائید با مدد از محبوب قلب‌ها و استمداد از ارواح پاک به خون خفتگان راه
عشق و الهام از اهداف بزرگ بابۀ قهرمانان باغ بی‌باغبان وطن را سر سبز و معطر به
عطر گل‌های سعادت و حریت و مردانگی و یکرنگی کنیم تا باشد که در روز حشر و
در محضر بابۀ بزرگوارمان خجل و شرمسار نباشیم.

انشاء الله

*** **



□ زینب مزاری

به نام او که عشق داشتن پدر را از من دریغ کرد، اما شکر گزارم
پدر مهربانم سلامی سرد که از بدن و روح خشکیده‌ام سرچشمه می‌گیرد نثار
مقدم نگاهت می‌کنم. نمی‌دانم نام من حقیر را به یاد دارید یا آن را به دنیایی پر
تلاطم فراموشی سپرده‌اید؟ گاهی اوقات به تفکر خویش سرکی می‌کشم و در آن
علامت سئوالی بیش نمی‌یابم. همیشه دوست داشتم از عمق وجودم برای شما تک
ستاره‌ی چلچراغ سقف لاجوردی نامه‌ی بنویسم و لکن حال که قلم بر دست گرفته‌ام
زبانم یاری گفتن نمی‌کند و دستم یاری نوشتن. دوست داشتم روز شهادت در
کنارت بودم و با دستان کوچکم صورتت را می‌پوشاندم و نمی‌گذاشتم نامردان تاریخ
تو را سیلی بزنند.

کاش! در کنارت بودم و جامه‌ی خونین تو را بر فراز قله‌های بلند کشورم
می‌آویختم. دوست داشتم بدانم که مجنون که بودی که حلاوت فرزند سه ساله‌ات
گذاشتی تا به معشوقت پیوندی و کودکت را در سرمای سرد بی‌پدری، رها کنی؟
کجا هستند آن دستان گرم‌ت تا وجود بی‌حسی مرا رمقی بخشند؟



کجاست وجود گرم، تا تب‌های داغ هستی مرا آرام کند؟

ای اسوه‌ی صبر و استقامت! تو طعم شیرین پدر شدن را چشیدی ولی ثانیه‌های نامرد نمی‌گذارند حتی یک ثانیه من طعم شیرین پدر داشتن را بچشم. هیچ کس نمی‌تواند تصور کند که دوری تو با من چه می‌کند؟

کاش! در محل عبور کسانی دیدگانم را برهم می‌گذاشتم که از عشق هیچ نمی‌فهمند ولی وجود افسرده‌ام برای مدتی عشق پدر داشتن را احساس می‌کرد.

مهربانم! این دنیایی پر تلاطم، امواجش دیواره‌ی قلبم را فرسوده ساخته گویا پرده‌ای از رنج، الآن گلویم را بسته است و جلوی دم زدن مرا گرفته است. اما ایمان دارم که روزی این پرده پاره خواهد شد و سیلابی از اشک از آن فوران خواهد کرد. این جماعت بی‌خبر از عشق رزم پر شکوه تو و یارانت را دوران غمباری می‌دانند که بر سینه‌ی تاریخ نشسته است. فرزندان‌شان را مثل تلف شده‌ی می‌پندارند که قربانی هیچ شده و آینده‌شان تباه گشته است و من به عنوان «زینب» تنها یادگار تو و یکی از اعضاء همین نسل، دوست دارم با مشت بر دهان این غافلان دنیا پرست بگویم و بر آن‌ها بگویم: شما هرگز نمی‌توانید شهادت را درک کنید. شما از نظاره کردن انوار ستاره‌های آسمان معرفت و معنویت عاجزید. می‌دانم روزی خواهد رسید که برای یک بار به مردی پدر بگویم که پدر تمام مردم افغانستان است. این واژه آنقدر زیبا و پر مفهوم است که درک آن برمن دشوار است. روزی خواهد رسید که به جهان و جهانیان بفهمانم آری من هم پدر دارم.

ای مهر رخشان خاطرات من! هرگز تو را و کبودی‌های پیکر پاک و در هم شکسته‌ات را که از دوستانت شنیده بودم از یاد نمی‌برم. آن زخم‌های عمیقی که هر کدام دری از بهشت را به رویت باز کردند فراموش نمی‌کنم.

ای بهترین بهانه‌ی زندگی برای من! دوست دارم روزی موج‌های دریایی پر تلاطم وجودم نمایان شود.

ای کاش بودی! تا سرم را بر روی زانوانت می‌گذاشتم و تو دست مهربانت را بر

سرم می کشیدی. ای کاش بودی تا ناخدای دریایی پر تلاطم وجودم می شدی.
شرح عشق خودم را نسبت به تو شهید عرش استقامت در کتاب انتظار ثبت
می کنم. شاید در روز محشر ناشر این کتاب باشم. انتظار دیدنت گرچه سخت است
اما توکل بر خدای جاویدان بسی آسان تر است.

با اینکه می دانم جوابی برای نامه هایم در یافت نمی کنم، اما منتظر پستی
می مانم و فقط به خدای سقف لاجوردی امیدوارم.

والسلام

دخترت زینب





کوره راه

شعر از سلمان علی زکی

این کوره راه باز به بنگاله می رود
یعنی به سمت مقصد صد ساله می رود
این راه اگرچه از پس یک کوه دیگر است
این راه اگر چه ساکت و بی ناله می رود
این راه اگر چه باب دل این زمانه است
از لابلای قامت سبز جوانه است
در زنگ کاروانی که افتاده پیش رو
شادی وزیده نم نم شعر ترانه است
اما در امتداد همان شیب های تند
گامی است مستدام و لکن قرار کند
مردم! تمام چشمه ی این ده سراب ماست
پاسخ به بی قراری شهر خراب ماست
این قوم را به خواب ابد می برند باز
چون سبزه چیده بین سبد می برند باز



این قوم را به خاک تباهی نشانده‌اند
از شعله دور، رو به سیاهی نشانده‌اند
این نخل آب خورده ز خون برادرم
قد داده روی گیس پریشان خواهرم
مردم! بهار دهکده مان بی بهار است
شعر که سبز گشته بدون هزاره است
با دست‌های سبز پدر سبز گشته است
گل داده است چون جگر سرخ مادرم
این قوم رنج غربت افشار دیده است
یک نسل بامیان دلش پاره پاره است
خون می‌چکد ز زخم یک‌هولنگ سینه اش
بلخ نگاه‌هاش دیگر بی ستاره است
سرداده اند دل به سیاهی نمی‌دهند
این غربت و غرور به شاهی نمی‌دهند
این قوم با تناب سر دار زنده است
زنده است تا که ناله‌ی افشار زنده است
نگ است مویه بر جسد پاره پاره‌شان
تا پلک‌های دشمن غدار زنده است
مادر بخند! بر جسد سرخ بامیان
در عمق فصل سرد سپیدار زنده است
ما زنده‌ایم برگ و بر و نخل زنده است
هر برگ؛ یعنی پرچم سردار زنده است
ما زنده‌ایم مثل شکوفایی درخت
هستیم تا که این سر و آن دار زنده است





این قوم را به خواب ابد می برد یکی
چون سبزه چیده بین سبد می برد یکی
این آسمان بدون ستاره نمی شود
این خاک بی وجود هزاره نمی شود
هر نغمه آه سبز قناری نمی شود
هر راه راه سرخ مزاری نمی شود
آزاده اییم مثل تمام پرنده ها
آزادگی به گریه و زاری نمی شود



تعویذ



بشیر رحیمی

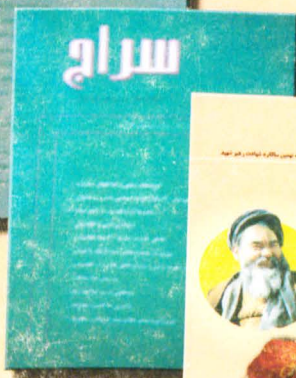
ای که آواز تو در گوش دلم آن گردد
که گهر در تن بی رنگ صدف جان گردد
زخم‌های تو هنوزند فروزان در من
که شب بی رمق خاک، چراغان گردد
خون تو ریخته، جاری شده می‌باید
که رگ و ریشه‌ی انبوه درختان گردد
خون تو ریخته، شک دارم ای خاک عقیم
که کسی سر بدر آورده و خواهان گردد
تو شهیدی، توشه‌یدی، که نمی‌دانم کی
خون تو در دل این طایفه ایمان گردد
خون تو ریخته در کتری آدم خواران
که دمی دم شده و چای فراوان گردد
ریخت خون تو که از نوگلی آماده شده،
خشت تیزی ديوار قومندان گردد

خون تو ریخته و سرخی قالین شده است
تا لگدمال زن تازهی ایشان گردد
خون تو رنگ در و پنجرهی خانه ای اوست
که مگر در خور مهمانی مهمان گردد
تو شهیدی که دکانها سرگورت زده‌اند
که در اجناس دکان، نام تو پنهان گردد
نام و فامیلی خود را سرگورت زده‌اند
که پس از مدتی این خاک از ایشان گردد
تو شهیدی که همین طایفه خوردند تو را
نام تو مانده که در سفرهی شان نان گردد
استخوان‌ها ت به جا مانده که این سگ‌ها را
پاسخ خارش بی کاری دندان گردد
و همین شعر، که شاید به امید تعویذ
زینت شانه‌ی جنرال و قومندان گردد
و همین شعر، که پروانه‌ی هر واژه‌ی آن
تا ابد دور و بر گور شهیدان گردد



SIRAJ

Islamic Quarterly Journal



Seraj Cultural & Social Center